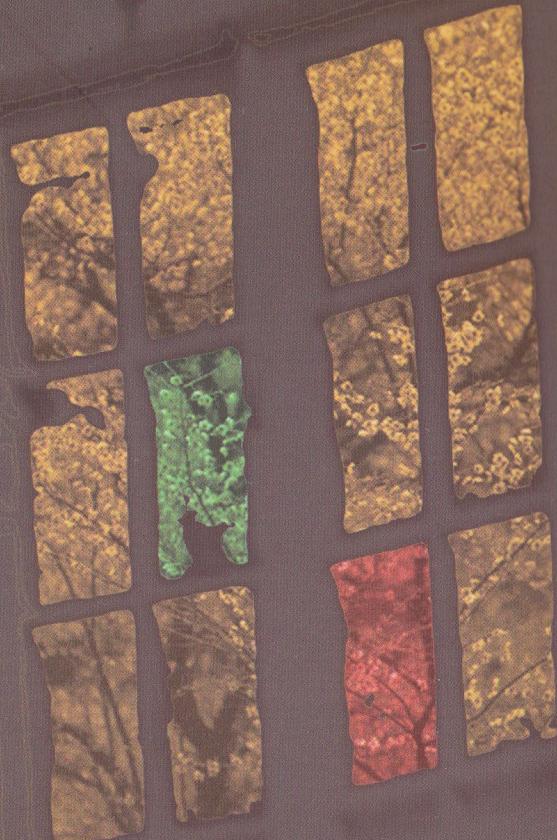


تاریخ حکمر آباد تبریز (هکماوار)

بررسی در تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی محله قدیمی حکمر آباد تبریز



نوشته: کریم میمنت نژاد
ویرایش: مینا جعفرپور عصر(زاده)

www.soroushcc.com

((حکمر آباد کویی است بزرگ و نامدار و به همه جای مشهور
هرگوشی آن نمونه‌ای از بهشت. در بهاران مردم این شهر را
جای تفریح و چشیدن است. چون شکوفه بادام بشکفده چونان
جایی به جهان کمتر باشد. چون بدان روی پهنه‌ای بینی سبز
و خرم که هرچه سبزیهای بستاخی است در آن زمین روییده
با هرچه طراوت و کرد .

همه‌ی درخت(ان) بادام به یک نظام سربه فلك کشیده شکوفه
چون در مهای سیم بر زیر سبزه‌ها فروریخته. مرغان از هر
شاخ آزاد پرکشیده جویها پر از آب صافی چون سلسیل
همی غلطند و به هر کنجی مردم را مجلس شاهوار و هر جمعی
به میل خاطر و آسودگی به عیش و نوش و سرود و ترانه
روزگار کذراند.))

(قسمتی از تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز - نادر میرزا)

history of
HOKMABAD

by: Karim maymanat nezhad



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

شابل. ۲۰۴ - ۸۱۵۰ - ۹۶۴
ISBN: 964-8150-04-2

الله الرحمن الرحيم
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

تاریخ حکم آباد تبریز

انتشارات فن افزار

عنوان: تاریخ حکم آباد تبریز (همکار) میمنت نژاد
نویسنده: کریم میمنت نژاد
بازنویس: مینا جعفرپور عصر
نویت چاپ: چاپ اول ۱۳۸۲
امور هنری: کانون تبلیغاتی صبح
صفحه آرایی و حروفچینی: الیار نوری لاله
لیتوگرافی: نکنین فیلم
آزادی: چاپ
صحافی: امین
تیراز: ۱۰۰۰ جلد

میمنت نژاد، کریم
تاریخ حکم آباد تبریز (همکار) ((یزوهنی در
تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مملکه قدیمی
حکم آباد تبریز)) / نوشته کریم میمنت نژاد،
بازنویسی مینا جعفرپور عصر (واله). تبریز،
فن افزار، ۱۳۸۷.
۱۳۷۶ ص. مصور عکس.
ISBN 964-8150-04-2
هرستنویس براساس اطلاعات ذیها.
کتابخانه، من. [۱۳۸۳-۱۳۸۴] مهدیان به صورت
زیرنویس.
نایاب.
۱. حکم آباد. الف. جعفرپور عصر. مینا.
ب. عنوان.
۹۵۵/۳۲۲ DSRP۰۱۰/۱۰۰
۰۸۲-۰۰۰۳۶۵ کتابخانه ملی ایران

مراکز پخش:
 ۱ - کتابفروشی سپهر
 تبریز - ارشش شمالی - چنب اتاق بازرگانی - ۵۲۶۳۵۵۲ (۰۴۱)
 ۲ - کتابفروشی علیپور
 تبریز - خیابان امام - بازار بزرگ تربیت - طبقه پایین - پلاک ۱۰/۳

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف می باشد.

فهرست مطالب

۱۲۵.....	۱۳) لوطیان محل.....
فصل سوم: جایگاه هکماوار در اقتصاد آذربایجان (بررسی مزیت‌های کشاورزی منطقه - نگاهی به تاریخچه قنات‌های محل). ۱۳۲.	
فصل چهارم: تاریخ سیاسی منطقه هکماوار بخش یکم:	
۱۵۳.....	۱) انقلاب مشروطیت از تهران تا هکماوار.....
۱۶۳.....	۲) علت حضور هکماوار در متن جنگهای دوره دوم مشروطیت
۱۶۶.....	۳) دلاور مردان هکماوار در جنبش مشروطه.....
۱۸۱.....	۴) وقایع انقلاب مشروطه در محله هکماوار (جنگهای خونین).....
بخش دوم:	
۲۳۷.....	هکماوار در زمان حکومت فرقه دموکرات آذربایجان.....
بخش سوم:	
۲۴۰.....	رویکردی اجمالی به زمینه‌های انقلاب اسلامی و جنگ تحملی
۲۵۵.....	فصل پنجم: نویسنندگان و فرهیختگان هکماوار
۲۵۶.....	- سید احمد کسری (تبیریز).....
۲۹۱.....	- حاج فیروز رنجبر
۲۹۴.....	- حاج علی عطاییه (نجار اوغلو).....
۲۹۷.....	- دکتر محمد حسین سرورالدین
۳۰۴.....	- و... فصل ششم: حکم‌آباد امروز (۱۳۸۱ هش)



۱.....	پیش‌گفتار.....
فصل یکم: حکم‌آباد کجاست?	
۸.....	۱) وجه تسمیه حکم‌آباد.....
۱۲.....	۲) وضعیت جغرافیایی و موقعیت جمعیتی
۱۴.....	۳) دروازه‌های هکماوار قدیم
۱۶.....	۴) میدان‌ها و برجی محلات قدیم
۲۱.....	۵) وسایط نقلیه در هکماوار قدیم
۲۴.....	۶) اینیه‌های قدیمی (سبک معماری منازل و حمامها).....
فصل دوم: «هکماواریان» قدیم چگونه می‌زیستند?	
(نگاهی به ساختار اجتماعی و فولکلوریک منطقه در گذشته)	
۴۱.....	۱) جامعه‌ها و چگونگی تهیه آنها
۴۴.....	۲) مشاغل عمده و راههای امداد معاش اهالی
۴۷.....	۳) میزان سواد و سطح آگاهی
۷۲.....	۴) خصوصیات و باورها
۷۴.....	۵) مساجد
۷۶.....	۶) حل اختلافات
۷۶.....	۷) طبابت و استادان این امر در محل
۸۱.....	۸) بازیهای رایج بین کودکان
۹۰.....	۹) شیوه میهمانداری و غذاهای رایج سنتی
۹۴.....	۱۰) اعیاد
۱۰۳.....	۱۱) عزاداری (در ماه محرم و روز عاشورا - در سوگ درگذشتگان)
۱۱۱.....	۱۲) مرافق و مراسم ازدواج

پیش‌گفتار:

تاریخ هر سرزمینی ناگزیر هویت مردمان آن است و به واقع شناسنامه ایست از فرهنگ و مدنیت حاکم بر جامعه پیشینیان آن دیار. به عقیده من نگارش تاریخ باید از محلات کوچک هر شهر آغاز گردد چرا که بدون پرداخت به جزئیات و بیان وقایع کوچک - که گاهی با وجود کم اهمیت جلوه نمودن، جرقه‌ای جهت بزرگترین دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی و ملی هستند، ارائه تصویری کلی از تاریخ یک کشور لطف چندانی نخواهد داشت. به عنوان مثال هر شهروند تبریزی کم و بیش اطلاعاتی در خصوص انقلاب مشروطه و رهبران آذربایجان یعنی «ستارخان» و «باقرخان» دارد اما کمتر کسی می‌توان یافت که بر فرض از نقش کلیدی محلات تبریز (خصوصاً محله هکماوار) در جریان انقلاب مشروطیت آگاه باشد که البته چنین شخصی بدون شک یا باید از ریش سفیدان قدیمی ساکن همان محل باشد و خود شخصاً در جریان وقایع قرار گرفته باشد و یا آنکه محدود کتب چاپ شده در این زمینه را مطالعه نموده باشد. پس در این میان هیچگونه انتظاری از نسل جوان جامعه مبنی بر اطلاع از کم وکیف و جزئیات وقایع رخداده در شهر و یا حتی محله شان نمی‌توان داشت و این مهم تنها بر عهده تاریخ نگاران است که منابع غنی را در اختیار نسل حاضر و آیندگان قرار دهند تا آنان نیز هویت اجدادی شان را به ورطه فراموشی نسپارند. من با آنکه به هیچ عنوان خویشتن را در زمرة تاریخ نویسان نمی‌دانم و هرگز ادعای نگارش تاریخ سیاسی و اجتماعی را همچون اساتید فن ندارم لیکن سعی نموده‌ام با ارائه کتاب حاضر که با

واقع می‌گردد که حمل یکی از آنها را جسم لطیف ورنجور کاغذ تاب نیاورده آتش گرفته، خواهد سوت.

در این کتاب می‌خواهم بگویم: حکم آبادیها به واقع همچون سپری جهت حفظ سایر محلات تبریز در متن جنگهای مختلف همچون مشروطیت عمل نموده‌اند، می‌خواهم بگویم که چه دلاورانی به خاطر عشق به میهن و آزادی مردم سرزمینمان در همین محله غرقه در خون گشته‌اند.

(۴) عمدۀ ترین هدف من از نگارش این کتاب ، احیای مجدد و جاودانه نگه داشتن فرهنگ پیشینیانمان و مطالب و دردهاییست که هریک به گونه‌ای در یادها و خاطرات مردان وزنان مسن این محله از شهرمان مدفون بوده‌اند. حال تا چه حد توانا براین مهم بوده‌ام، امریست که لزوم نقد شما، خوانندگان گرامی را می‌نمایاند.
نکاتی در مورد برخی فصلها:

(۱) در مورد فصل دوم که در خصوص تاریخ اجتماعی و فرهنگی حکم آباد می‌باشد. شایان ذکر است که تاریخ اجتماعی نگاشته شده به واقع همان تاریخ اجتماعی تبریز و به جرأت می‌توان گفت تقریباً شیوه تاریخ اجتماعی ایران است. البته همانگونه که در ابتدای اشاره کردم به هیچ‌وجه ادعای نگارش تاریخ به معنای واقعی کلمه را نداشته بر دوش کشیدن این بارس سنگین را در توان خود نمی‌بینم چرا که امریست خطیر و دشوار که تنها اساتید گرانقدر سرزمینمان از عهده انجامش بر خواهند آمد.

هدف، از این اقدام، تنها بازگویی خوشی‌ها و شادکامیهای مردم قدیم است که با رسوم ساده و کم خرج، زندگی شیرینی را سپری می‌کردند، از

تکیه بر منابع مستند و شناخته شده و هچنین پرس و جو و پژوهش از مردمان سفید موی دیار حکم آباد که شاهد برخی از واقعیات بوده‌اند تنظیم گردیده است، تاحد بضاعت گامی هر چند کوچک در جهت عمل به عقیده فوق بردارم و تلاش نموده‌ام که محله حکم آباد تبریز را از دویست سال قبل تا به امروز چه با زبان تصویر و چه با نقل تاریخی و یازبان نقد به شما خواننده گرامی شناسانده از زیبایی‌ها و خوشی‌هایش گفته، از دردها و روزهای ناخوشی اش حکایت نموده و نهایتاً زشتی‌ها و خرابی‌های به بار آمده امروزی اش را بنمایانم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

واما هدف از نگارش این کتاب :

(چرا هکماوار؟!)

(۱) طبق استناد و دلایل موجود، هکماوار گذشته‌ای بسیار زیبا و دلپسند داشته است تا جائیکه «نادر میرزا» با صراحة آنجا را نمونه‌ای از بهشت می‌خواند.^(۱)

با آنکه امروز اثری از آن زیبایی‌های بهشت گونه باقی نیست اما به نظر من ذکر دوباره آنها برای سپید موسیان تجدید خاطره و برای جوانان نمایانگر واقعیات خوشایندی خواهد بود.

(۲) حکم آباد را به جرات می‌توان محله‌ای جهت دهنده در بسیاری از موارد و مسائل بر شمرد این مطلب را نیز با کمی تامل و تفکر و نگرشی دقیق بر حوادث تاریخی اتفاق افتاده در این محله در طول دورانهای مختلف به وضوح مشاهده نمود.

(۳) امروزه این محله بنا به دلایلی مورد بی‌مهری و کم لطفی بسیاری

سوی دیگر در صدد تایید شیوه زندگانی گذشتگان نبوده عرصه نقد را بر تاریخ اجتماعی درج شده فراخ می‌گذارم.

(۲) در فصل پنجم به ذکر اسامی شخصیتها بی پرداخته ام که نوعی وجهه فرهنگی، هنری دارند. در انتخاب نویسنده‌گان نیز تنها معیاری که مد نظر داشته‌ام دارا بودن حداقل یک جلد کتاب به طبع رسیده بود و نوع این کتابها را ملاک قرار نداده‌ام. اگر احیاناً نام شخصی در این زمرة آورده نشده است یا از سهل انگاری بنده بوده که نتوانستم اطلاعاتی از فرد مورد نظر، کسب کنم (که امید دارم به دیده عفو نگریسته شود) و یا آنکه خود مایل به همکاری نبوده‌اند. به هر تقدیر از این بزرگواران درخواست دارم اطلاعاتی در مورد خود و آثارشان به ما برسانند تا به خواست خدا در چاپهای آتی نسبت به افزودنشان به محتوای کتاب اقدام گردد.

سپاس

- از زحمات و تلاش‌های بی‌وقفه سرکار خانم «مینا جعفرپور عصر(ژاله)» که صادقانه قبول زحمت فرموده و بی‌هیچ چشم‌داشتی به بازنویسی و ویراستاری دقیق این اثر پرداختند، بسیار مشکرم و برایشان آینده روشی ارزومندم.

- از سرور عزیزم جناب آقای « حاج فیروز رنجبر» که اگر راهنماییها و حمایتهای ایشان نبود هرگز این کتاب به مرحله چاپ نمی‌رسید تشکر و قدردانی می‌نمایم.

- از استاد ارجمند و عزیزم جناب آقای «وحیم رئیس نیا» که با تذکرات و راهنماییها ارزشمندانه چراغ راه بندۀ بودند و همچنین از اساتید گرانقدر آقایان «سید جمال ترابی طباطبائی»، «بهروز خاماچی» بخاطر

راهنماییهای ارزشمندانه نهایت سپاس و تشکر را دارم.
از دوست عزیزم جناب آقای «الیارنوری لاله» به خاطرتایپ و صفحه آرایی و راهنمایی هایشان مشکرم.
- همچنین از جناب آقای «محمد فرهمند» و «موسسه نشرونگار» و «موسسه تبلیغاتی صبح» به خاطر زحماتی که در امور گرافیکی این کتاب متحمل شدند تشکر و قدردانی می‌نمایم.
- از همکاری صمیمانه مدیریت و دفترپژوهشگران و واحد آرشیو نشریات «کتابخانه مرکزی تبریز» و جناب آقای علی علیپور که صمیمانه کتابخانه شخصی خود را در اختیار بندۀ قرار دادند کمال سپاسگزاری را دارم.
چشم برآه انتقادات سازنده و نامه‌های پر مهر تان هستم.

کریم میمنت نژاد

۱۳۸۲ - تبریز

E-Mail:maymanatnezhad@yahoo.com



فصل اول

حکم آباد کجاست؟

حکم آباد نام محله‌ای کهن از محلات شهر تبریز است. محلات تبریز در زمان ناصرالدین شاه عبارت بودند از: خیابان، مارالان، باغمیشه، پل سنگی، ششگلان، سرخاب، شتریان، نوبر، مهادمهین، چرنداب، لیل آباد، اهراب، امیرخیز، ویجویه، چهارمنار، قره آغاچ، چستدوزان، سنجران، حکم آباد، درب سرد، کوچه باع^(۱)

همانگونه که ملاحظه می‌نمایید حکم آباد نیز در شمار آنهاست. البته این محله در ابتدا در خارج از باروی قلعه مرکزی تبریز قرار گرفته بود که با از بین رفتن این حصار به محلات مرکزی تبریز ملحق شده است.

در این کتاب جهت آشنایی دقیق و بهتر خواننده گرامی با ویژگیهای این منطقه، مکان فوق از جهات گوناگون به شکل مبسوطی مورد بررسی قرار گرفته است.

۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، ص ۱۰۰ و ۱۰۱، دکتر محمدجواد مشکور، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۹۶، ۱۳۵۲

دیگران نقل کرده‌اند که در ذیل به آن اشاره می‌گردد.

(ب) بنا به نوشه «احمدکسروی» در کتاب «نامهای شهرها و دیه‌های ایران»، پسوند «آوار» در انتهای برخی کلمات و نامهای ترکی به معنای «مکان» و «جایگاه» است. اگر لفظ «حکم آوار» یا «حکم آوار» صحیح باشد مفهوم «جایگاه حکمرانی» را می‌توان از آن استنباط نمود که به احتمال قریب به یقین مقصود مکان حکمفرمایی می‌باشد و شاهد این مطلب نیز وجود کوچه‌ای در هکماوار به نام «قاضیار» می‌باشد طوری که در قدیم «قاضی آوار» بوده است و به معنای مکان نشیمن قاضی است.

(ج) برخی از مردمان محل تاریخ شفاهی وجه تسمیه را چنین نقل می‌کنند: «به موجب شرحی که در زیر می‌آید اصل ترکیب حکم آباد «هامی کاوار» بوده است». پس از آنکه غازان خان مغول، شنب غازان تبریز را به بارگاهی و دیوان خانه‌ای برای خود بزر می‌گزیند، به اهالی ساکن آنجا فرمان کوچ می‌دهد. ساکنین به منطقه‌ای نزدیک شنب غازان کوچ می‌کنند که دارای خاک حاصلخیز جهت کشت و زرع بود. اهالی پس از کوچ، خانه‌های خود را بنا ساخته با حفر قناتی معروف به «قنات کوشک» شروع به سبزیکاری و کشاورزی می‌نمایند. از آن جایی که تمامی مردمان آن مکان سبزیکاری می‌کرند منطقه فوق را «هامی کاوار» نام نهادند. در زبان ترکی آذری کلمه «هامی» به معنی «همه» و کلمه «کاوار» به معنی «سبزی خوردنی» است. هم اکنون در گوشه و کنار آذربایجان همچون شهرهای خوی و سراب و بعضًا در محاورت برخی افراد مسن شهر تبریز نیز استفاده از لفظ «کاوار» به جای «سبزی خوردنی» رواج دارد. به این ترتیب با توجه به نکات فوق می‌توان دریافت که ترکیب «هامی کاوار» به معنی اشتغال داشتن کلیه اهالی محله به کار

۱) وجه تسمیه حکم آباد (هکماوار) و مفهوم لفظی آن و قدمت احتمالی

محل:

بی‌شك بیشتر نامهای موجود فعلی مشابهی است از اسامی حقیقی آنها که با گذشت زمان مورد تحریف لفظی و معنوی واقع شده‌اند. این مسئله در مورد لفظ حکم آباد نیز صادق است.^(۱) ما در این مقال دلایل انتخاب نام این منطقه را طی سه احتمال ارائه می‌نماییم:

الف) هکماوار (هکمه وار) را دهخدا در لغتنامه‌اش به معنی قطعه زمینی که در آن سبزی کاری کنند معنی نموده است ولی به تجزیه معنی و وجه تسمیه آن نپرداخته است آنچه را که بنده متصور هستم هکماوار از سه بخش «هو + کومه + اوار» به ترتیب به معنای خوب در فارسی میانه و کومه به معنای کپرهای داخل زمینهای زراعی و باغی و آوار به عنوان پسوند مکان تشکیل شده است که در کل معنای مکان کپرهای خوب وزیبا می‌دهد که در این صورت پیشینه تاریخی این منطقه به دوران زرتشت (قبل اسلام) که فارسی میانه در میان عامه مردم رایج بود، برمی‌گردد. البته هیچ یقینی در کار نیست و تمامی این مطالب از جمله احتمالاتی است که به ذهن بنده رسیده است و مطالبی هم هست که

۱- البته این تحریف لفظی نیز پیرو اصولی بوده چرا که می‌دانیم «آو» در زبان آذری به «آب» و «را» به «دال» تبدیل می‌شدنند. که در مورد هکماوار به حکم آباد نیز صادق است.

شام غازان واقع در شمال غربی تبریز بنا کرده بود مدفون گردید.» بدین ترتیب با توجه به تاریخ آغاز حکومت غازان خان تا زمان تأثیف کتاب حاضر یعنی ۱۴۲۳ ه. ق. حکم آباد مکانیست کهنه با قدمت ۷۲۹ ساله. از طرفی در تأیید قدمت محل تنها سند تاریخی معتبری که به دست آمده عبارت است از وقفا نامه مظفریه یا مسجد کبود تبریز که در آن نام محله هکماوار به صورت نوشتاری «حکم آباد» جزو موقوفات تبریز ذکر گشته است که این قسمت از اصل عبارت وقفا نامه ذیلاً ارایه می‌گردد:

«وقفا نامه مظفریه تبریز: ^(۱)

عمارتی ابوالمظفر جهانشاه بن قرا یوسف در جوار مسجد کبود تبریز بنابردار جهانشاه در دوازدهم شهر ربیع الثانی ۸۷۲ بدست حسن پادشاه کشته شد. در این وقف نامه آمده است:

موقوفات داخل شهر تبریز:

(بند) ۲۰ - همه اراضی واقع در «حکم آباد» که بیرون از دروازه ویجویه است با قناتی که معروف به قنات «حکم آباد» است و آن قطعه زمینی معروف به زمین «بعش ضیاء» است که به کوچه‌های صدرآباد و از دو جانب به صاقیه «جوى فرد» صدرآباد و زمینی که معروف به امیر زین العارفین است محدود باشد.

(بند) ۲۷ - زمین واقع در «حکم آباد» و محدود به ساقیه صدرآباد و موقوفات قاضی (نام محلی به نام قاضی‌یار در حکم آباد که در اصل قاضی آوار یا جایگاه قاضی است) زمین شیخ ابی یزید و کشتزار شصت من است.

۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، ص ۶۵۳

سبزیکاری بوده است. ترکیب یاد شده «هامی کاوار» با گذشت زمان دستخوش تحریف لفظی گشته به «هکماوار» تغییر شکل داده به گونه‌ای که هم اکنون در محاورات عامیانه و متداول کلمه «هکماوار» و در نوشته‌ها کلمه «حکم آباد»^(۱) را به کار می‌برند.^(۲) ما نیز در آن بخش از مطالب که گذشته و تاریخ مبارزاتی منطقه است کلمه «هکماوار» و در قسمتها یکی که سخن از زمان حال در میان است کلمه «حکم آباد» را به کار خواهیم برداشت. گرچه در وقفا نامه مظفریه مسجد کبود تبریز که به ذکر آن خواهیم برداشت به صورت حکم آباد نوشته شده است.

حال اگر وجه تسمیه سومی را که کمنگ تراز اولی است در نظر بگیریم چنین بر می‌آید که مردمان هکماوار ابتدا ساکن منطقه شنب غازان تبریز بوده‌اند و تاریخ پیدایش منطقه‌ای به نام هکماوار به زمان آغاز حکومت غازان خان مغول بر می‌گردد. «غازان خان در سال ۶۹۴ ه ق از جانب مجلس ملی اعیان مغول به شهریاری انتخاب گردید و با شکوه فراوان وارد تبریز شده بر تخت نشست. وی بودایی بود اما به جهت جلب مساعدت مسلمانان در همان سال نخست حکومتش به دین اسلام مشرف شد و نام «محمد» بر خویش نهاد. او لین فرمانش پذیرش دین اسلام از جانب مغولان و تشویق آنان به قبول این دین بود. در سال ۷۰۳ ه ق درگذشت و در مقبره‌ای که خود در منطقه شنب غازان یا

۱ - قابل یاد آوری است که محلاتی به اسم حکم آباد یکی در قزوین و دیگری در ناحیه جوین سبزوار به همین اسم وجود دارند که وجه اشتراک هر سه این محلات در سبزیکاری و سبزی فروشی است.

۲ - این وجه تسمیه را سرور ارجمند جناب آقای حاج فیروز رنجبر نقل نمودند.

حکمآباد از شمال به امیر زین الدین و جمشید آباد (گاو میشاوان)، از جنوب به شام غازان، از شرق به محلات ویجوبه و چوستدوزان و از غرب به قرامملک محدود است.^(۱) اما تخمین اینکه به طور دقیق چند کیلومتر مربع وسعت دارد ممکن نمی باشد زیرا در این مورد رقم دقیقی در دست نیست و از طرفی از حدود سال ۱۳۴۸ به بعد منطقه بسیار وسیع تر گشته است با این وجود به استناد آمار ۳۰ سال گذشته به طور تقریبی می توان گفت که از نظر موقعیت طولی و عرضی در حدود ۴ کیلومتر مربع مساحت داشته است. لازم به ذکر است که تا حدود ۳۵ سال قبل بخش اعظم مساحت تقریبی ۴ کیلومتری حکمآباد را باغات و زمینهای زراعی به خود اختصاص داده بودند که البته امروزه حدود بسیار کمتری از آن زمینها باقیست چرا که در بسیاری از زمین‌ها از سوی دولت طی پروژه‌های کوچک و بزرگ عمرانی بناسازی صورت گرفته که به عنوان نمونه از شهرک امام خمینی می توان یاد کرد.

مرکز حکمآباد به نام «سبزی میدان» معروف است که تا سال ۱۳۶۰ به عنوان مرکز عمده خرید و فروش سبزی محسوب می شد. جمعیت حکمآباد در سال ۱۳۳۲ هش، ۳۲۰۰۰ نفر بوده است که براساس سرشماری انجام شده در سال ۱۳۴۸ این آمار تا نزدیک به دو برابر افزایش نشان می دهد یعنی در آن سال منطقه به طور دقیق شصت و سه هزار و دویست و پنجاه و نه (۶۳۲۵۹) نفر جمعیت داشته است.^(۲) ناگفته پیداست که با گذشت زمان شمار جمعیت این منطقه نیز همپای

(بند) ۴۳ - سی و دو «هفت‌توی» و نصف «هفت‌توی» از اصل چهل و هشت «هفت‌توی» از حريم فنات معروف به فنات حکمآباد که دهانه آن در نزدیکی حکمآباد آفتابی شده و چاههای آن یک رشته به خان‌المولی لطف الطبیب، رشته دیگر به نزدیکی کوچه عالم ناسک خواجه فقید زاهد منتهی می شود.

با توجه به تاریخ اتمام بنای مسجد کبوتر یا مسجد کبود تبریز که به سال ۸۷۰ هق و به همت و نظارت جان‌بیگم خاتون زن جهانشاه به انجام رسید می توان قدمتی بالای ۵۵۳^(۱) سال را تا به سال ۱۴۲۳ هق (تاریخ چاپ کتاب حاضر) برای محله هکماوار تخمین زد چرا که در وقفنامه یاد شده که تاریخ درجش به احتمال قوی همزمان با بنای مسجد کبود می باشد نام حکمآباد ذکر گردیده پس قدمت این محله بیشتر از قدمت خود بنای مسجد کبود می باشد.

۲) وضعیت جغرافیایی و موقعیت جمعیتی حکمآباد:

محله حکمآباد و شهر تبریز به دلیل پیوستگی نزدیک با یکدیگر از نظر موقعیت جغرافیایی مشابهند. پس طول و عرض جغرافیایی تعیین شده برای تبریز در مورد محله فوق نیز صادق می باشد. «عرض شمالی تبریز ۳۸ درجه و ۱۵ دقیقه از خط استوا و طول شرقی آن ۴۶ درجه و ۲۳ دقیقه از نصف‌النهار گرینویچ می باشد و ارتفاعش از سطح دریا ۱۳۶۷ متر است.^(۲)

۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، ص ۱۲۲ و ۱۲۱

۲ - منبع: انجمن وقت شهر

۱ - این رقم مربوط به قدمت مسجد کبود است محله هکماوار قدمتی بسیار بیشتر از آن را دارد است.

۲ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری ص ۱۲۲

یک از آنها موجود نمی‌باشد اما در حال حاضر نمود عینی همان دروازه‌ها در محوطه داخلی بازارچه‌ای واقع در خیابان خاقانی تبریز به نام «دروازه خیابان» خودنمایی می‌کند. دروازه دیگری نیز به نام «دروازه باغمیشه» در منطقه باغمیشه تبریز موجود است که متأسفانه به جز چند تکه اجر چده شده به شکل طاق که نمایانگر طاق‌نمای بالای درب‌های دروازه‌اند و یک لنگه در چیز دیگری از آن باقی نمانده است. لازم به ذکر است دو دروازه خیابان و باغمیشه جزو دروازه‌های متعدد مخصوص‌کننده بوده‌اند.



daryazeh - khayaban fotograf

دروازه خیابان

سایر مناطق استان رو به افزایش بوده و امروزه قطعاً نسبت به آمار ارائه شده فوق از رقم بسیار بالاتری برخوردار است.^(۱)

۳) دروازه‌های هکماوار قدیم:

در روزگاران قدیم رسم بر این بود که برای هر شهری جهت حفاظت از شهر در برابر هجوم احتمالی قشون دشمن و نیز جهت کنترل افرادی که به شهر وارد یا از آن خارج می‌شدند دروازه‌ای تعییه می‌شد. هکماوار در خارج از باروی تبریز قرار گرفته بود پس نیاز به دروازه و حدودی نداشت اما به دلیل اینکه در زمان انقلاب مشروطه (طی سالهای ۱۳۲۶-۱۳۳۰ هـ) به عنوان منطقه‌ای مشروطه خواه به دفعات مورد حملات غارتگرانه دولتیان و سایر مخالفین مشروطه قرار می‌گرفته، در آن زمان با هزینه و همت خود اهالی جهت حفظ جان و مال ساکنین دو دروازه با دربهای بسیار بزرگ چوبی ساخته شده، در دو سوی محله تعییه گردید. شب هنگامان و نیز در مواقع پورش مهاجمین دروازه‌ها را بسته و از بالای پامها به تیراندازی و مدافعته بر می‌خاستند. این دو دروازه یکی «دروازه بزرگ حکم آباد» نام داشت که در محل فعلی بانک ملی شعبه حکم آباد واقع در بلوار قرار داشته و دیگری به نام «دروازه کوشک» در آنسوی کوی بوده است. سطح این دروازه‌های چوبی پوشیده از ورقهای آهنی بود تا در صورت احتراق از مقاومت کافی برخوردار باشد. امروزه بقایای هیچ

۱- متأسفانه مسئولان سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی استان آذربایجان شرقی مستقر در تبریز از آرائه آمار دقیق جمعیتی سالهای کنونی منطقه خودداری ورزیده و هزینه‌های بالایی را برای ارائه این ارقام درخواست نمودند.



میدان حاج حیدر



میدان سبزی فروشان

۴) میدانهای هکماوار و برخی از محله‌های منطقه:

حکم آباد را چهار میدان مشهور بود که از سمت شرق اینگونه میتوان نام برد:

اول: «میدان حاج حیدر»، که بعدها «میدان ماشین» می‌نامیدند.

دوم: «میدان حمام» که دور تا دور آن معازه بود و برخی از مردم آنجا را میدان وسط (آرامیدان) نیز می‌نامیدند. در ضلع شرقی این میدان کاروانسرا بسیاری برای استراحت افرادی که از ارسباران ذغال می‌آوردند وجود داشت این کاروانسرا در حدود سالهای ۱۳۳۵-۳۶ به تجاری و مسکونی تبدیل شده بودند که اخیراً در مسیر خیابان شهید رجبر قرار گرفت.

سوم: «میدان چشمه یا میدان غسالخانه» (میدان شهرداری تیز نامیده می‌شد) که چشمه‌ای ۷ پله داشت و آب فرات حکم آباد از آنجا عبور می‌کرد. کسانیکه از حیاط منزلشان چشمه‌ای در حال گذر نمی‌بود از این مکان برای شستشوی البسه استفاده می‌نمودند. (همانگونه که می‌دانید در قدیم معمولاً از وسط حیاط اغلب خانه‌ها آب روانی می‌گذشت که نیاز خانواده‌ها را هم از نظر شرب و هم از نظر شستشو تأمین می‌نمود). در این میدان غسالخانه‌ای بسیار قدیمی وجود داشت که بقایای آن تا سال ۱۳۷۱ موجود بوده از داخل غسالخانه چشمه فوق الذکر عبور می‌کرد. در کنار چشمه تخته سنگ بسیار بزرگی بود که میت را بر آن گذارده و با همان آب غسل می‌دادند. البته جهت حفظ بهداشت آب چشمه، ساعات شستشوی اهالی و زمان احتمالی غسل میت کاملاً جداگانه در نظر گرفته می‌شد.

چهارم: «میدان سبزی فروشان یا سبزی میدان»، که بسیار وسیع بود و اکنون نیز از سمت جنوب قسمتی از آن باقیست. داد و ستد سبزی فروشان از صبح اول وقت تا ساعتی بعد از طلوع آفتاب هر روز حقیقتاً دیدنی بود به طوریکه در تبریز قدیم نقطه‌ای به این پرهیاهویی وجود نداشت. اتبوه ارباب، الاغ، اسب، و بعدها وات بارهای متعلق به خریداران و فروشنده‌گان در این میدان موج می‌زد. البته در قسمت غربی میدان طویله‌ای بزرگ و عریض از جانب اهالی برای استفاده رایگان خریداران و فروشنده‌گان احداث گشته بود که در سال ۱۳۶۰ توسط شهرداری و به درخواست خود ساکنین بروجیده شد.

میدان یاد شده نقطه انتهایی بازارچه حکم آباد می‌بود. بازارچه‌ای که مردم با زحمت فراوان توسط تکه‌های حصیر و نی‌های چوبی مسفلش نموده و در همان مکان به داد و ستد می‌پرداختند. لازم به ذکر است که شهرداری منطقه، سبزی فروشان سبزی میدان را به انتهای کوی قره‌بیگ (اره‌گر) به مکانی که قبل اکارخانه آجرسازی بود منتقل ساخته که این مکان هم اکنون هم دایر است.



سبزی میدان (مسجد بزرگ حکم آباد در این تصویر نمایان است)



میدان سبزی حکم آباد در حدود سال ۱۳۵۵

با احتساب میدان دیزج و میدان اره‌گر می‌توان شش میدان را برای حکم آباد به شمار آورد.

و اما معرفی تعدادی از محله‌های موجود در منطقه:
- دیزج: از این محل که در قسمت شرقی حکم آباد واقع است و در معاورات عامیانه بنام محله «دیزه» نام برده می‌شود در این کتاب بسیار یاد خواهیم کرد.

- فوج داشی: محله‌ایست واقع در جنوب شرقی حکم آباد که دو عدد فوج سنگی در ابتدای ورودی این کوی وجود داشت و برخی از زبان خرافی فرزند تازه متولد شده‌شان را بر روی آنها سوار می‌کردند با این باور که بیماری کودک بر روی فوجهای سنگی ریخته خواهد شد. امروزه این فوجهای سنگی را به موزه انتقال داده‌اند.

- اره‌گر: نام کویی بسی بزرگست پیوسته به محله فوج داشی و در قسمت غربی آن، در محله اره‌گر کوچه‌ای به نام قره‌بیگ وجود دارد که به تصور ما می‌آید در اصل «قریه بیگ» یا «قلعه بیگ» بوده است



میدان غسلخانه

(۵) وسایط نقلیه در هکماوار قدیم:

در روزگاران پیشین چه در شهر و چه در روستا تنها وسیله حمل بار و نیز ایاب و ذهب مردم اسب و الاغ و قاطر بوده و لاغیر. اما حتی در آن زمانها نیز تفاوتی میان الاغ توائگران و الاغ مردمان عادی وجود داشته بگونه‌ای که ثروتمندان با الاغهای زین‌داری که پای رکاب داشتند رفت و آمد می‌نمودند. این مرکبها را «سووارا» می‌نامیدند که همان «سواری» فارسیست. چنین وضعیتی در حکم آباد نیز چربیان داشت. تا زمان به حکومت رسیدن نیکلاس در روشه تزاری مردم تبریز و به تبع آن مردم حکم آباد با وسیله‌ای به نام «ازابه یک اسپی» رفت و آمد می‌نمودند.

- با غلاریا شی یا سرباغات: کوچه‌ای است در آخر راسته میدان سبزی حکم آباد.

- کوشک: در لغت به معنی قصر است و کویست یادگار غازان خان مغول. بدليل همان داستان کوچ دادن مردم به ۳ کیلومتری شب غازان پس از به تخت نشستنش و حفر قناتی به نام قنات کوشک که مزرعه قصر غازان‌شاه را سیراب می‌کرده و نهایتاً نامگذاری محل به همین نام.

- قاضیار (قاضی آوار): کوچه‌ای مابین دیزج و میدان حاج حیدر حکم آباد بوده است.

- تیکانچی‌لار: به معنی خارفروشان - پیوسته به میدان سبزی فروشان.

- میدان حاج حیدر

- کوی ملاعلی آخوند.

کویهای صفا، پیروز، منطقه و... را نیز می‌توان در زمرة محله‌های حکم آباد به شمار آورد. ناگفته نماند که در برخی از این محلات تا سنت ۲۰۰ خانوار ساکنند.



دهنه ورودی آرا میدان

وجود داشته اما مردم حکم آباد به ندرت از آن استفاده می کردند، البته بعدها چند درشکه کهنه که تنها در مسیر حکم آباد رفت و آمد داشتند شروع به کار نمودند. لازم به ذکر است که تعداد فایتونها در تبریز بسیار زیاد بود. در عقب هر درشکه شماره مربوط به آن به صورت فارسی و لاتین نقاشی می شد که بعدها در زیر شماره ها نام بلدیه یا شهرداری رانیز نوشته شد. کرایه دریافتی برای هر نفر یک قران (یک‌ریال) بود اما کرایه حکم آباد به دلیل بعد مسافت، کمی گرانتر حساب می شده و نادو قران (دو‌ریال) نیز می رسید. همین روال ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۲۰ (دو ریال) نیز می رسید. اتوبوس جای فایتونها را گرفته و بتدربیج فایتون سواری به فراموشی سپرده شد. اولین مسیر اتوبوس حکم آباد از اول خیابان بهار نامیدان دوم (که در بخش میدانهای حکم آباد به نام میدان ماشین نیز از آن یاد کردیم) امتداد داشت. در آن میدان با صدای بلند برای جلب مسافر داد می زدند: منجم، منجم! (که همان ابتدای مسیر یعنی اول خیابان بهار است)، پس از حکومت پیشه‌وری این اتوبوسها از حکم آباد تا بازار تبریز نیز رفت و آمد می کردند. در آن زمان تنها دو اتوبوس در این مسیر کار می کردند که هر دو با هزینه خود اهالی خریداری شده بودند به عبارت دیگر حالت خصوصی داشتند و دولت نقشی در تهیه و راه اندازی آن نداشت. کرایه دریافتی برای هر نفر یک قران (یک ریال) بود. مدتی بدین منوال سبیری شد تا اینکه در سال ۱۳۴۵ دولت وقت با تشکیل شرکت واحد اتوبوس رانی تبریز و حومه، اتوبوسها خریداری شده توسط اهالی را با پرداخت وجه اش به تملک درآورده و خط جداگانه‌ای را برای مسیر مورد نظر تعیین نمود. اتوبوس رانی تبریز و حومه در مهرماه ۱۳۴۵ با سرمایه ۶۰ میلیون ریال تأسیس گردید که دارای ۱۳۵ دستگاه اتوبوس، یک دستگاه



حمل سبزیجات با چهارپای (۱)

طراحی آن به گونه‌ای بود که پس از سوار شدن روی ارابه پاهای شخص از هر دو طرف آویزان می شد. لیکن بعدها مهاجرین روس چهارچوب آنرا تغییر دادند طوریکه وسط ارابه کمی پایین آمده و جهت سهولت سوار شدن پله می خورد. همچنان حدود ۱۰ سانتی متر در قسمت لبه‌هایش بالا رفته بود که از آن می شد برای تکیه دادن استفاده نمود. این وسیله جدید را «بلینکا» می نامیدند که لغویست روسی.

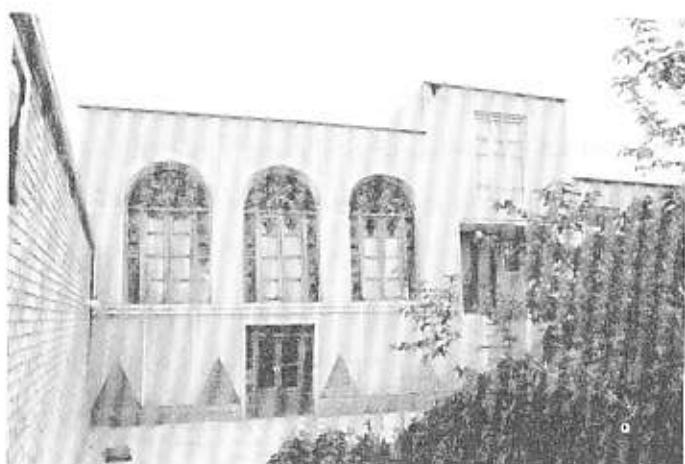
وسیله نقلیه دیگری به نام «درشکه» که در آذربایجان به آن (فایتون) می گفتند قبل از ساخته شدن اتومبیل و حتی سالها پس از ورود آن، چه در دنیا و چه در سطح ایران و به تبع آن در جای جای تبریز قدم نیز

۱ - تعدادی از این تصاویر از آلبوم اهدانی جناب آقای محمد غمیای حسین (گلشن) میباشد که از ایشان کمال تشکر را دارم.

کوچه‌های فرعی حکم‌آباد اغلب هشتی نداشتند که در حد فاصل بین درب ورودی خانه‌ها و کوچه اصلی ساخته می‌شدند.



خانه‌ای قدیمی در هکماوار که اغلب خانه‌ها بدین شکل بودند.



خانه‌ای قدیمی و زیبا در محل

واند و یک دستگاه جیپ بود. اتوبوسها در ۱۸ خط رفت و آمد می‌کردند. (که خط ۹ منتهی به محله هکماوار می‌گشت.)

خط ۹ - بازار، خیابان فردوسی، پهلوی، منجم، حکم‌آباد و بالعکس که دارای ۵ دستگاه اتوبوس بود.^(۱)

جالب است بدانید که اولین ماشین سواری را شخصی به نام «ابراهیم باطومچی»^(۲) به حکم‌آباد آورد که با صدای گوشخراشی حرکت می‌کرد. این نوع ماشینها را «اتور»^(۳) می‌گفتند. هر روز ۳ الی ۴ مرتبه به «میدان حمام» حکم‌آباد - که در بخش میدان‌ها به تفصیل درباره‌اش سخن گفته‌یم - آمده و بیش از ۷ نفر را سوار می‌کرد و به مرکز شهر می‌برد. مردم ساده‌لوح آن زمان درباره اتور سخنها می‌گفتند. یکی می‌گفت: معجزه است! دیگری می‌گفت: کار بهایی هاست! و حرف و جمله‌هایی از این دست، که در نظر مردم ساده‌اندیش و کم‌سواد آن روزگار کاملاً قابل قبول بوده است.

۶) بنای‌های قدیمی محله: (سبک معماري خانه‌ها و مهندسی زیبایی حکم‌آباد) حکم‌آباد را بنای‌های قدیمی که دارای ارزش و اعتبار فراوان تاریخی باشند بسیار بود لیکن با نهایت تأثیر و تأسف به دلیل عدم آگاهی برخی از مالکینشان ویران شده و از بین رفته‌ند. با این وجود هر از گاهی چند در پس کوچه‌ای خانه‌ای با همان شبوه معماري قدیم عرضه اندام می‌کند.

۱- تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، ص ۲۸۱

۲- باطومی آبادی مشهور به اتور چی

۳- اتول در محاورات عامیانه به اتور تغییر شکل داده بود

آمده و غالباً حتی در برابر اغلب عوامل بیماری‌زای موجود در گرمابه‌ها مصونیت پیدا می‌کردند. واژه «گرمابه» مرکب از دو کلمه «گرم» و «آبه» است. در این ترکیب «آبه» به معنای آب نیست یا به عبارتی گرمابه برابر با آب گرم نیست بلکه «آبه» به «ساختمان و محل» گفته می‌شود همانند «سردابه» (ساختمان یا مکان سرد). پس لفظ گرمابه نیز به مکان گرم اطلاق می‌گشت. ایران زمین دارای گرمابه‌های تاریخی بسیاریست و هر ایرانی دست کم نام و قدمتی از چندتای آنها را می‌تواند بیان دارد که هر کدام از این بنایها در بخشی از سرزمین‌مان باقدمت تاریخی خاص خود زینت بخش آن دیارند. شهر تبریز نیز از این قاعده مستثنی نبوده و دارای چندین حمام قدیمی می‌باشد که در این مقال به دلیل دور نشدن از موضوع مورد بحثمان تنها دو حمام موجود در محله حکم آباد را موردن بررسی قرار می‌دهیم:

حکم آباد دارای دو حمام قدیمی است: حمام اول که «حمام بزرگ» یا «حمام سید» نام دارد در میدان دوم یا همان میدان حمام واقع است. در مورد میدان حمام قبلاً سخن گفتیم که در اینجا نیز دلیل نامگذاری آن کاملاً آشکار می‌گردد لازم به ذکر است که در نقشه دارالسلطنه تبریز ۱۹۲۷، نام این حمام را حمام حاجی رضا نوشته‌اند. حمام دوم که «حمام کوچک» نامیده می‌شود در میدان چشمی یا غسالخانه که به میدان شهید داری نزدیک شهرت دارد واقع است.

در مورد قدمت بنای هر دو حمام هر چند شایعاتی از قبیل دارا بودن قدمت ۳۰۰ - ۴۰۰ ساله در بین اهالی رواج دارد لیکن با توجه به سبک معماری و سترنهای سنگی هشت ضلعی موجود در قسمت هایشان و حالت کلی، پلان آنها که کاملاً مشابه با حمام های اوایل عهد فاجران است،

منازل بدون استثنا ساخته شده از خشت‌های گلی بودند فقط مدخل ورودی را با آجرهای بزرگی که به آجر شام غازان شهرت داشتند، می‌ساختند. درب‌های چوبی، پنجره‌های مشبك چوبی با شیشه‌های کوچک رنگی، ایوانهای ستوندار که از دو انتهای طرف حیاط پله می‌خورد، حوض سنگی بزرگ میان حیاط و نهايتأً انبوه درختان میوه و خوش‌های خوش رنگ انگور زرد و قرمز که حتی وصف آن نیز انسان را به ذوق می‌آورد، نمونه‌هایی از چگونگی معماری منازل قدیمی شهر ما را توصیف می‌کند.

از خصوصیات دیگر خانه‌ها وسعت بسیارشان بود بطوریکه مساحت آنها بعضاً تا دوهزار متر و اگر دارای با غچه بودند به ۵ الی ۶ هزار متر نیز می‌رسید. همانگونه که قبلاً نیز به اختصار اشاره کردیم آب مورد نیاز خانه‌ها را چشممه‌هایی تأمین می‌کردند که در حیاط جاری بودند. این چشممه در برخی از منازل به صورت زیرگذر بود که از زیرزمین عبور می‌کرد. ساکنین منزل با چند پله بین حیاط و محل گذر چشممه ارتباط برقرار نموده و از آب زلال و گوارای آن بهره‌مند می‌گشتند. در خانه‌های کوچک هم که خبری از چشممه جاری نمی‌بود چاهی کنده و با آن آب رفع نیاز نمودند.

■ حمام‌های حکم‌آباد

پاکیزگی در نزد ایرانیان باستان چه قبل و چه بعد از اسلام از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. به همین دلیل نیز از دیرباز در هر محله گرمابه یا گرمابه‌هایی جهت رفع نیاز ساکنینش بنا شده است. این مکانها اگرچه به لحاظ بهداشتی بودن چندان مورد قبول نمی‌بودند اما به هر جهت چون مردم را راه چاره دیگری نبود با همان شرایط به نحوی کنار

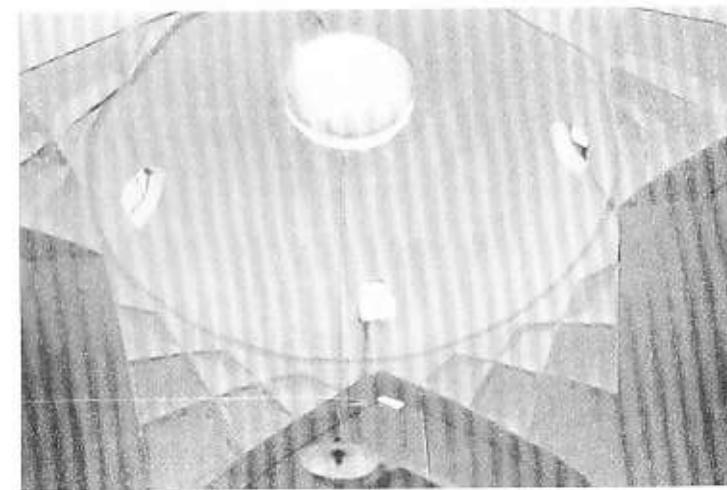
به جرأت می‌توان قدمت ۲۰۰ ساله‌ای را برایشان تخمین زد.^(۱) هر دو حمام به فاصله بسیار کمی از یکدیگر در زمان حکومت فتحعلی شاه قاجار بنگشته‌اند. ولی دور از ذهن نیست که این حمامها به جای حمامهای قدیمی فرسوده شده ساخته شده باشند در مورد مالکیت ایندائي حمال اول برخی بر این عقیده‌اند که این حمام موقوفه مرحوم « حاجی آقا جان » بوده است ولی بعدها به صورت سهامی فروخته شده است که «اکبر حمام‌چی» نامی با پرداخت کرایه ماهیانه آنجارا می‌گرداند تا اینکه در دهه پنجماه حد فاصل سالهای ۱۳۴۰-۴۵ شمسی اهالی به خاطر جلوگیری از هرج و هرج مدیرین عده‌ای تصمیم گرفتند که سهام اشخاص را خریداری کرده و حاکمیت آن را به شخص و یا اشخاص محدودی واگذارند و از آن تاریخ مالکیت این حمام به خانواده عبدالهی فرزندان مرحوم حاجی عبدالحسین عبدالهی انتقال یافت و فعلاً در مورد مالکیت حمام اول مشکل حقوقی و اختلاف وجود دارد. مالکیت حمام دوم (که در زینت بخشیدن به میدان غسالخانه داشت کمی از حمام اول ندارد) متعلق به «بازارها» یا «پارچه فروشان» می‌بود. هر دو حمام به دلیل قرار داشتن در اقلیم سردسیر از دیوارها و جرزهای بسیار ضخیمی برخوردارند و ارتفاع سقف‌شان نسبتاً کم است. برای تأمین آب مصرفی نیز از چشمۀ حکم آباد بهره‌مند می‌گشتند.

سربینه فعلی حمام اول حکم آباد



سربینه حمام دوم حکم آباد

۱ - از دوست گرانقدر جناب آقای مهندس «یعقوب سیرامی» که برای بررسی قدمت حمامها قبول زحمت فرمودند سپاسگزارم.



نورگیر سقف گنبدی حمام اول

عمق این بناها به اندازه‌ایست که چشم‌های حکم آباد با داشتن ۷ پله گودی باز هم باشیب وارد حمام می‌شد و پیداست که در زمان ساختشان بانبود لوازم و ابزار مکانیکی بازهمت غیر قابل وصفی کنده و خاکبرداری شده‌اند. هر حمام دو آب انبار داشت که برای ذخیره و نگهداری آب تعییه شده بودند. شب هنگامان که آب چشم‌های حکم آباد مصرف کننده‌ای نداشت به این آب انبارها سوازیز می‌گشت. پس از پرسیدن انبارهای خزینه‌ها را نیز پر می‌ساختند که این عمل با جایجایی تخته سنگ بزرگی که هر خزینه داشت صورت می‌گرفت. آب خزینه‌ها توسط تیان مسی دایره شکلی که فطری حدود ۵ متر داشت گرم می‌شد. گرمای خود تیان نیز به واسطه کوره آتشی که سوخت آن هیزم و یا تفاله حیوانی

بود فراهم می‌گشت. این کوره اصطلاحاً «طول انبار»^(۱) نام داشت که مکانی جداگانه بود و شخصی به نام «طول انبارچی»^(۲) مواد سوختنی را مدام داخل آتش کوره می‌ریخت و همواره مراقب بود که شعله ور بماند. بدین ترتیب آب خزینه‌ها همیشه گرم نگه داشته می‌شد و بخار حاصل از آن گرمای زیاد نیز کل فضای اطراف را گرم می‌نمود. برای گرم کردن کف حمامها در بخش تحتانی قسمتی که گرمخانه نام داشت زه‌کشی‌ها و یا نوئل‌هایی به پهنای ۳ یا ۴ وجب ساخته و آتش حاصله از طول انبار را به درون آنها راه می‌دادند و دودش را نیز از راه دودکش خارج می‌ساختند و به تدریج تعداد این زه‌کشی‌ها در قسمت ورودی حمام که با خروجی بکسان بود کمتر می‌شد که این امر برای کاستن میزان گرمای کف و به تبع آن گرمای فضای لازم برد. ملاحظه می‌نمایید که به این ترتیب با هزینه بسیار کم رادیاتورهایی با دمای قابل کنترل در زیرینا تعییه شده بود.

اما بررسی قسمت‌های داخلی حمامها از بدرو ورود تا خروج و اموری که در هر قسمت انجام می‌یافتد:

حمامهای قدیمی تشریباً همگی به یک شکل ساخته می‌شدند و اجزای داخلی آنها تفاوتی باهم نداشتند این مسئله در مورد هر دو حمام حکم آباد نیز صادق است به گونه‌ای که همچون سایر گرمابه‌های قدیم دارای همان اجزای معروف: «راهرو ورودی»، «دالهیز»، «سرینه»، «راهرو و میان سرینه و گرمخانه» که «میان در» نام داشت و نهایتاً «گرم خانه» (که ذیلاً به توصیف تک نکشان می‌پردازیم) – راهروی ورودی: بعد از ورود از درب اصلی حمام و پایین رفتن از

پوشیدن جامه به هنگام خروج از حمام. در اینجا به مشتری ورودی دو عدد «لنگ» که در آذربایجان «فیته» شهرت دارد می‌دادند که بر یکی لباس‌هایش را می‌پیچید و کنار می‌گذاشت و آن دیگری را جهت پوشش خود بر کمر می‌بست. ناگفته نماند که این لنگها خالی از آلودگی نبودند. غالباً اگر کسی تمیز هم به حمام می‌رفت به هنگام مراجعت آثاری از شیش را در جامه‌هایش می‌دید. دلیل تحمیل این مصائب نیز همان ناگزیر بودن و نیز عادت به روپردازی شدن با آن‌ها بود. جالب تراز همه اینکه گاهی عده‌ای برای تسکین اعتراض کنندگان سخن سازی می‌کردند که: هر کس در بدنش شیش نداشته باشد کافر به حساب می‌آید!! با این وجود برخی خانواده‌ها پس از مراجعت از حمام، در خانه، خود را با آب گرمی که در دیگ مسی آماده می‌شد تمیز می‌نمودند. خلاصه پس از کنندن لباس و بستن لنگ بر کمر بقچه لباس‌های تمیز را در گوشه‌ای نهاده راهی میان در می‌شدند. لازم به ذکر است بعد از مکانهای درب‌داری جهت گذاردن لوازم شخصی و البته مراجعین، به شکل دلابهای کوچک دور تا دور سکو تعییه گردید که امروزه نیز به همان گونه است.

- «میان در»، راهروی میان سربینه و گرمخانه: در این مکان یک یا دو سکو وجود دارد که جهت انداختن لنگ و دلوچه (دولچه) و سایر اسباب حمام به کار می‌رفته. معمولاً مستراح و دستشویی و نیز مکان لنگ‌شویی در همین راهرو قرار داشت.

در این قسمت توجه به یک نکته ضروری به نظر می‌رسد و آن اینست که: همانگونه که ملاحظه نمودید یک مشتری برای رسیدن به گرمخانه که اصلی‌ترین محل گرمابه می‌باشد باید از مکانهای مختلفی که یک به یک یاد شد عبور می‌کرد. این طی طریق نسبتاً طولانی برای آن بود که پس از

چندین پله (که این پله‌ها مشتری را به عمق ۶ متری حمام اول حکم آباد می‌رساند) راهرو باریکی وجود دارد که منتهی به سربینه حمام می‌گردد. این راهرو دراز و پیچ در پیچ است و علت این گونه بودنش تطابق تدریجی دمای بدن مشتری با گرمای داخل حمام به هنگام ورود و سرمای خارج به هنگام خروج است. از طرفی پیچ در پیچی راهرو مانع خروج مستقیم گرمای داخل می‌شود.

- دهلیز: فضای بزرگیست مابین راهرو ورودی و سربینه.

- سربینه: معنای لغوی آن رختکن سر حمام است. سربینه‌های هر دو حمام اول و دوم مکانهایی اند با معماری بسیار زیبا و جالب توجه با ۴ ستون سنگی هشت ضلعی و سقف گنبدی شکل چشم نوازش که دارای جام خانه عظیم شیشه‌ایست برای انجام عمل نورگیری حمام. تعییه این جام خانه‌های زیبا در وسط سقف بلند گبدهی حکایت از ظریف‌اندیشی و درایت نیاکانمان دارد. ناگفته نماند که حمامها معمولاً از جام خانه سقف نور می‌گیرند که این نور تقریباً در تمام فصول سال مناسب است. سربینه محیطی است نیم‌گرم و نسبتاً خشک و نیز با سکوی غلام گردشی^(۱) به عرض سه چهار متر در کناره‌ها و حوضی در وسط.

مشتری با ورود به فضای اطراف حوض کفشهای را کنده و جاکفسیهای پایین سکوی غلام گردشی نهاده از سکو بالا می‌رفت. دور تا دور این سکو مکانی بود جهت کنندن رخت در بد و ورود و خشک کردن تن و

۱ - فضا و سکوی پهن دور حمام که بتوان با دور زدن از یک طرفش وارد و از طرف دیگر شیخ گردید منهای فاصله ورود و خروج و گرمخانه (مأخذ: تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، جعفر شهری، جلد ۳

نمایند که خزینه آب ولرم مابین آب گرم و آب سرد قرار داشت. تنها وجه تمایز بین سربینه و گرم خانه علاوه بر خزینه‌ها فضای گرم و بخار آسود آن بود. در محل گرمخانه سوای خزینه‌ها مکانهایی جداگانه جهت کیسه‌کشی و صابونزنی قرار داشت و نیز مکانی جهت ازاله موهای زاید در نظر گرفته شده بود که آهالی آنجا را «تنویرخانه» می‌نامیدند.

و اما امور داخل گرمخانه: یک مشتری در بد و ورودش به گرمخانه اولین کاری که انجام می‌داد ورود به یکی از خزینه‌ها بود این کار به انتخاب و میل و رغبت خود وی انجام می‌گرفت و احیانی در اینکه ایندا وارد کدامیک گردد وجود نداشت آب خزینه‌ها (اگر اغراق نباشد) گرچه بسیار کثیف بود لیکن مردم آنرا یا نادیده انگاشته و یگونه‌ای ناخواسته با آن کنار می‌آمدند یا اینکه عدم تمسیز آن اصولاً به ذهن شان خطر نمی‌کرد و به همان آب و رنگ غیرعادی آن عادت نموده بودند. استفاده از کلیه خزینه‌ها به سال ۱۳۱۸ هش مدتی ممنوع گردید اما پس از ورود روزها به ایران دوباره استفاده از آنها رواج یافت و جای بسی تعجب است که مردم با شور و شوق زاید الوصفی از آن استقبال نموده با میل و رغبت قلبی داخلشان می‌شدند. در سال ۱۳۴۲ هش حمامها با اعمال فشار از جانب دولت نمره دار و با به عبارتی به اطافکهای کوچک شخصوصی جهت استحمام تقسیم گشته که اینه باز مردم رواج گذشته خود را کنار نگذاشته هم از نمره و هم از خزینه استفاده می‌نمودند! بعد از استفاده از خزینه‌ها به کلی منسوخ گشت به نحوی که محل آنها در گرمخانه‌ها پر و هم سطح اطراف شد با اینکه خزینه‌ها توسط دیواری از سایر نقاط گرمخانه جدا گشته ورود به آنها غیر ممکن شد. امروزه همانگونه که در تصاویر مربوط به گرمخانه اول و دوم حکم آباد ملاحظه خواهید کرد

اتمام استحمام و به هنگام خروج با طی این مسیرها و به تبع آن کاهش ترتیبی دمای محیط دمای بدن مشتری نیز به تدریج کاهش باید تا در مکانهای بعدی همچون راهرو خروجی (که همان راهرو ورودی نیز هست) به یکباره با برودت خارج روپر نشده و دچار سرماخوردگی نگردد بدینه است رعایت چنین اصول ظرفی نیاز به درایت و دوراندیشی همان مردمان بی‌آلایش قدیم دارد.

- گرمخانه: وارد گرمخانه حمامهای حکم آباد قدیم که می‌شونم مکانی می‌بینیم هم شکل سربینه، که عبارت است از سقف گنبدی شکل در وسط و سکوی بهمنی همچون علام گردشی در اطراف و دور خزینه آب



گرمخانه فعلی حمام اول

گرم و آب ولرم و چاله حوض وسیع و عمیقی با آب سرد که در تابستان مشتریان در آن آب نمی‌شنا می‌کردند. البته حمامهای کامل دارای سه خزینه بودند که یکی آب گرم و دیگری آب ولرم و سومی که همان چاله حوض است و به عنوان خزینه محسوب می‌شود آب سرد داشت ناگفته

می‌گشت.^(۱) پس هزینه هراستحمام با آب‌تنی و اجرت دلاک دو عباسی و نیم یا دو عباسی و دو شاهی بود. (هردو شاهی نصف یک عباسی بوده) همه روزه عده قابل توجهی از مردم بقچه به بغل چه از خود حکم‌آباد و چه از محله‌های اطراف همچون قرامملک، آخونی، امیرزین‌الدین و لاكه دیزج به حمامهای حکم‌آباد می‌آمدند و پس از استحمام و تعریف و تمجید از حمامها و بزرگی آنها با رضایت خاطر به خانه‌هایشان بر می‌گشتدند. امروزه گرچه هر دو حمام مورد استفاده واقع می‌شود اما برخلاف گذشته چندان پرورونق نمی‌باشد. از طرفی همانگونه که در تصاویر نیز پیداست بدلیل الحالات جدید و روکاریهای سیمانی و غیره بافت تماماً سنتی و اولیه‌ای که در وصف حمامها از آن یاد کردیم از بین رفته است.

لازم به ذکر است کلیه مطالب فوق در مورد هر دو حمام بزرگ و کوچک حکم‌آباد به یک اندازه صادق است. حمام دوم علیرغم کوچک بودنش نسبت به حمام اول، کلیه اجزای موجود در حمام بزرگ را بدون کم و کاست داشت و همانند آن دارای بنایی سنگی، ستونهای سنگی و گنبدهای آجری که به اصطلاح قدیم «دوپوش» نام داشت می‌باشد. گنبد آجری دوپوش در بنای سقف حمام اول نیز به کار رفته است و آن نوعی سقف دو جداره است به عبارت دیگر دو سقف شیب‌دار روی هم بر روی یک مکان زده می‌شد که فاصله کمی از هم داشتند و در فضای بین این فاصله هوا جریان داشت.

۱- این قیمتها تقریباً مربوطه به صد سال پیش می‌شود.

اثری از خزینه‌ها مشاهده نمی‌شود و تنها نمره‌های خصوصی با حوضهای کوچک در پای دیوارها دیده می‌شود. سخن کوتاه نموده و به دوران قدیم باز می‌گردیم. «پس از اینکه مشتری خود را در داخل خزینه خیس می‌نمود و خستگی در می‌کرد بیرون آمده برای کیسه‌کشی و صابون زدن می‌نشست. اول کارگر حمام یعنی «دلاک» لنگی برای او گسترده زیرسری ای از لنگی چنبره کرده برای زیرسری اش می‌گذاشت و سپس به مشت مالش می‌پرداخت.^(۱)

هزینه پرداختی برای هر نفر ۱ عباسی بود که معادل $\frac{1}{5}$ ریال است. (هر ۵ عباسی ۱ ریال بوده است) و کارگر حمام یا دلاک که هم کیسه‌کشی و هم مشت مالی می‌نمود و هم صابونزنی می‌کرد ۲ شاهی اجرت می‌گرفت که معادل $\frac{1}{6}$ ریال است (هر ۲۰ شاهی یک ریال بود). البته همانگونه که قبلاً اشاره شد هر حمامی دو آب انبار داشت که آب سردهشان ذخیره خزینه‌ها بود. تابستانه‌گاهی اجازه داده می‌شد مشتریان جوان در آن شناکنند و این امر با پرداخت وجه یک عباسی میسر

۱- مشت و مال و کیسه‌کشی: «مشت و مال عبارتست از دست کشیدن و ورز دادن اعضای بدن مشتری یا مالیدن و فشردن و خم و راست کردن اعضا بود که از پشت و سینه شروع کرده (و با درازکش نمودن) و مالیدن رانها و ساقهای پا (به اتمام می‌رسانندن). در مورد مشتریان نیرومند و قوی جثه نیز بر روی سینه و پاها و پشتستان راه رفته بر شانه‌هایشان نشسته سپس با کف پا از پشتستان به طرف پایین حرکت می‌کردند. بعد از آن مشتری را روی دو زانو نشانده دلوچه‌ای آب برسرش می‌ریخت از پشتیش شروع به کیسه‌کشیدن بدن می‌کرد پس از اتمام، مشتری بر می‌خاسته روی سکوی پای خزینه برای صابون زدن می‌نشست» (تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، جلد ۱ ص ۴۱۸).



گرمخانه فعلی حمام دوم

وضعیت حمام‌های زنانه:

اهانی حکم آباد قدیم ملاحتاتی جهت استفاده زنان و مردان از گرمابه داشتند، برای این امر به دلیل رعایت شوونات مذهبی در راه و جداگانه استفاده که وقتی زنانه بود از یکی و در موقع مردانه بودن از دیگری استفاده می‌شد. در محله‌ای که یک گرمابه بیشتر نداشتند بعضی روزها را به استفاده زنان و بعضی روزها را به استفاده مردان اختصاص می‌دادند. در حکم آباد نیز چنین بوده است. بات و سبک و معبری حمام‌های زنانه (در صورت داشتن بنای مجزا) درست شبیه گرمابه‌های مردانه بود. تنها تفاوت استفاده از لوازم حمام می‌بود به این ترتیب که در حمام‌های زنانه لوازمی چون لنگ و لیف و کیسه و صابون و لگن و دلوچه وجود نداشت و هر مشتری زن همگی را مختص به خودش به همراه می‌آورد و هیچ کس اسباب دیگری را استفاده نمی‌نمود. در حالی که مردان سوای آن‌ها بوده هیچ گونه وسیله استحمامی با خود نمی‌آوردند.

(غیر از لباس) و همگی از جانب حمامی در اختیارشان قرار می‌گرفت. مگر عده محدودی که با خود لنگ می‌آوردند، اسباب حمام هر زن عبارت بود از (طاس)^(۱) و (لگن) و (لگنجه)^(۲) و (مشربه)^(۳) و (مجمعه)^(۴) و سینی و لیف و کیسه و صابون و شانه و (سوزنی) و لنگ و یقچه و (ستیداب) و (پیه و دنبه) و (سریند)^(۵). یکی دیگر از اسباب حمام (گلخزان یا گلخیسان) است که برای شستشوی سرمه کار می‌رفته است.^(۶)

- ۱ - طاس ظرف مسی‌ای یا ته باریک و شکم برآمده و لب کنگره از مصارف حمام زنان
- ۲ - لگنجه لگن کوچکی شبیه لگن برای دم دست و آب ریختن به سروتن و لک صابون در آن درست کردن و بسا امور دیگر از جمله خیاندن رنگ و حنا...
- ۳ - مشربه ظرف مسی‌ای استوانه‌ای شکل با ته پهن و دهان فراخ تر و شکم فرورفته و لب کنگره ر دسته‌ای جهت برداز و بگذار
- ۴ - مجتمعه مجموعه مسی، سینی بزرگ مسی لب کنگره، ظرفی برای زیر پای زنان در حمام در این نظریه که نشست روی زمین حمام موجب بسا اشکالات حمل و بیماری‌های رحمی می‌گردد... و یا به امراض مختلفشان دچار می‌کند لاسحوم غرزن را لازم بود مجموعه‌ای برای زیر پای خود داشته باشد که آنرا در مو نهاده، روی آن می‌نشست و تمام سطح حمام را که در شلوغی‌ها از این مجموعه‌ها در بر می‌گرفت، مجموعه‌هایی که هر زن روی یکی از آن‌ها می‌نشست و در دل می‌گرد (تاریخ اجتماعی ایران)
- ۵ - سریند پارچه‌های ابگیری مانند پچه و پارچه‌های نخی آبدیده که رطوبت سر و مو را به خود بگیرد و بهترینشان پچه‌های (چغندری) ای یا گل و بوته‌های درشتی به شکل و رنگ چغندر بود که مو ره استقبال قرار گرفته بود.
- ۶ - این مو ره را استاد گرافندر جناب آقای سید جمال ترابی طباطبائی با آوری گردند.

فصل دوم

هکماواریان قدیم چگونه می‌زیستند؟

نگاهی به ساختار

اجتماعی و فولکلوریک منطقه در گذشته

قبل از آغاز این مبحث اشاره به نکته‌ای ضروری به نظر می‌رسد و آن اینست که در این فصل هر آنچه که در خصوص توصیف چهارچوب اجتماعی و سنتی حکم‌آباد خواهم آورد به واقع کل تبریز را نیز شامل می‌شود و به عبارتی تبریز را از روزنه حکم‌آباد خواهم نگریست گرچه غالب خصایص و آداب و سنتی که از صد سال گذشته حکایت خواهند نمود امروزه کاملاً و یا نسبتاً منسوخ گشته‌اند لیکن به جهت یادآوری و احیای ذهنی مجددشان سعی بر آن است تا حد ممکن به ذکر آنها بپردازم. لذا روال زندگی مردمان آن زمان را از شیوه پوشش تا نحوه برگزاری اعياد با بیانی هر چند الکن مورد بررسی قرار داده‌ام تا چه قبول افتاد و چه در نظر آید.

۱) جامه‌ها و چگونگی تهییه آنها:

حکم‌آبادیان اکثر جامه‌های مورد نیازشان را خود در خانه می‌دوختند و تنها توانگران و بازاریان بودند که پارچه خریداری شده را به خیاط (که در قدیم به درزی شهرت داشت) می‌دادند تا متناسب با اندازه‌شان بدوزد. لباس زمستانی که به عنوان بالاپوش در بر می‌کردند «کولجه» نام

می‌بود. پسран نوجوان کلاه بر سر نهادن را از عرق چین و یا کلاه ساده‌ایکه «بری» نام داشت آغاز می‌نمودند و بعدها از همان کلاه فرازاقی که نماد بالغ شدن‌شان بود استفاده می‌کردند. در آن زمان اکثریت قریب به اتفاق مردان ریش‌دار می‌بودند. مرد بدون ریش فرد گناهکاری محسوب می‌شد به گونه‌ایکه می‌گفتند اگر کسی را خمی روغن با موشی مرده در اندرونش باشد آنرا به احدي نتواند فروخت مگر به مرد بی‌ریش! البته در این میان استثنایی نیز وجود داشت و آن این بود که: اشخاص صاحب اعتبار در هر محله که به عنوان معتمد و بزرگ محل محسوب می‌شدند و «نائب» نامیده می‌شدند و نیز «لوطی‌ها»ی هر محل تنها کسانی بودند که ریششان را می‌تراسیدند آنان کلاه نمدی بر سر می‌نهادند طوری که موهاشان از مقابل گوشهاشان بیرون می‌زد به این نوع بیرون زدن مو از زیر کلاه «پیچک گذاشت» می‌گفتند. تراسیدن ریش و نهادن کلاه نمدی بر سر و پیچک گذاشت و سبیل‌های کلفت از بناگوش در فته و بستن قمه بر کمر خاص لوطی‌ها و بیک‌ها و خان‌ها و نائب‌هابود و جهت شناسایی این افراد از مردمان عادی کفايت می‌نمود. اشخاص یاد شده مردانی بودند با ظاهری نسبتاً با جذبه و معقول و بسیار کم حرف. پاشنه کفشهایان بلند و لباسهایشان یقه‌دار بود و از پارچه ماهوتی دوخته می‌شد که از استانبول می‌آمد دکتر محمد جواد مشکور در کتاب «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» در مبحث عادات و رسوم مردم قدیم تبریز چنین آورده‌اند:

«از رسوم مردانگی آن باشد که چون پانزده ساله گردند خنجری داغستانی که قمه گویند بر کمر آویزند و کمریند را سخت بندند و دو تکمه از آخر تکمه‌های قبا که بدست باشد بر بندند و کفشه که گیوه اصفهانی و یا کفش یمنی باشد به پا کشند. اینان شاگردان علاف و خشکه بارفووشان باشند که سحرگاه بی تره بار و ذغال و مویز یا روغن و شیر و

داشت و از پوست گوسفند تهیه می‌گشت. آن زمانها کسی جوراب نمی‌خرید همه با نخ تهیه شده از پشم گوسفند، بافته و به پا می‌کردند کفشهایشان «تک گون» نام داشت که آنرا نیز خود می‌دوختند رویه «تک گون» از پوست گوسفند و زیره‌اش از چرم گاو بود که با نخ موم‌دار و بوسیله سوزن دستی به هم دوخته می‌شد. این کفشهای علاوه بر ارزان تمام شدن بسیار محکم و سبک بودند. از طرفی همانند جوراب با سرد شدن هوا مورد استفاده قرار می‌گرفتند چراکه تابستانها اکثر مردم بدون کفش رفت و آمد می‌کردند. به چنین حالتی «ایاق یالئن» که همان «پابرهنه» فارسیست گفته می‌شد. بدین سان پاهای بسیاری از مردم چنان سخت می‌گشت که اجسام برنده‌ای چون شیشه و استخوان تیز و امثال آن هم بر آنها کارگر نمی‌شد. آن زمانها لباسی همچون کت و شلوار وجود نداشت به جای آن جامه‌ای در بر می‌کردند به نام «بئوزملی دون» که دامن دار و خاص مردان بود. در معابر مردی دیده نمی‌شد که کلاه بر سر نهاده باشد چراکه شخص بی‌کلاه مورد ملامت و سرزنش قرار می‌گرفت کلاه زمستانی مردم «فرازاقی» نام داشت که گرد و تودار بود و مدل آن برگرفته از کلاهی بود که قزاقها یا همان سربازان روس بر سر می‌گذاشتند. کلاه تابستانی اکثر اهالی نیز عرق چینی بود حاصل هنر دست بانوی خانه. کسانی که به سفر حج مشرف می‌شدند (حاجی‌ها)، عرق چین سفید رنگ و سادات عرق چین سبز و یا عمامه سیاهرنگ (بعضاً سبز رنگ) بر سر می‌نهادند. عمامه سادات از تقدس خاصی برخوردار بود و بسیار شنیده می‌شد که مردم به آن قسم می‌خورند گاهی این کلام از خود سادات نیز شنیده می‌شد که دلیلی بود بر اثبات حقانیت سخنšان. علاوه بر این «عمامه» گویای متانت، خداشناسی و عالم بودن صاحبیش

می‌رفتند. اکثر کشاورزان به هنگام زمستان که کار کشت و زرع به طور موقت متوقف می‌گشت به قالیبافی روی می‌آوردند. اشخاص فراوانی نیز بودند که اساساً کارشان این بود. بدین ترتیب کار قالیبافی از نظر اهمیت شغلی در رده دوم قرار می‌گرفت که در خانه‌ها و یا در کارگاههای مربوطه باقیه می‌شد در هکماوار قدیم کسانی بودند که فرش را بسیار خوب و متبحرانه می‌بافتند و کار دست آنها در بازار فرش تبریز از اعتبار و ارزش خاصی برخوردار بود.

از کارگاههای قالی بافی مشهور محل در آن زمان می‌توان به: «کارگاه اسپرانلی» «کارگاه قنبر علی صرافی» «کارگاه حاجی غلام شافی اوغلی» و «کارگاه ترابی با ۲۸۴ نفر کارگر»^(۱) و اشاره نمود و از کارگاههای چند دهه پیش می‌توان به کارگاههای قالیبافی «مرحوم حاج عباس عبد سبوحی، فرجزاده، داداشزاده، جعفری، توکلی، کربلایی حسن جعفری که فرشهای نقشه ماهی او خیلی معروف بود و مرحوم مشهدی محمد آقا اشاره کرد. امروزه نیز کارگاههای کوچک انگشت شماری با دارهای قالی در این محل وجود دارند که کودکان و بزرگسالان در آنها مشغول بکار هستند کارگاهایی که وضعیت بهداشتی آنها، وضعیت نورگیری آنها بسیار رقت‌آور است و کودکانی که باید در پشت نیمکتهای مدرسه‌ها باشند در پشت این دارهای قالی با انگشتانی خون آلود که گره‌های فرش سرخی تارهای خونی را می‌پوشاند مشغول کار هستند.

در آن دوران شغل تعداد انگشت شماری از مردان خانواده‌ها بازاری می‌بود. اینان در بازار به کار فروش فرش و یا نخ آن اشتغال داشتند که

هیزم (به میدان روند) چون بدان جای رسند با یکدیگر در تملک بارها سخن به درشتی گویند و قمه برکشنده^(۱)

لازم به ذکر است که جامه پوشیدن بدین نحو سالها بعد در زمان حکومت رضاخان پهلوی در میان به اصطلاح لوطی‌های مناطق فارس زبان کشور علی‌الخصوص تهران به وفور دیده می‌شد. با این تفاوت که پوشیدن کت و شلوار تیره رنگ با پیراهن سفید، بر سر نهادن کلاه لبه‌دار سیاهرنگ و پیچیدن دستمال یزدی نسبتاً بلندی به دور دست و یا آویختنش به گردن و همچنین داشتن سبیل کلفت و گذاشتن پیچک از خصوصیات ظاهری بارز لوطیان آن دوران بود.

۲) مشاغل عمده و راههای امراض معاش اهالی هکماوار قدیم:

اولین و مهمترین شغلی که اکثر مردان هکماوار قدیم به آن اشتغال داشتند کشاورزی و سبزیکاری بود. به کشاورزان بزرگی که در این زمینه دارای مهارت فراوان بودند «همپا» گفته می‌شد. آن زمانها در تمام منازل حداقل یک یا دو گوسفند شیرده و یا پروارنگه داشته می‌شد اما در منازل کشاورزان علاوه بر گوسفند، گاو نیز وجود داشت. اغلب مردم الاغ نیز داشتند که البته «همپایان» یا همان کشاورزان صاحب‌نام دارای اسب و قاطر نیز بودند. از جمله زارعین شهیر محل در آن زمان «حاجی عباس رنجبر، رضا اوغلی حاجی علی‌اکبر، حاجی اللهیار، حاجی علی‌اصغر، حاجی احمد سلیقه دار، حاج کریم عمو، حاج ابراهیم عمو، حاج ملک عمو» را می‌توان نام برد که افرادی بسیار کاردار و مجرب به شمار

شعریاف در محل شاهد براین مدعاست. همچنین شغل گاوداری نیز در قوشداشی حکم آباد رواج داشت که خانواده‌هایی در آنجا امروز به همان کسب معروفند که به آنها «گامیش چیلار» می‌گویند از میان اینها مرحوم حاج کریم عموم و آنی حاج ابراهیم معروفتر از همه بودند.

(۳) میزان سواد و سطح آگاهی ساکنین محل:

تا قبل از ۱۳۰۰ هش در بین افراد هر خانواده حتی یک نفر با سواد هم وجود نداشت چراکه تعلیم عمومی معمول نبود اما کسانی بودند که به اصطلاح آن زمان سواد قرآنی داشتند یعنی می‌توانستند قرآن را روخوانی کنند (و با سواد نیز محسوب می‌گشتند) اکثر دختران نیز چنین سوادی داشتند که آنرا در مکتب خانه‌ها یاد می‌گرفتند. کسی به خواندن زبان فارسی علاقه نشان نمی‌داد اما بعضاً با بهره‌گیری از حروف الفبای قرآنی می‌توانستند کتاب گلستان سعدی را بخوانند. از سویی تنها برخی از روحانیون محل قادر بودند زبان عربی و فارسی را جداگانه بخوانند. البته آن هم در سطح بسیار پایین یعنی به اندازه‌ای که بتوانند نیاز اهالی محل را در مورد امور مربوط به خواندن و نوشتن برآورده سازند. به عنوان مثال: در مواردی که شخصی از کسی پولی به عنوان قرض می‌گرفت به دلیل نبود چک یا سفته و برای اینکه شخص طلبکار مدرکی مبنی بر طلبکار بودنش از فرد مزبور در دست داشته باشد، نوشته‌ای به نام «ذمه» توسط روحانی محل که پیشنهاد و معتمد اهالی می‌بود نوشته می‌شد و در آن نام دهنده و گیرنده وجه و نیز مبلغ و تاریخ مبادله آن ذکر می‌گردید و چندین نفر نیز به عنوان شاهد پای آن را امضاء می‌کردند تمامی این موارد به زبان فارسی و عربی نوشته می‌شد. کاغذ «ذمه» تا

اغلب اشخاصی بودند توانگر و به تبع آن صاحب وجه اجتماعی خاص. در اغلب خانه‌ها زنان نیز برای تأمین معاش خانواده یاریگر مردانشان می‌بودند. به گونه‌ای که در محل دست کم زنان چهل خانواده در منزل پشم می‌رسیدند. همه روزه از سپیده دم تازدیک غروب بانوان محجبه و غیرتمند از مغازه‌های مربوطه پشم‌ها را تحويل می‌گرفته و به خانه می‌بردند و پس از چند روز نخ ریسیده شده در دوکها را به صاحب کار برمی‌گردانند. نخ گلدوزی نیز در خانه‌ها توسط زنان ریسیده می‌شد. پشم حلابی شده‌ای که زنان نخ ریس تحويل می‌گرفتند به وزن نیم من یا یک من بود که از قرار منی ۱۵ ریال می‌رسیدند. (هر یک من به تعبیر امروزی معادل ۶ کیلوگرم بوده اما برخی معتقدند که هر من قدیم برابر ۳ کیلو و ۶۰ گرم و یا حدود ۴/۵ کیلو بود) کارگران نخ ریس زن تنها از همکماوار نبودند بلکه از قراملک، آخونی، جمشید آباد (گامیشاوان)، امیرزین الدین و شام غازان به این کار اشتغال داشتند. بدین ترتیب دستمزد زنان نیز به عنوان پشتونه‌ای هر چند کوچک در امر تأمین معاش خانواده دخیل بود.

از دیگر مشاغل مهم دیگری که در حکم آباد بود می‌توان مقنی گری را اسم برد این شغل مسئولیت نگهداری اکثر قنوات تبریز و اطراف آن را برعهده داشتند از جمله استادان این امر می‌توان از مرحوم حاجی مختار انتظار، حاجی عباس فلکی و مرحوم استاد اصغر مقنی حکم آبادی اقدم و مرحوم استاد بوداغی و استاد حسن و استاد عبدالله مقنی و جلال اوشاغی و استاد عمونام برد. همچنین می‌توان شغل پارچه بافی و قتیفه بافی و قناویز بافی را در منطقه حکم آباد به شمار آورد و لقب جلفا به معنی پارچه باف ماهر در برخی خانواده‌ها و وجود شهرت ایپکچی و

زمان اعاده و چه مزبور از جانب بدھکار در نزد طلبکار باقی می‌ماند. اما پس از ادائی قرض، روحانی آن را ابطال نموده و به شخص مفروض می‌داد او نیز پاره‌اش می‌کرد. گذشته از نوشتن ذمہ در مواردی که کسی نیاز به نوشتن نامه پیدا می‌کرگ نزد همان روحانی محل و یا شخص باسواند دیگری می‌شناخت لذا داشتن سواد حداقل خواندن و نوشتن برای هر روحانی ضروری می‌نموده.

در مورد مکتب خانه‌ای که در حکم آباد، بود احمد کسری در کتاب «زندگانی من» می‌نویسد:

«در کوبی که ما می‌نشستیم (هکماوار) چون انبوه مردمش بی‌سواد بودند، بسواد ارج ندادندی و مکتبی نیک در آنجا نمی‌بود. این مکتب که مرا بسپردند، آخوند آن «ملا بخشعلی» نامیده شده تنها قرآن خواندن را یاد دادی. خود او سواد دیگری نمی‌داشت و از زبان فارسی جز اندکی نمی‌دانست و چون دنده‌ها یش افتاده بود گفته‌ها یش با دشواری فهمیده شدی. خطش را هم جز خودش کسی خواندن نتوانستی چیزی که نیک توانستی و هزار شمرده شدی چوب زدن به دست و فرهیخت (تریبت) بچه را جز در سایه چوب خوردن ندانستی. چون پدران خود بی‌سواد بودندی جز ارج کمی بدرس خواندن و باسواند شدن پسران نگزاردی بیشتر شاگردان شش یا هفت سال آمدندی و تنها قرآن را خواندنندی برخی نیز به کتابهای گلستان و جامع عباسی و نصاب و مانند اینها گذاشتندی ولی کمتر فهمیدندی و آخوند با دشواری درس دادن توانستی... در تبریز این بدترین مکتب بود»^(۱)

همچنین می‌نویسد:

«در مکتب چون کسی قرآن یا کتابی را به پایان رسانیدی بایستی پول و شیرینی برای

آخوند بیاورد و آنروز شاگردان آزاد گردند من به آخوند گفتم بهتر است قرآن را به پایان رسانم نخست نپذیرفت و سپس خرسندی داد من با پدر نیز گفتگو کردم و روزی یک کله قند و دوزیع ماهوت و دو قران پول سفید و کمی شیرینی در یک سینی گزارده برای آخوند بردیم. کسیکه قرآن به پایان می‌رسانیدی آخوند او را جلو خود نشانیدی او از سوره بقره خواندن آغاز کردی و چون به آیه "ختم الله" رسیدی آخوند یک سیلی نوازش بروی او زدی و شاگردان نیز از پشت سر کتاب یا دوشکجه بسر او پرانیدی»^(۱)

بعدها مکتبی در کوچه «مهران» هکماوار به سرپرستی «آقامیرزا تقی تقی‌زاده» حدود سال ۱۳۲۶ برباگردید این مکتبخانه از هر شاگرد هر ماه کمتر از دو تومان شهریه دریافت می‌کرد و بسیارند دانش آموختگان این مکتب که در هکماوار امروز آن مکتبخانه را به خاطر می‌آورند به تواتر ذکر می‌کنند که یکی از شاگردان آن مکتبخانه که در کلاس ششم درس می‌خوانده است و بعدها خود به کلاسهای پایین‌تر درس می‌داد، «جعفری» نامی بوده است که سالها بعد با طی تحصیلات تکمیلی در نجف و... به مقام علامه نائل آمد وی همان «علامه محمد تقی جعفری» بوده است. بعدها این مکتب به کوچه «تیکانچی لار» منتقل و آقای میرزا‌ایی تدریس در آنجا را عهده دار شد. سپس به اول کوچه حمام که امروز به «مدرسه کوچه سی» (کوچه مدرسه) مشهور است انتقال یافت که افرادی همچون آقای «هوشیان» در آنجا درس می‌دادند مکتبخانه یاد شده (مدرسه) سالها بعد با مساعدت مالی اهالی توسعه یافته زیر نظر جامعه تعلیمات اسلامی با نام مدرسه فرقانی حکم آباد و در مکان فعلی مدرسه «هاجر» قرار می‌گیرد. از دیگر معلمان و مدیرانی که

مخالفت با تأسیس مدرسه به سبک جدید، این مدرسه فعالانه به کار خود ادامه می داد حتی تعداد دبستانهای جدید التأسیس در سایر نقاط ایران نیز به مرور زمان بیشتر می گردید به گونه ای که در سال ۱۲۷۹ هش که تنها ۴ سال از آغاز پیدایش نخستین دبستان به معنای واقعی در تبریز می گذشت، ۲۱ دبستان در کل ایران برپا می بوده (هدفه در پایتخت و چهار در تبریز و بوشهر و رشت و مشهد) پدیدآورنده همه اینها خود مردم بودند و مخارجشان را نیز خود تأمین می نمودند و دولت

داران، مسجدی رادر محله "ششگلان" تبریز به عنوان مدرسه در نظر گرفته تابلویی تحت عنوان "مدرسه رشدیه" بر سر در آن نصب نمود. شاگردان راهمناند مکتب خانه ها بر روی زمین نشاند لیکن جلوی آنها پیش تخته نهاد و الفبارا به شیوه آسان و نوینی که همان شیوه امروزیست آموخت. سرانجام نیز عده ای همان دلایل خودشان را استاویز قرارداده اورا از مسجد بیرون کردند. مرحوم رشدیه چند سال بعدین متوا از جایی به جای دیگر رفت و هرچا ترش رویی هایی از مردم می دید تا اینکه حیاط مسجد شیخ الاسلام را گرفت و با هزینه خود اطاقه ای اطرافش را یاکیزه ساخت. آنچه را دستان گردانیده نیمکت و تخته سیاه و سایر افزارهایش را فراهم نمود. شاگردان نیز گرد آمدند. دیرگاهی در آن مکان بود سرانجام روزی طلبه ها به آنجاریخته همه نیمکتها و تخته ها را در هم شکسته و دبستان را به هم زدند. به دنبال این قضیه میرزا حسن رشدیه در تبریز نماند و به قفقاز و مصر رفت و بود تاینکه در سال ۱۲۷۵ هش "امین الدوله" به والیگری آذربایجان رسید و چون داستان دبستان و پیشرفتی که در کارآموزگاری از آن پدیدار بوده راشنید بالتلگراف، رشدیه را به تبریز احضار نموده و با دست او دوباره دبستان باشکوهی (به معنای واقعی کلمه) در محله ششگلان بنیاد نهاد که کلیه مخارجش را شخص "امین الدوله" می پرداخت. در سال ۱۲۷۶ ه.ش "امین الدوله" به تهران خواسته شد و میرزا حسن رشدیه "را نیز همراه بر دست از پسر خواسته شد" میرزا حسن

مردم از آنها به نام یاد می بردند آقایان
باقری، مدبیر، سرور الدین و ... بوده اند.^(۱)

علمی به همان شیوه مکتب خانه ای ادامه داشت تا آنکه در سال ۱۲۶۷ هش « حاجی میرزا حسن رشدیه » که روحانی زاده ای بود و مدتها در بیروت و استانبول و مصر و ایروان اقامت گزیده بود و دبستانهای آنها را از نزدیک دیده بود و شیوه آموزگاری آنرا آموخته بود، چون به تبریز بازگشت بر آن شد که مدرسه ای به همان شیوه برپا کند. لیکن با مخالفت شدید روحانیون و عده ای دیگر رو برو گشت. روحانیون آن زمان به آموزش به شیوه امروزی « اوش قول » می گفتند. لفظ اوش قول همان معادل کلمه « اسکول » لاتینی است ... بدلیل این که میرزا حسن رشدیه قصد داشت مدارس جدید را به سبک معمول در ایروان، بنا کند و از طرفی این شیوه آموزش از اروپا به ایروان وارد گشته بود، لذا همان نام اصلی خود یعنی « school » را حفظ کرده بود. دلیل مخالفت این عده و روحانیون با مدارس جدید این بود که آنان می گفتند درس خواندن باید در مساجد یا مکتب خانه ها باشد و تعلیمات اسلامی اساس فکر دانش آموز قرار گیرد نه تعالیمی که شاید اهداف دیگر فرهنگی را در قالب آموزش دنبال می کند که شاید با رواج آموزش به شکل غربی استعمار فرهنگی صورت پذیرد.^(۲) با همه روگردانی و

۱ - با سپاس از جناب آقای « عبدالله عظیما » بخاطر تلاش و افرجهت ارائه مطالبی مربوط به مدارس حکم آباد.

۲ مرحوم رشدیه با وجود مواجهه با چنین اعتراضات شدیدی از پای ننشسته و بنا بر نوشته "کسروی در کتاب تاریخ مشروطه ایران" در آغاز امیر یعنی به سال ۱۲۶۷ هش به شیوه مکتب

مرحوم پدرم (حاج عباس رنجبر) اینگونه نقل می‌کرده‌اند که: روزی در مزرعه خود مشغول بودم زنی میان سال به همراه فرزند خردسالش با وضعیتی بسیار خسته و از پا افتاده به نزد آمدند. وی که مشخص بود مسافت طولانی‌ای تا سر زمین زراعی دویده نفس زنان گفت: شوهرم شش ماه قبل به «اوتابی» رفته^(۱) در این مدت خبری از او نرسیده بود تا اینکه دیروز عصر شخصی نامه‌ای از او به درب منزل آورد. تا صبح کسی را نتوانستم ببابم که بخواندش صبح بار دیگر در محل به هر کجا رفتم باسوادی را پیدا نکردم خیلی این در و آن در زدم تا اینکه چند نفر شما را نشان دادند. به منزلتان رفتم اما گفتند سر زمین هستید. بلا فاصله به اینجا آمدم تاگهه از کارم باز کنید. مرحوم حاج عباس در ادامه چنین می‌گفتند: در آن زمان بود که به چنین وضعیت رفت بار مردم محل، تأسف خورده و ایده تأسیس مدرسه‌ای در ذهنم جرقه زد. لذا با چند نفر از دوستان مشورت کردیم اما بدلیل اینکه جریان رشدیه و ناکامیهای مکرر شدن از اذهان پاک نشده بود همگی از نام مدرسه واهمه نمودند با وجود این چون با خدای خود عهد بسته بودم که مردم را از بی سوادی بر همان به هیچ وجه از تصمیم خود منصرف نشدم یک راست نزد آقای رشدیه (که در آن زمان در تبریز بودند) رفتم. وی پس از شنیدن شرح مأوقع گفت: حاجی، تصمیم بسیار خوبی گرفته‌ای اما خرج فراوان دارد واز همه مهمتر اینکه مردم شما را بی دین خطاب خواهند نمود. گفتم ما طایفه بسیار بزرگی هستیم و وصله نامسلمانی به ما نخواهد چسبید از

سهمی در این میان نداشت.^(۱) به تدریج تبریزیان مضرات بی‌سوادی را دریافته و از آن سو تفاوت عظیمی را که مابین دبستان و مکتب خانه بود به عینه حس کردند. این بود که از مدارس جدید بسیار استقبال نموده و با استقبال شایان مردم و عدم تکافوی شمار کثیر دانش آموزان از سوی تنها دبستان موجود به شکل امروزی دومین مدرسه به نام «نجالت» توسط مرحوم رشدیه بنادرگردید. و اما مدرسه سوم تبریز در سال ۱۳۰۵ هش در محله «هکماوار» بنام «مدرسه دولتی حکم‌آباد» بنیان نهاده شد. چگونگی تأسیس آن داستان مفصلی دارد که ما در این مقال بدليل ایجاب موضوع اصلی بحثمان که تاریخچه فرهنگی منطقه هکماوار می‌پردازیم. شخص خیری به نام حاج عباس رنجبر(هکماواری) که از زارعین بنام منطقه بود و نامشان را در زمرة همپایان شهری در بخش مشاغل عمده یاد کردیم، در آن زمان مسافرت‌های متعددی به شهرهای باکو و تفلیس داشته و تا حدودی با مدارس آنجا آشنا بودند. ایشان خواندن و نوشتن را در کودکی از ملای وقت آموخته و از محدود افراد باسواند محل به شمار می‌رفت به طوری که اگر کسی می‌خواست چیز مکتوبی نوشته یا بخواند بی‌درنگ به نزد او می‌شافت.

داستان تأسیس اولین مدرسه در هکماوار توسط بانی اصلی اش حاج عباس رنجبر را از زبان فرزند ارجمندان جناب آقای فیروز رنجبر که به نقل از پدر مرحومشان روایت نموده‌اند چنین است:

۱ - اوتابی: آن طرف آب یعنی آنسوی رود ارس - در آن زمان به شهر «باکو» چنین لفظی اطلاق می‌گشت

دولتی حکمآباد» به سردر ورودی خانه و یکی همانند آنرا به سر کوچه نصب کردیم. البته در آن زمان به تابلو لفظ «کتبیه» اطلاق می‌شد. سپس مقداری حصیر تهیه نمودیم تا زمین کف اتاقها را برای نشستن شاگردان فرش نماییم. اما مدتی پس از تأسیس مدرسه، از طرف اداره آموزش و پرورش وقت، که در آن زمان «اداره معارف» نامیده می‌شد با پی‌گیریهای مکرر آقای الفت صندلی و نیمکت برایمان فرستاده شد.^(۱)

متأسفانه در شب اول نصب تابلو بر سردر مدرسه و ورودی کوچه همگی را شکسته و در هم کوفتند البته اینان تحریک شدگانی بودند از طرف همان مخالفان آموزش نوین. به همین دلیل مدرسه ما مدتی بدون کتبیه (تابلو) ماند اما بعداً یکی بهترش تهیه شده نصب گردید. در ابتدای امر فقط ۳۰ شاگرد در آن جا درس می‌خواندند اما بعداً شمارشان بیشتر شد طوری که تا چند سال با شاگرد ۱۲۰ نفری اداره می‌گشت و تا پایه پنجم ابتدایی تدریس می‌گشت تا اینکه در سال ۱۳۱۸ هش به «مدرسه قطران» تغییر نام یافت. شاگردانش بیشتر شد و تا پایه ششم ابتدایی در آن تدریس گشت. این مدرسه فرهیختگانی چون «اسماعیل شایا»، «محمد باقر باقری»، «محمد یوسف باقری» و «دکتر رزاقی» را تحويل اجتماع داد. این چنین بود داستان چگونگی تأسیس اولین مدرسه دولتی در هکماوار به نقل از مؤسس فقید گرانقدر شریعت‌دان مرحوم حاج عباس رنجبر (هکماواری)

هکماوار و مردمانش این بزرگ مرد فکور را که به واقع ناجی شان از

۱ - وزارت معارف در تبریز برای نخستین بار چندین ماه قبل از تأسیس مدرسه دولتی حکمآباد تشکیل گشت که در دنباله مطالب توضیحات لازم درباره ریاست آن داده خواهد شد.

طرفی سعی می‌کنم از عهده خرج و مخارج کار برآیم. آقای رشديه موافقت نمودند. خدا حافظی کرده رفتم در آن زمان دوستی داشتم به نام آقای «الفت» که در کنسولگری ترکیه کار می‌کرد و گاه‌ها برای گردش به باخ ما می‌آمد. نزد او رفتم. چون مرا دید پس از احوالپرسی گفت: « حاجی خیر باشد! گفتم: «خیر است» و تصمیم را برایش گفتم. «الفت» گفت: «من به توسط پسرم کمکت می‌کنم پسرم عربی و فارسی، خوانده چند سالی نیز در استانبول بوده، حتماً شما را همراهی خواهد کرد» با پسر آقای الفت به هکماوار آمدیم. هرجا گشته‌یم محلی مناسب مدرسه، پیدا نکردیم چرا که خانه‌ها تماماً از گل و یا «ضریبی گلی»^(۱) بودند.

پس از چندین روز جستجوی مداوم در محل، به نزد شخصی که هم محله مان بود و «موسی» نام داشت رفتم. «موسی» چند سال رادر شام و بیروت سپری نموده و همسرش نیز مسیحی تازه مسلمان شده‌ای بود. پس از شنیدن جریان کار، موافقت کرد که منزلش را با کرایه سالی ۲۴ تومان در اختیارمان گذارد تا به عنوان مدرسه مورد استفاده قرار گیرد. خانه‌اش بد نبود یک حیاط بزرگ داشت که در کنارش حیاط کوچکی نیز بود. به یاد دارم که دقیقاً دو ماه تا فصل پاییز باقی بود. با کمک آقای الفت و پسرش کارها را یکی یکی انجام دادیم. سرمایه لازم را نیز با فروش فرشی که در منزل داشتم تهیه کردیم. یک تابلو با عنوان «مدرسه

۱ - ضربی گلی نوعی شیوه ساخت سقف بود. زمانیکه هنوز سیمان وجود خارجی نداشت در ساختمان سازی به جای آن از گل چسبناکی استفاده می‌کردند که «ساروج» نام داشت این گل ترکیبی بود از گل رس - آهک - گچ و خاکستر که همگی را مخلوط نموده پس ازالک کردن ملات می‌ساختند. سقفهایی که با این نوع گل ساخته می‌شد «ضربی گلی» نامیده می‌شدند.

مشکلات موجود در آن به نقل از جناب آفای «کریم رهنمایان»:
 «در سال ۱۳۳۲ هش زمانیکه طبق ابلاغ صادره، مدیریت دبستان قطران حکم آباد به من واگذار گردید، محل آن در انتهای کوچه‌ای باریک و در میان خانه‌ها و در ساختمانی استیجاری قرار داشت. تعداد دانش آموزانش نیز بین ۱۱۸ تا ۱۳۵ نفر بود. کل بنا عبارت بود از دو طبقه همکف و اول. اتفاقی نیز بالای دهليز قرار داشت که مختص مدیر و معلمین بود. عرصه دبستان ۶۰۰ متر و اعیانی اش ۲۰ متر بود. قسمت جنوبی حیاط مدرسه فاقد دیوار بوده تنها با دو ردیف سیم خار دار از محوطه پیرونی جدا شده بود. کف حیاط نیز صاف و شن ریزی شده بود. تا در مواقع بارندگی گل و لای کمتر به کلاسها منتقل گردد. مشربه آب دانش آموزان روی چند تکه آجر در حیاط مدرسه قرار داشت و آبش به وسیله سطل و به توبت توسط دانش آموزان بزرگتر، از قنات نزدیک مدرسه آورده می شد اما چون مشربه سوراخ بود آب رانگاه نمی داشت. مسیر رفت و آمد به مدرسه نیز دارای وضعیت بسیار نامناسبی بود چراکه از خیابان «منجم» تا انتهای ساختمانهای «ورجی» سنتگ فرش اما از آنجا به بعد تا اول حکم آباد علیرغم عریض بودن جاده، جویهای بزرگ روبرو وجود داشت که باعهای اطراف را مشروب می ساختند به دلیل پایین بودن سطح جاده از باعهای رفت و آمد بسیار دشوار می بود تا جاییکه مردم و حیوانات بارکش محصور بودند از کنار دیوار جنوبی باعها که خاک ریزی شده بود عبور نمایند. در این مسیر خانه‌ای وجود نداشت و تا چشم کار می کرد باع و مزرعه بود. همچنین در انتهای مسیر قناتی با عمق ده متر وجود داشت که دهانه آجری آن به سمت شهر بود و به دلیل

ظلمت بی سوادی بوده هرگز ازیاد نخواهد برد چراکه اگر تلاشهاو پی گیریهای ایشان نبود بعيد به نظر می رسید که دولت وقت تا چندین سال بعد به فکر تأسیس مدرسه‌ای در محله هکماوار بیفتند.

در مورد اولین مدرسه دولتی حکم آباد و مدارس بعدی تأسیس شده در آنجا مطالبی راگرد آورده ایم که ذکر شان در اینجا خالی از لطف نیست: اولین مدرسه دولتی در حکم آباد، (همان مدرسه حاج عباس رنجبر) در زمان ریاست «دکترا محمد محسنی» بر تشکیلات معارف آذربایجان تأسیس گردیده است. مرحوم دکترا محمد محسنی (عمادالملک) در سوم تیرماه ۱۳۰۵ به تبریز آمد و در تشکیلات معارف شروع به کار نمود. او هفت سال ریاست کرد که از تیرماه ۱۳۰۵ شروع و تا خردادماه ۱۳۱۲ ادامه داشت وی در مدت یاد شده به انجام خدمات برجسته فرهنگی در آذربایجان نائل آمد. دکتر محسنی بعد از تحقیقات لازم از اول مهرماه ۱۳۰۵، می وشش مدرسه جدید دولتی در آذربایجان تأسیس کرد. که یکی از آنها همان مدرسه چهار کلاسه حکم آباد (پرانه) می باشد.^(۱) نام مدرسه‌ای که در سال ۱۳۰۵ تأسیس گردید «قطران» و مدیریتش را جناب آفای کریم رهنمایان عهده دار بودند.^(۲)



آفای کریم رهنمایان

حال می پردازیم به توصیف ساختمان قدریمی مدرسه «قطران» حکم آباد و

۱- تاریخ فرهنگ آذربایجان - حسین امید - ص ۱۹۰ - تبریز - چاپخانه فرهنگ

۲- همان - ص ۲۷۹

خواستار اجارة ساختمانی بزرگتر یا تأسیس مدرسه‌ای جدید شدم. نهایتاً تلاشها یمان به نتیجه رسید و قرار شد هر چه زودتر مدرسه شش کلاسه‌ای به نام «دبستان کشاورزی قطران» در قسمت شمالی گورستان متروک حکم آباد، احداث گردد.

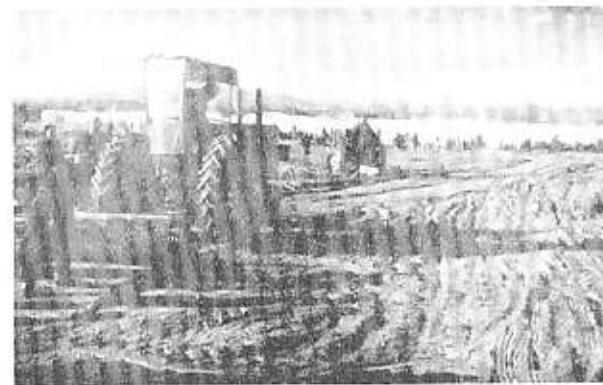
چگونگی تبدیل گورستان حکم آباد به مکانی آموزشی:

آقای کریم رهنمایان در این خصوص چنین می‌گویند:

«گورستان در مدخل محله حکم آباد قرار داشت و تا زمان انقلاب مشروطه مورد استفاده قرار می‌گرفت اما بعداً بدلیل تغییر در اوضاع اجتماعی و تأسیس اداراتی چون ثبت اسناد و اوقاف و شهرداری و نیز گذشت زمان و فوت نسلهای اول و دوم متوفیان، متروکه گردیده به تدریج از زیاله و ضایعات صالح ساختمانی انباسته شده بود. در سال ۱۳۳۲ زمانیکه مدیریت مدرسه قطران را به عهده گرفتم، بدون کوچکترین تغییری به همان شکل متروک باقی بود. چرا که یا موقوفه بوده و یا در تملک شهرداری قرار داشت که در هر دو صورت، آباد نمودن آنجا توسط موسسات دولتی مقدور بود. از طرفی از زمانهای قدیم رسم براین بود که قبرستانهای متروکه و پرشده‌ای را که به مدت یک قرن اسلامی جنازه‌ای در آنها دفن نمی‌گردد، می‌شد بدون نبش قبر آباد ساخت که البته این امر با اجازه حاکم شرع و یا نماینده‌اش صورت می‌پذیرفت و بدین شکل مکانهای یاد شده تسطیح گردیده و اگذار می‌گشت. اگر هم به ندرت چنین نمی‌شد به دلیل نبودن جا جهت دفن جنازه‌های جدید از طبقات دوم قبرها استفاده می‌شد.

عمیق بودنش «قرخ ایاخ»^(۱) نامیده می‌شد. روی روی شمالی آن قنات، زیرزمینی بود با درب همیشه باز که داخلش سنگی بنام «شمیانه» قرار گرفته بود که مردم مرده‌های امانتی را روی آن می‌گذارند. رفت و آمد کنندگان نیز می‌بايست ناچاراً شب و روز از مقابل آن مکان می‌گذشتند بیشتر معلمین مدرسه (به غیر از یک نفر که اهل حکم آباد بود) از قسمت شرقی تبریز می‌آمدند و اکثرًا دوچرخه داشتند چرا که تاکسی و اتوبوس کرایه‌ای نبود و اتوبوسها نیز تا اول کوچه «آق مسجد» رفت و آمد می‌کرد. آنان مجبور بودند روزانه چهار مرتبه از چنین مسیر دشواری عبور نمایند^(۲). ظهرها جهت صرف ناها را به خانه‌هاشان رفته دوباره به مدرسه باز می‌گشتند) در اولین هفته مدیریتم تصمیم به حل مشکلات موجود گرفتم، بنابراین در یک روز جمعه ریش سفیدان محل را دعوت نموده از آنان خواستم تا انتظاراتشان را از مدرسه بازگو نمایند که همگی خواهان برقراری نظم در آنجا شدند. من نیز برخی از مشکلات را مطرح نمودم که دوستانه همت گمارده از میان برداشتند. کار دیگری که انجام دادم، تهیه ناها را توسط مستخدم مدرسه و به نصف تقلیل دادن دفعات رفت و آمد معلمین بود. بدین ترتیب به جای آمد و شدهای مکرر، وقت بیشتری را صرف انجام امور مدرسه نمودند. همچنین در اوایل شروع کارم (مهر ماه همان سال) به اتفاق مستخدم مدرسه نک تک نیمکتها را میخکوبی و تعمیر کردیم. طی همان سال تحصیلی به طور مداوم به اداره فرهنگ وقت مراجعه نموده و نیز از زبان سران محله، نامه‌های متعددی مبنی بر تنگی جا و کمی تعداد کلاسها نوشته و

ستگهای روی مزارها را جمع آوری و کنار ریختیم سپس به باری شهرداری و اداره ترویج کشاورزی، آب جوی خیابان را به مدت یک هفته به داخل گورستان هدایت کردیم. در نتیجه طبقات مزارها در هم ریخته سطح گورستان حدود چهل سانتی متر پایین تر رفت. به دنبال آن با تراکتور اداره ترویج کاملاً تستطیح گردید و زمین کوچکی بوجود آمد که توانستیم به باغ و مزرعه زیبایی تبدیلش نماییم.



تسطیح گورستان حکم آباد برای احداث مدرسه

پس از مدتی کوتاه ساختمان کوچکی نیز جهت ایجاد مرغداری به تشکیلات مدرسه اضافه نمودیم که دانش آموزان در آن کارهای جووجه کشی را انجام می دادند. بدین ترتیب دبستان کشاورزی قطران به معنای واقعی کلمه نمونه گردید چراکه هم زمین کشاورزی و هم امکانات مرغداری جهت کار عملی دانش آموزان در دسترس بود. با فروش اولین محصول مزرعه مدرسه که عایدی اش حدود پنج هزار تومان بود از سمت خیابان دیواری دور مزرعه کشیدیم تا محصولاتمان مخصوص بماند.

گورستان حکم آباد نیز همین شرایط را داشت و بیشتر قبرها دارای طبقه یک و دو بودند. به همین جهت آباد نمودن آنجا خدمت بزرگی به ساکنین محل محسوب می گشت که این امر با پی کمی علاقه مندانه مدیریت اداره فرهنگ وقت در مدت کوتاهی صورت پذیرفت و طی آن، قسمت شمالی گورستان تماماً در اختیار اداره مربوط قرار گرفت.

در ابتدا در بخش شرقی زمین باد شده، ساختمان و محوطه «دبستان کشاورزی قطران» احداث و مدرسه به ساختمان جدید منتقل گردید.

در همان زمان مردم تصمیم گرفتند که چاره‌ای نیز برای جاده نامناسب حکم آباد بیاندیشند پس رؤسای ادارات مربوط را دعوت نموده و وضعیت موجود را به عنای نشان دادند که نتیجه آن احداث خیابان «بهار» در پاییز همان سال (۱۳۳۳ هش) شد.

چند ماهی از انتقال مدرسه قطران به ساختمان جدیدش نگذشته بود که به قصد ایجاد باغی در کنار مدرسه به کمک معتمدان محل شروع به تسطیح قسمت دیگر گورستان نمودیم. بدین ترتیب که ابتدا قلوه

کار دیگری که در جهت آبادی مدرسه انجام دادیم حفر چاهی به عمق هفده متر در حیاط مدرسه بود چراکه به دلیل دور بودن مکان دبستان از آب مشروب، همواره با مشکل کمبود آب مواجه بودیم که البته پس از حفر چاه و نصب تلمبه دستی بردهانه اش مشکل تا حدودی برطرف گشت، بعدها چاه عمیق دیگری نیز در گوشته شمال غربی مدرسه حفر گردید که امروز اثری از آن باقی نیست.

با ترقی روز افزون مدرسه، از لحاظ کمی و کیفی، شمار شاگردان نیز روز به افزایش نهاد طوریکه به ۱۹۵ نفر رسید شبها نیز سه کلاس اکابر دایر نموده بودیم. در سال تحصیلی ۱۳۳۴-۳۵ هش دبستان ما در تماشگاه کشاورزی باع گلستان شرکت کرده به خاطر ارائه دو عدد کلم قمری، برنده مدال درجه یک گشته و نیز مقام اول سبزیکاری را بدست آورد و دو جایزه بیل و اره را تصاحب نمود. همین موفقیتها پس در پی داشت آموزان و تلاش معلمین در بالا بردن سطح آموزشی مدرسه موجب کنندگانی داشتیم که همگی از طرز فعالیت مدرسه در زمینه کشاورزی و مرغداری تعریف و تمجید فراوان نمودند. البته ناگفته نماند که در تمام مراحل احداث و تکمیل بنای مدرسه از ساختمان اصلی گرفته تا مزرعه و مرغداری، بزرگان و ریش سفیدان حکم آباد با دلسوزی تمام همکاری و راهنمایی کرده در رفع موانع موجود از هیچ کوششی دریغ نوزیدند.^(۱)

۱ - ناگفته نماند آقای حسین آمید در کتاب تاریخ فرهنگ آذربایجان - تبریز - چاچخانه فرهنگ در صفحات ۱۸۸، ۱۸۷ در خصوص ساختمان جدید دبستان قطران می نویسد: « محل (فعلی) این ساختمان در گورستان متوفی حکم آباد واقع است. این ساختمان از سال ۱۳۲۲ شروع و در سال ۱۳۲۳ به پایان رسیده است. در این ساختمان هشت اتاق درس و دو اتاق دفتر و کریدور بزرگ و وسیع به طول ۵۴ متر و بعضی بناهای دیگر (که مجموع زیربنایی آن بیش از ۶۵ متر بالغ است) ساخته شده است و جمع هزینه های آن ۷۷۸۷۵۴ ریال است که از محل عواید مستمندان پرداخت گشته است. پس از خاتمه ساختمان، دبستان حکم آباد که موسوم به



درختکاری محوله مدرسه قطران پس از تسطیح گورستان

ذیری نگذشت که نام مدرسه قطران و باع مریوطه اش بر سر زبانها افتاد طوری که هدام مورد بازدید دانش آموزان و یا کارآموزان سایر مراکز آموزشی قرار می گرفت حتی از کشورهایی چون ترکیه و آمریکا نیز بازدید کنندگانی داشتیم که همگی از طرز فعالیت مدرسه در زمینه کشاورزی و مرغداری تعریف و تمجید فراوان نمودند. البته ناگفته نماند که در تمام مراحل احداث و تکمیل بنای مدرسه از ساختمان اصلی گرفته تا مزرعه و مرغداری، بزرگان و ریش سفیدان حکم آباد با دلسوزی تمام همکاری و راهنمایی کرده در رفع موانع موجود از هیچ کوششی دریغ نوزیدند.^(۱)

۱ - در آن زمان در حکم آباد کمیسیونی بنام « کمیسیون عمران » تشکیل داده بودند که معتمدین محل در آن عضویت داشتند. من (کریم راهنماییان) نیز در جلسات آن که هفتادی یکبار برگزار می شد شرکت می جسم. در این جلسات مشکلات موجوده در محل مطرح می گشت و اعضاء در صورت امکان اقدام به حلشان می نمودند. از دیگر اعضای آن آقایان توکلی و مختارزاده را می توان نام برد.

قسمت چتویی گورستان تیز به تملک اداره فرهنگ در آمد، دبیرستان کشاورزی حکم آباد در آن احداث گردید. بعدها در ضلع شمالی مزرعه هم به برکت آبادانی‌های اطرافش بناسازی‌های مکرر صورت گرفت و بدین ترتیب به تدریج گورستان قدیمی محل، وجب به وجہ آباد گشته، حکم آباد به ساختمانهای «اویجویه» پیوست.

دستگاه کهفیانه سرمه و رنگ کارکلله بر کم و بزرگ



تصویر ابلاغیه خانم کهفیان برای مدیریت مدرسه نیر



تصویر ابلاغیه آقای کریم رهنمایان برای مدیریت مدرسه قطران

آقای رهنمایان در ادامه می‌گویند:

«ما بقی زمین گورستان کم کم رو به آبادی نهاد بدین ترتیب که، در سال ۱۳۳۳ هش در ضلع غربی مزرعه دبستان قطران، دبستان دخترانه‌ای بنام «نیر» احداث گردید که مدیریتش را فردی به نام خانم «بتول کهفیان» عهده دار بودند. ساختمان مدرسه قطران و نیر به گونه‌ای بود که باعث کشاورزی دانش آموزان در وسط قرار گرفته آن دو را از هم جدا می‌ساخت. (۱)

(دبستان نیر در حال حاضر «امید اسلام» نام دارد که و با دبیرستان «محمدیه» که در نزدیکی آن واقع است جایجا گشته است)، سالها بعد

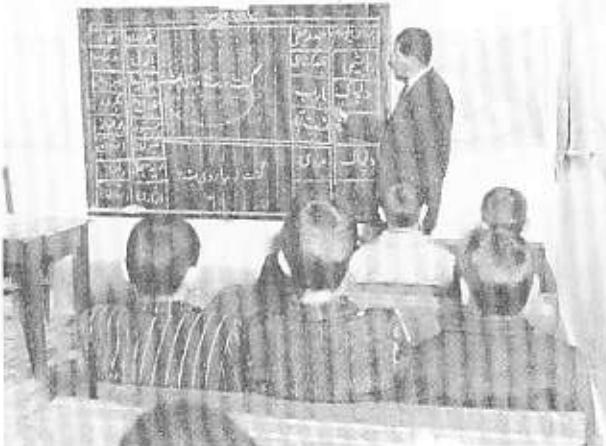
شاعر معروف تبریز قطران است به ساختمان مزبور انتقال یافت، در مردم دبستان تازه تأسیس قطران لازم به ذکر است که: به طور کلی هزینه این ساختمانها از چند راه تأمین شده است:
۱- از اعتبارات دولتی که جهت ساختمانهای فرهنگی تخصیص یافته است.
۲- از محل عوارض شهرداری

۳- از محل عواید اوقاف

۴- مساعدتهای اهالی

۵- بودجه مخصوص نگهداری مستمندان!!

۱- آقای حسین امید در کتاب تاریخ فرهنگ آذربایجان - تبریز - چاپخانه فرهنگ - صفحه ۲۶۸ در این مخصوص می‌نویسد: «دیگر مدرسه دولتی در حکم آباد در سال ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱ در زمان ریاست آقای دهقان، بنام دبستان حکم آباد تأسیس گردید که به دبستان «نیر» نام یافت. مدیریت این دبستان را فردی به نام خانم «بتول کهفیان» بر عهده داشتند.» (لازم به ذکر است به عقیده ما تاریخ تأسیس مدرسه دخترانه «نیر» از زبان آقای کریم رهنمایان (۱۳۳۳ عش) صحبت نمی‌باشد.)



یکی از کلاس‌های مدرسه قطران



بازدید کارآموزان دانشسرای عالی تبریز از باغچه‌های مدرسه قطران



دانشآموزان مدرسه کشاورزی قطران به همراه دلخواهان آنای اربی



آموزش فنون سپاهشی توسط رهتمایان به دانشآموزان مدرسه قطران



معلمین مدرسه قطران ۱۳۳۵ از راست به چپ ک اقبال بوداغ - کریم رهنمایان -
حسین پرتویان



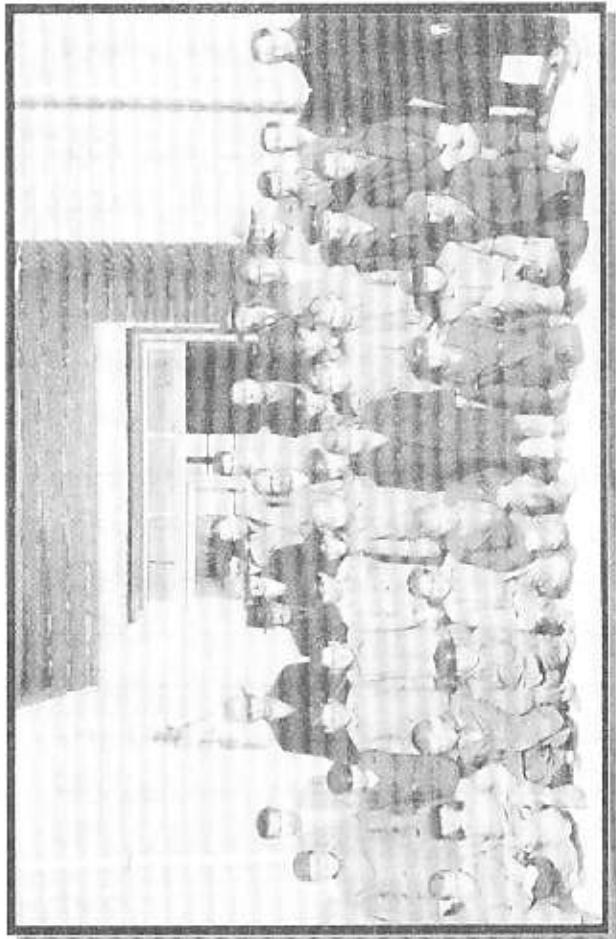
حاج عباس رنجبر هکماواری (یادی اولین مدرسه در حکم آباد)



ورودی ساختمان مدرسه قطران (۱۳۳۵) جمعی از معلمان



دانشآموزان در حال اجرای مراسم صبحگاهی در اولین ساختمان استیجاری
مدرسه حکم آباد (۱۳۳۲)



مدرسۀ فرقانی حکم آباد (تعدادی از هیأت‌ها و مسئولین مدرسه)



بازدید مسئولین اداره فرهنگ از دبستان کشاورزی قطران

اهمیت بیشتری نسبت به عزاداری برای فوت شدگان برخوردار بوده و هست. البته این بدان معنی نیست که مردگانشان را تکریم کافی نمی‌نمودند چراکه پس از فوت کسی در اولین جمعه‌اش احسان داده و تا چهلمین روز درگذشتش هر شب جمعه برای عزاداری به خانه شخص فوت شده رفت و آمد می‌شدۀ پس از چهلم این مراسم، به کلی تمام می‌گشت. لیکن در مراسم عروسی به مدت یک هفته مجالس جشن و شادمانی شبانه روزی برپا می‌داشتند و محفل آرایانشان نیز افرادی چون «خلیل قاوال چالان» (خلیل دایره زن) «میرزا آقا بالا اوغلی» - «شمسی اوغلی» - «محمود تارچالان» (محمود تازرن) و «جلیل طبل چی» می‌بودند.

پنجم اینکه - هکماواریان اشخاصی پاییند به مذهب بوده و هستند به گونه‌ای که بسیاری از مفاسد اجتماعی که امروزه در سایر نقاط مشاهده می‌شود و غالب ناشی از سنتی باورهای دینیست در بین اهالی و حتی جوانان محل که پرورش یافته خانواده‌های متدينی می‌باشند منفور و رشت شمرده شده به چشم نمی‌خورد و یا حداقل در صدش بسیار کم است. اگر شخصی هم از نزدیک با خانواده‌ها و فرزندانشان در ارتباط نباشد چنین خصوصیتی را (مذهبی بودن) به صورت بارز می‌تواند در رفتار و کردار اصناف و کسبه محل مشاهده نماید.

لازم به ذکر است هم اکنون جناب آقای «کریم رهنمایان» مدیر بسیار فعال و زحمتکش مدرسه قطران بازنشسته می‌باشد و آخرین سمتشان کارشناسی عالی امور کشاورزی استان بوده است. همچنین فراموش نکنیم که حکم آباد آبادانی فرهنگی اش را مرهون این عزیز فرهیخته است چرا که تنها در سایه تلاشهای خیر خواهانه و پی‌گیریهای مستمر ایشان بود که گورستان متروکه محل که حقیقتاً سد راه عمران و توسعه حکم آباد محسوب می‌گشت، به مکانی فرهنگی و آموزش تبدیل گشته فرزندان بی شماری را در دامانش پروراند. وجود ارزشمندانه همواره پایدار باد.

۴) خصوصیات و باورها:

اهمی این محل دارای چند حسن بوده و هستند به طوریکه در بیشتر موارد بدون مبالغه آنها را از مردمان سایر مناطق تبریز متمایز نموده است. اول اینکه - اگر کسی در محل با دیگری نزاعی انجام دهد در عرض دو سه روز هر دو طرف مسایل را فراموش نموده کینه‌ای از هم بدل نمی‌گیرند.

دوم اینکه - با وجود درصد بالای جمعیت محله، چون همگی شاغل و کارگر و کارمندند (که این شغلها در قدیم عبارت بودند از کشاورزی و قالیبافی و در مورد زنان خانه داری و پشم ریسی و...) به هنگام روز و در ساعت کاری کسی جز کودکان در کوچه و خیابانها دیده نمی‌شود.

سوم اینکه - اگر کسی در حق دیگری نیکی نماید و یا در محل آثار خوبی بر جای گذارده باشد مردم سالها با مبالغه آنرا برای هم تعریف نموده و هرگز از یاد نمی‌برند.

چهارم اینکه - مراسم ازدواج و عروسی در نزد هکماواریان از

مشخص نمی‌باشد اما بانی اش «میر احمد آقا» پدر بزرگ «سید احمد کسری» است. مسجد «میر احمد آقا» امسال (۱۳۸۱ هش) مرمت و تجدید بنا گردیده است.

- «مسجد بزرگ حکم آباد»: بنای اولیه آن در بازسازی ازین رفتہ است - «مسجد حاجی آقاجان»: هنگام احداث خیابان «اره گر» به دلیل قرار گرفتن در مسیر یاد شده از میان برداشته شد و متأسفانه امروز دیگر موجود نمی‌باشد.

- «پیر مسجدی»: این مسجد که دارای پنج گنبد کوچک بود در طرف دیگر خیابان «اره گر» قرار داشت و در ورودی اش مزاری بود معروف به «پیر قبری». کل بنای مسجد هنگام احداث خیابان اره گر از میان برداشته شد اما در عوض در طرف دیگر خیابان، مسجد جدیدی با همان نام «پیر مسجدی» بنا گردید.

- «مسجد اقوشباشی»: دو مسجد به همین نام وجود داشت که هردو در طرفین ورودی محله «اقوشباشی» هکماوار قرار گرفته بودند. یکی از آنها به دلیل واقع شدن در مسیر خیابان اره گر تخریب گردید و امروز موجود نیست اما بخش کوچکی از دیگری فعلاً باقیست.

- «بالا مسجد» (مسجد کوچک): همانگونه که از اسمش پیداست بسیار کوچک بود که متأسفانه آن هم طی احداث خیابان اره گر ویران گردید و در حال حاضر موجود نمی‌باشد.

- «مسجد ابراهیم خلبان»: مسجدی بود کوچک که بعدها «ارشاد» نام یافت لیکن در مسیر خیابان شهید رنجبر هکماوار واقع گشته، تخریب شد و امروز دیگر وجود ندارد.

- «مسجد حاجی عباس»: در محله «قره بیگ» هکماوار واقع است

(۵) مساجد:

در دین میان اسلام مسجد از جایگاه والایی برخوردار است چرا که علاوه بر مکانی مقدس و معنوی برای عبادت مرکز تجمع مردم و معتمدان هر محل (خصوصاً در قدیم) جهت اتخاذ تصمیمات مهم محسوب می‌گردد. روی همین اصل محله‌ای نمی‌توان یافت که چندین مسجد در آن بنا نشده باشد و بسیار دیده شده است که با وجود به فراموشی سپرده شدن نام یک محله، نام مسجد قدیمی همان مکان سالهای سال در اذهان زنده بماند. پس با تکیه بر مظاہل فوق، تعداد مساجد محله بزرگی چون هکماوار امریست عادی. ما نیز در این مقال تنها به ذکر نام مشهورترین آنها اکتفا می‌کنیم.



مسجد بازسازی شده آقا میر احمد حکم آباد

- «مسجد آقا میر احمد»: مسجد بست بسیار قدیمی که کمی بالاتر از «امدان سبزی» هکماوار قرار دارد. تاریخ دقیق تاسیس آن به درستی

علم طب داشته باشد در محل وجود نداشت و تنها افرادی بودند که به طریق تجربی (و اغلب از پدر به فرزند) کسب اطلاعات نموده به درمان اهالی می‌پرداختند. چنین کسانی را «حکیم» می‌نامیدند. از حکیم‌های معروف محل در آن زمان « حاجی احتشام» و « حاجی میرزا آقا» را می‌توان نام برد. داروهایی که اینان تجویز می‌کردند عبارت بودند از انواع جوشانده‌ها و دم‌کردنی‌ها و داروهای گیاهی و مرهم و روغن و... که یا خود از قبل تهیه نموده می‌دادند و یا سفارش می‌نمودند بیمار از عطاری تهیه کند. البته تنها زمانی به آنها مراجعه می‌شد که کاری از دست عطاریها و نیز زنان سالخورده به اصطلاح با تجربه محل در جهت مداوای شخص بیمار بر نمی‌آمد. چرا که آنان در درمان بسیاری از بیماریها دخالت می‌نمودند. از جمله این زنان مسن در هکماوار قدیم «مشهدی دری حاجی» بود که تجربه فراوانی در زمینه معالجه بیماریهای همچون سرماخوردگی یا زکام و نیز گلودرد داشت که البته در خصوص درمان مورد دوم یعنی گلودرد دارای تبحر خاصی می‌بوده. کار وی اغلب حیاتی بود که همان گرفتن خون از پشت بدن است. «ماما» به معنای واقعی در محل ابداً وجود نداشت. کار آنها را قابل‌های محلی که مختصراً اطلاعات تجربی در زمینه مربوط داشتند انجام می‌دادند. آنان به هنگام لزوم بر بالین زن زائو حاضر گشته نوزاد را با بهره‌گیری از شیوه‌های سنتی و خانگی به دنیا می‌آوردنند که در مواردی با وجود تولد نوزادی سالم، مادر فوت می‌کرد. مردم چنین پیشامدهایی را نه حاصل ندانیم کاری و بی تجربگی ماما، بلکه به خواست پروردگار ربط داده، گردن قضا و قدر می‌انداختند. چند نفر از قابل‌های مشهور هکماوار در قدیم عبارت بودند از: «مامازهرا» - «ماما فاطمه» - «مامابالابیگم» - «مامابدری حاجی»

بنای آن نوساز بوده و تنها حدود سی و پنج سال از تاریخ تأسیس اش می‌گذرد.

۶) حل اختلافات در هکماوار قدیم:

حل اختلافات اهالی بسیار ساده و آسان انجام می‌شد. چرا که همانگونه که گفتیم یکی از محسنات اهالی منطقه این بوده که از کسی که نزاعی با وی می‌نمودند پس از حل اختلاف دیگر کینه‌ای به دل نمی‌گرفتند. بدین ترتیب کسی فکر انتقام جویی را در سر نمی‌پروراند. از طرفی چون اهالی از کوچک و بزرگ همواره مشغول کار و تلاش بودند کسی بی‌کار نمی‌ماند تا در پی دردسر درست کردن برای خودش و یا احیاناً دیگران باشد. همه هکماواریان به نیک خواهان و اشخاص خیر احترام گذارده در برابر تصمیم و سخن بزرگترها و ریش سفیدان هر چند هم که خلاف میل باطنی شان باشد سر تعظیم فرود آورده و هر چه بود قبولش می‌نمودند از این رو به هنگام بروز اختلافات خانوادگی و نیز برخوردگاهی جزئی، ریش سفیدان محل دخالت نموده حل اش می‌کردند. در این مورد نام « حاجی گلی » بر سر زبانهاست اما به اختلافات بزرگتری همچون قمه‌کشی و... که به ندرت روی می‌داد در اوایل « داروغه‌ها » و بعدها تشکیلات تازه تأسیس یافته‌ای بنام « کمیسری » رسیدگی می‌نمودند.

۷) طبابت و استادان این امر در محل :

در قدیم مردم به مراجعه به پزشک و عمل به دستوراتش میل چندانی نشان نمی‌دادند از طرفی پزشکی که تحصیلات عالی در زمینه

و اماما بالا فاطمه) و «اما ما کربلا گوهر» تا قبل از رواج طبایت توسط پزشکان تحصیل کرده هنوز دادن انواع آزمایشات خون و ادرار و غیره مرسوم نبود در سرلوحه کار آنان نیز واقع گشته مبنای تشخیص مرض و به دنبال آن تجویز داروهای لازم قرار می‌گرفت). و اما عطاریها عبارت بودند از: دکانهای قدیمی دور تا دور قفسه پندی شده که داخل آن پر از انواع قوطیها و کیسه‌های مربوط به گرده‌هایی چون رنگ و حنا، انواع گلها و رنگ‌ها و ریشه برخی گیاهان، پوست بعضی میوه‌ها چون انار و نارنج، بطری‌های بزرگ و کوچک عرقیجات همچون نعناء، پونه، بیدمشک، گلاب، کاکوتی، و...، ظروف مخصوص انواع داله‌ها و تخم‌ها، بیمادهای گوناگون جراحات، همچنین نبات و گل سرخ و عناب و زیره و صدها نوع فراورده گیاهی که هر کدام جهت درمان دردی مناسب تشخیص داده می‌شدند. خلاصه اینکه دردمندی پیدا نمی‌شود که نزد عطاری رفته دست خانی از دکانش خارج گردد. شیوه دادن دارو به دست مشتری نیز بدین گونه بود که مقدار داروی لازم را در گفه ترازو و ریخته پس از ریختن درون کاغذ با پاکتی به دست مشتری می‌دادند که البته هر دارویی قیمت مخصوص به خود را داشت. از عطاران معروف محل می‌توان به «آقا کریلابی هاشم عطار» و «آقا حیدر آقا» اشاره کرد.

همین شیوه درمان بیماریها ادامه داشت تا اینکه پس از ورود روسها به تبریز به تدریج پزشکان متخصص و تحصیل کرده قدم به جای جای شهر نهادند. اولین پزشک هکماوار که با تحصیلات دانشگاهی کسب علم نموده بود پسر حاجی جواد رزاقی (بیوک آقا رزاقی) بود. پزشک تجربی دیگری که خدمات ارزنهای در هکماوار ارائه می‌داد «حسن دوقتور» نام داشت که مدتی نیز در بیمارستان ژاندارمری به پرسناری پرداخته علاوه بر آن حامی مشروطه خواهان نیز بود. بعد از پزشکان



حسن دوقتور

ابتدا پوشش‌هایی از بیمار می‌کردند از قبیل: اجابت یا عدم اجابت مزاج و دفعات آن - رنگ پوست صورت و سفیدی چشم - داشتن و یا نداشتن اشتها و سؤالاتی از این دست و قبل از شنبیدن پاسخ آنها به هیچ عنوان دارویی تجویز نمی‌کردند. (همین پوششها و پاسخها بعد از هنگام طبایت

۸) بازیهای رایج بین کودکان :

کودکان محل هنگامیکه از کار در زمینهای کشاورزی و یا قالیبافی (که در هر دو مورد کمکی به بزرگترها محسوب می شد) و یا احیاناً درس خواندن در مکتب خانه ها فارغ می گشتند به بازیهای گوناگونی می پرداختند که ابزار آنها هیچ گونه هزینه ای در بر نداشت. در زیر به توضیح رایجترین آنها می پردازیم :

- «توب بازی»:

توبی که به کار می برند عبارت بود از پنهان گلوله شده ای به اندازه توب معمولی که رویش را با ناخ پشمی تاب داده محکم می کردند و با ناخ رنگی گلدوزی می نمودند. بعدها توب جدید کوچکی مورد استعمال قرار گرفت که از باکو و ترکیه آورده می شد و به توب «یدی دری» مشهور بود. استفاده از آن در ابتدای امر تنها مختص فرزندان اغنية بود چرا که افراد عادی قدرت خرید آنرا جهت بازی کودکانشان نداشتند. این توب دو نوع بود:

۱- توب تنیس یدی دری که مانند به، کرک داشت

۲- لاستیکی (دری)

- «بازی ئوزئوک، ئوزئوک» (گل یا پوچ):

بازی کنندگان به دو دسته تقسیم گشته مقابله هم می نشستند. شخصی از گروهی که آغازگر بازی بود، شیء کوچکی را در مشت یکی از افراد گروهش می نهاد، گروه مقابله اگر شیء مزبور را پیدا می کرد بازی را برده، خود به همراه گروهش در مقابل گروه بازنده همان عمل را تکرار می نمود اگر هم پیدایش نمی کرد بازی توسط همان گروه نخست ادامه می یافت. این بازی سرگرمی خوبی بود هم اکنون نیز در برخی از خانه ها

دیگری بنامهای دکتر سید مدنی و دکتر اسکوبی و... در اماکن حکم آباد مطب داشتند.

کسروی در هنگام زندگی خود در هکماوار که تقریباً شامل سالهای مابین ۱۲۶۹ تا ۱۲۹۹ باشد در مورد وضعیت طبابت در این محله می نویسد:

«در آن کوی (هکماوار) پزشکی نمی بود و اکنون هم نیست در سال ۱۲۸۳ هش (۱۳۴۲ق) وبایی در ایران پیدا شد به همه شهرها رسید در تبریز نیز کشтар بسیار کرد باری وبا آمده، مردم به شیوه آن زمان قرآن از کوچه ها آویزان کردند که هر که از زیر آن بگذرد در زینهار (امان) باشد و در دربندها و کوچه ها فرش گسترده روضه خوانیها بر پا گردانیدند یک روز هم یکی از نوه های آقا میرزا فتاح را سوار خر گردانیده به آن کوی آورده و در کوچه ها گردانیدند که مردان و زنان دستش و دامنش را بوسند.»

که در آن موقع از گردو استفاده می‌کردند.

- «بازی چشم بندی»:

دو نفر را انتخاب نموده چشمان هر دو را می‌بستند و به دست یکیشان شلاقی می‌دادند اگر این شخص سه مرتبه می‌توانست با چشم بسته حریف خود را بزند برندۀ محسوب می‌شد و بازندۀ که همان خورنده شلاق بود مجبور به تقبل هزینه خرید شیرینی می‌گشت.

- «بازی تراوردنی»:

که همان مشابه بازی شاه و وزیر امروزی است

- «قاب بازی یا آشیق اویونر»:

تقریباً شبیه تیله بازی است با این تفاوت که وسیله بازی در آن قاب یا آشیق می‌باشد. آشیق عبارت بود از استخوان کوچک مستطیل شکلی که دو انتهای بالا و پایین آن به شکل دو هلال چسبیده به هم بوده از بخش استخوان زانوی گوسفتند درآورده می‌شد. غالباً کودکان به هنگام تناول گوشت در غذای روزانه بدان دست یافته و به عنوان وسیله بازی از آن محافظت می‌نمودند و شیء ارزشمندی به حسابش می‌آوردند تا جاییکه همین قاب‌ها در بین بچه‌ها خرید و فروش می‌شد.

- «بازی قوندوم کؤشدئوم (دوزیازی)»:

روی سطح زمین با گچ مربعی می‌کشیدند و آنرا با کشیدن قطرها و خطوط تقارنش به ۸ قسمت مساوی تقسیم می‌نمودند. سپس سنگ ریزه‌هایی روی محیط آن جاها یکه نقطه آغازین خطوط بود قرار می‌دادند. به عنوان مثال دو نفر هر یک سنگ‌های مربوط به خودش را با

بین کودکان و حتی بزرگترها مرسوم می‌باشد.

- «گردویازی» (قدم چاله گردو):

این بازی دو طریق مشابه داشت که یکی «ماتاسالدی» و دیگری «دادگان دیغیرلاتدی» نام داشت.

بازی ماتاسالدی:

چاله‌ای به اندازه یک گردو می‌کنند و چوبی به بزرگی نیم متر به صورت مایل و شیب دار به دیوار مقابل آن تکیه می‌دادند. دو سه نفر کودک هم بازی با تعدادی گردو و به نوبت هر کدام یک گردو از بالای چوب رها می‌کردند. اگر داخل چاله می‌افتد خود به عنوان جایزه هم گردوی داخل چاله و هم گردوهایی که نفرات بعدی نتوانسته بودند داخل چاله اندازند و به کناره‌ها انداخته بودند را برابر می‌داشت، در غیر این صورت بازی توسط نفر بعدی ادامه می‌یافت.

بازی دادگان دیغیرلاتدی:

نیز مشابه قبلی بود با این تفاوت که در زمینی صاف و بدون چاله انجام می‌شد. بدین نحو که همان چوب نیم متری را به دیوار تکیه داده و شیب کوه مانندی را بوجود می‌آوردند. از بالای آن گردو را رها می‌ساختند، نفر اول این عمل را انجام می‌داد. نفر بعدی اگر گردویش به گردوی اولی اصابت می‌کرد برندۀ محسوب گشته همه گردوها را برابر می‌داشت. در غیر این صورت بازی توسط نفرات بعدی ادامه می‌یافت که در صورت برندۀ شدن تمامی گردوهای پخش شده روی زمین را صاحب می‌گشت. این بازی را «گرددان دیغیرلاتدی» نیز مینامیدند.

- «تیله بازی با گردو»:

مثل تیله بازی امروزی کودکان بود و تنها تفاوت آن در ابزار بازی بود

- «بازی پیل دسته»:

وسیله بازی دو تکه چوب بود یکی کوتاه حدوداً یک وجبی که دو انتهایش را با چاقو تیز میکردند و «پیل» نامیده می شد. دیگری بلند حدود هفتاد و پنج سانتی متر که «دسته» نام داشت. کلیه همبازیها به غیر از یک نفر که آغازگر بازی بود در یک سو می ایستادند. شخص شروع کننده بازی پیل را در یک دست و دسته را در یک دست دیگر نگه داشته با دسته محکم به پیل ضربه می زد که مسیر حرکت به سمت همبازیها بود. اگر یکی از همبازیها می توانست پیل پرتاپ شده را قبل از سقوط به زمین در هوای بگیرد از گروه جدا شده جای نفر آغاز کننده می ایستاد اما اگر نمی توانست پیل را در هوای بگیرد و بر زمین می افتاد نفر آغاز کننده بازی دسته را به صورت افقی در زمین یا همان نقطه آغازین بازی می نهاد و شخصی که موفق به گرفتن پیل نشده بود از همان فاصله یعنی جایی که ایستاده بود پیل را برداشت و به طرف دسته در آن سوی میدان پرتاپ می کرد اگر به دسته می خورد نفرات جایشان را تعویض می نمودند در غیر آن صورت بازی به همان نحو نخست تکرار می شد یعنی شخص آغازگر آنقدر پیل را می انداخت که یا نفر بعدی در هوای بگیرد و یا اگر موفق نشد و پیل را پرت کرد بتواند به دسته روی زمین بزند.

- «بازی آرادا وئردى»:

بچه ها دو گروه می شدند که گروهی در وسط میدان و گروه دیگر یکی در آنطرف و دیگری در این طرف میدان قرار می گرفتند و با توب باید افراد داخل میدان را می زدند طوری که بچه های داخل میدان نتوانند توب را بادست قبل از اینکه به زمین بخورد بگیرند که در این صورت می گفتند «پاس» گرفته و دارای یک امتیاز دیگری هم هست که اگر یکبار توب به آن

گفتن «قوندموم^(۱)» در محل جدیدی نهاده و دیگری با گفتن «کؤشدئوم^(۲)» از جای قبلی اش بر می داشت حین بازی باید دو طرف با قرار دادن سنگهای خود مابین سنگهای حریف مانع از این می شدن که سنگریزه های طرف مقابل روی یک خط راست قرار گیرد چرا که در این صورت برنده محسوب می شد.

- «بازی توب عربی»:

با توب کوچکی انجام می شد. همبازیها دو گروه می شدند. یک نفر از گروه آغاز کننده بازی مابین صف دو گروه که فاصله زیادی از هم داشتند قرار می گرفت. از گروه مقابل یک نفر توب را به جانبش پرتاپ می کرد اگر به او اصابت می کرد از بازی خارج ش ساخته همین عمل را با نفر دوم تکرار می کردند، هر گروهی که تعداد نفرات اخراج شده اش کم بود برنده محسوب می گشت.

- «بازی پیشدنگ گئچدی»:

به این ترتیب انجام می یافت که شخصی از ناحیه کمر (رو به پایین) خم شده دستهایش را روی زانو قرار می داد. شخص دیگری دوان دوان به طرفش آمده هر دو دست را روی کمرش نهاده از رویش می پرید سپس شخص خم شده برخاسته نفری که قبلاً پریده بود خم می گشت تا قبلی از رویش بپرد همین عمل در صورت زیاد بودن تعداد نفرات به نوبت تکرار می گشت.

۱- در زبان ترکی «قونماک» به معنی مستقر شدن در جای است

۲- در زبان ترکی «کؤچمک» به معنی تغییر مکان است

(پاشو پاشو، به اندام خود نگاه کن * هرکسی را دوست داری بجای خودت بگذار)
و آن هرکسی را که دوست داشت بجای خود انتخاب می‌کرد و خودش به زنجیر دایره‌ای می‌پیوست.
- «جزخ»: (نوعی قاب بازی)

بدین ترتیب که دایره‌ای را روی زمین می‌کشیدند و در وسط دایره خطی می‌کشیدند که روی آن قاب‌ها را می‌گذاشتند، بچه‌ها به نوبت از یک فاصله معینی قاب خودشان را که «سقه» می‌نامیدند به طرف این قاپهای صفت کشیده داخل دایره پرتاب و هر کدام از قاپهای داخل خط را که می‌توانست خارج از خط کند می‌برد و اگر سقه در داخل دایره می‌ماند صاحب سقه خودش می‌آمد و یکی یکی قاپهای صفت کشیده شده را به خارج پرتاب می‌کرد و تماماً آن‌ها را می‌برد.
از این نوع بازیها بسیار بود که بدلیل درازی کلام از بسیاری از آن‌ها صرف‌نظر می‌کنیم.

اسباب بازیهای کودکان:

بجز اغنية که برای بچه‌های خود از کشورهای همسایه لوازم بازی می‌آورند اکثر بچه‌های محله ما و حتی شهر ما اسباب بازیها را خود می‌ساختند.

توپهای دست ساز را از برخی وسایل ساده حتی از اضافات پوسته شکم گاو پدید می‌آوردن، از قرقه موجود در خیاطیها ماشین درست می‌کردند اسلحه کمری (طپانچه) را با چوب درست می‌کردند که بعدها زمانیکه روسها وارد ایران شده بودند و پوکه فشنگ روی زمین فراوان

فرد برخورد کرد برای یکبار دیگر هم در زمین بازی می‌ماند.

- «بازی یولداش سنی کیم آپاردى»:
چند نفر در یک راستا به صفت می‌ایستادند و حق نگاه کردن به پشت سر را نداشتند یکی از پشت با انگشت یکی از این صفت کشیدگان را به جلو می‌برد دیگران هم‌صدا می‌گفتند «یولداش سنی کیم آپاردى» (یعنی دوست من تو را چه کسی به جلو می‌برد) اگر توانست بگوید برنده بود و گزنه بازنشده می‌شد.

- «بازی قوردن (گرگ گرگ)»:
(نافقیشلی) بچه‌ها گرد هم می‌آمدند و با روشهایی یکی یکی به صورت تصادفی انتخاب می‌شوند مثلاً رایج بود که همگی دور هم جمع شده و با آهنگ «قوم - پا - نی - یس» هر کدام یکی از دستشان را بالا و پایین می‌برند و هنگامیکه آخرین کلمه آهنگ یعنی «یس» گفته شد همزمان باید دستشان را به یک صورت، یا به پشت یا به رو نگه دارند آنکه تنها می‌ماند انتخاب می‌شد نفر آخر که تنها می‌ماند «قوردن» (گرگ) نامیده می‌شد که باستی دیگران را روی یک پا دنبال کند و هر کجا توانست یکی را با دست لمس کند (در اصطلاح بزنده) آن فرد جای این گرگ را می‌گرفت و همین‌طور ادامه می‌یافتد.

نوع دیگرش که در فارسی «گرگم به هوا» نام داشت و در این محله هم نوع دیگرش را بازی می‌کردند به این ترتیب بود که بچه‌ها دست به دست هم دایره‌ای تشکیل می‌دادند و یکی از آن‌ها در وسط می‌نشست بچه‌ها هم صدا می‌گفتند:

قالخ ایاغا قالخ، انداموا باخ
کیمی سووسن سوو، قوی یریوه قالخ

قرمزی دونوم اولسون
تهراندا تویوم اولسون
قریان کسین بویوما
(ایلاخ - ملاخ - گیلاس - چیخ)

انی - اونی - نوبانی - تو-تو - اشقاچی - آلا - والا - لیلا - لوس

ال ال اپنه الدن چیخدی کپنک ایلاخ میلاخ گیلاس چیخ

بازی «عمو زنجیریاف» به زبان ترکی :

عموزنجیره باف بلی باف دهوهل هاردا بودی بوردا
ساشلی قیزین تویی هاردا بودی بوردا
تارینان دنبیین
که در اینجا تار یا تبک را انتخاب می کردند و صدای آن را بچه ها با
دهان در می آوردند.

نوع دیگر اینکه بچه ها دو گروه می شدند و گروه ها با هم دسته جمعی
برای گروه مقابل این اشعار را می خواندند:

گروه اول: سرایدار سرایدار آی منیم جانیم سرایدار
گروه دوم: کوکوم وار، کوکوم وار، آی منیم جانیم کوکوم وار
گروه اول: کوکوم یوخ، کوکوم یوخ، آی منیم جانیم کوکوم یوخ
گروه دوم: پولوم وار، پولوم وار، آی منیم جانیم پولوم یوخ

یافت می شد داخلش را با باروت مشتعل شده پر می کردند و سرش را با
پارچه و دیگر چیزها محکم می نمودند و در پوکه سوراخی پدید
می آوردن و چوب کبریتی مماس بر همان روزنیه پوکه قرار می دادند که با
روشن کردن کبریت باروت مشتعل و پارچه ها و... را با صدای انفجار به
بیرون شلیک می کرد. این کار خالی از خطر هم نبود.

در وصف بازیها و نشاط خاص آنها شاعر گرانقدر حکم آباد آقای
« حاجی علی عطاییه» متخلص به «نجار اوغلو» چنین سروده‌اند:
(آشیق - مازی) اویسنامشوق میدان دا

(توب عربی) (قاچدی توتی) هریاندا
(ترناوردی) (گول گولی) رمساندا

(پیشیدک گئچدی) اویسونلارین قشنگی
اویسونلاردا چوندی اولدی فرنگی
هئچ (گیزلین پاچ گلدیم قاچ)^(۱) تک اویون یوخ
اوینا مشوق (قوندوم کؤشدوم) (لی لی)^(۲) چوخ
(داغدان دیغیرلاتی) اویون اولار شوخ

(پیل دسته) تک خطرلی اویون الماز
طعم کارین گؤزی دونیادان دویماز
در بسیاری از بازیها، بچه ها شعرهای خاص ترکی را با آهنگی
بخصوص با هم می خوانند که در اینجا به برخی از آنها اشاره می نماییم.
شعرهایی که در بارگیری می خوانندند:

دورشولی آش ایشمرم دروازادان گئشمرم

۱ - همان بازی «قائم موشک» است
۲ - به ترکی همان بازی «ایاق جنژنک» است

این سفرها قبل از رواج اتومبیل مدت دو ماه و پس از رواج استفاده از آن یکماه تا چهل روز به طول می‌انجامید. هنگام بدرقه مسافران اهالی محل همراه جارچی‌ها با شکوه خاصی آنها را همراهی می‌کردند. هنگام مراجعت به خانه چندگوسفند در مقابل پای مسافر قربانی کرده چندین شب متواتی مردم را به میهمانی دعوت می‌نمودند. در این مجالس عزاداری و نوحه سرایی صورت می‌گرفته میهمانان تنها با چای و قلیان و چقق پذیرایی می‌شدند. آنوقتها استفاده از شیرینی در چنین مراسمی معمول نبود چرا که شیرینی به معنی امروزی اصلاً وجود نداشت. شخصی به نام «مشهدی تاری وردی» که متخصص چقق و قلیان می‌بود یک روز قبل از مراسم در محل دعوت شده منقل و ذغال تهیه می‌نمود. در روز میهمانی آتشی روشن نموده سر قلیانها را که غالباً از برنج و بعض‌اً از نقره بودند با آتش و تنباق پر می‌کرد. همچنین بر سر چقق که چوب بسیار بلندی داشت توتون ریخته آتش می‌نهاد و آماده‌اش را به میهمان تعارف می‌کرد. یک زیر چوبوقی نیز به زیر چوبوق گذارده برای این منظور که پس از پایان استفاده از آن کشنده‌اش خاکستر باقیمانده در آنرا به زیر چوبوقی ریخته خالی‌اش نموده و چوبوق خالی را به مسئول تهیه کننده آن باز می‌گرداند. در مورد چایی نیز سماورهای ذغالی به کار گرفته می‌شد که با حرارت حاصل از اشتغال ذغال به جوش می‌آمدند. بهترین چایی محصول هندوستان و به چای «کلکته» شهرت داشت که بسیار نوشیدنی و خوش طعم بود. اجرای این نوع پذیرایی در سایر مجالس از جمله عروسی و عزا متداول بود با این تفاوت که در عروسی‌ها پس از صرف شام، خوانندگی و نوازنده‌گی صورت می‌گرفت. این مجالس یعنی بازگشت از زیارت و عروسیها به اندازه‌ای باب طبع میهمانان واقع

گروه اول: ائکروخ بیچروخ بیرگوزلی سئچروخ
که یکی از یارها با این اشعار انتخاب می‌شود.

(۹) شیوه مهمانداری و غذاهای سنتی رایج در محل:
اهالی هکماوار از دیر باز با یکدیگر مهربان بوده رفتار گرمی داشتند که این عادتشان به هنگام میهمانیها قوت بیشتری می‌یافت. برای میهمان از هیچ‌گونه پذیرایی در حد توان دریغ نمی‌ورزیدند حتی غذایی را که خود فقط سالی یکی دوبار آنرا می‌خوردند، برای میهمانشان تهیه می‌نمودند و آن عبارت بود از برنج که به «پلو» شهرت داشت. به هنگام صرف غذا نیز تعارف بسیار می‌کردند. در اوایل پاییز معمولاً مردم در صورت توان مالی به زیارت عتبات عالیات می‌رفتند. قبل از حکومت رضاشاه سفر به کربلا مرسوم بود اما پس از گذشت پنج شش سال از سلطنت وی زیارت کربلا ممنوع گشته موجب شد اهالی برای زیارت به مشهد بروند. کسری در مورد مسافرت هکماواریان به شهرهای زیارتی به انتقاد می‌نویسد:
«در همان هکماوار که بیشتر مردمش برزگر و رنجر می‌باشند با صد سختی پول بدست می‌آورند و در خوراک و پوشک بخود سختی دادندی و هر چند سال یکباره کربلا یا به مشهد رفتندی و پولها از دست داده با کیسه تهی و دلی پر از شادی بازگشتندی و شباهی دراز زمستان را گرد هم نشسته هر یکی از سفرهای خود می‌گفتی و بخود می‌بالیدی. بیچارگان با بیسواندی و نادانی ساخته، تنها دلخوشیشان این می‌بودی.» (۱)

معروف است یکی آنکه در بهار به حکم آباد روند و از تره کوکو پزند دیگر آنکه تور ماهیگیری به ساحل آجی چای (تلخه رود) برند و ماهی سیاه و لاغر صید کنند و همانجا بر روغن سرخ کرده بخورند.^(۱)

- قیقیناخ یا خاگینه: غذایی بود مقوی و لذیذ که نوع دیگر آن «قیقیناخ آشی» یا «آش خاگینه» نام داشت. طرز پخت آن بدین ترتیب بود که روغن و عسل را با مقداری مغزگرد و زعفران مخلوط نموده پس از جوشاندن نان را داخل شترید کرده می خوردند. این غذا را «قیقیناخ سوریاسی» یا «شوریای خاگینه» نیز می نامیدند.

- قیصاو: غذایی بود با طبع بسیار گرم که جهت درمان اشخاصیکه دچار سردی مزاج می گشتند مناسب می بود و عبارت بود از ترکیب خرما و مغزگرد و روغن که همگی را جوشانده سپس با نان می خوردند.

همانگونه که قبلًا نیز بدان اشاره گشت «آش» نیز غذای متداول هکماواریان بود که انواع آن عبارت بودند از: «آش ماست - آش کشک - آش سرکه - آش برنج - آش بلغور و آش آبغوره» که هر کدام از نظر طعم و لذت در نوع خود بی نظیر بودند. از دیگر غذاهای رایج در تبریز که بدون شک هکماوار را نیز شامل می شدند: «کوفته» و «دلمه» و «بادنجان» می بوده. ناگفته نماند از هر صد خانواده هکماواری، هشتاد خانواده نان مورد نیازشان را خود در خانه می پختند که بسیار مطبوع و لذیذ بود. در آن زمان در محله جز تعداد انگشت شماری دکان نانوایی وجود نداشت.

می شدند که تا مدت‌ها و صفحشان نقل هر مجلسی می گشت.

اکنون می پردازیم به غذاهای سنتی رایج در محل:

هکماواریان به جهت ساده زیستی خوراکی متناسب با وضعیت زندگیشان داشتند بدین ترتیب که بیشتر برای صبحانه نان و پنیر، برای نهار آبگوشت و برای شام شبشان نیز از باقیمانده آبگوشت ناهار استفاده می نمودند. هفته‌ای دو سه بار را با آش سپری می کردند. برنج را که «پلو» می نامیدند تنها در شباهای عید یا زمانیکه میهمان بسیار عزیزی داشتند به صورت «کته» پخته با نان می خوردند. غذاهای مشهور هکماواریان

بترتیب اهمیت عبارت بودند از:

- آبگوشت: که پر مصرف‌ترین غذا در هکماوار و خود تبریز به شمار می رفت. در این مورد در کتاب «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» چنین نگاشته شده:^(۱)

«در پاییز گوشت را قورمه می کنند و آنرا تکه تکه کرده با روغن دنبه سرخ نمایند آنگاه به کوزه‌ها ریزنند. به زمستان و بهار اندکی از آن گوشت با پیاز و تره خشک بجوشانند و آنرا «شوریا» گویند و ترید کنند و این غذا به همه خانه‌ها باشد.»

- کوکو: کوکوی تهیه شده از سبزی هکماوار شهرت خاصی در جای جای تبریز داشت چندان که در کتب قدیمی در این خصوص آمده: «قوت غالب تبریزیان: کوکو پزند از سبزی تازه»^(۲) (که مقصود همان سبزی هکماوار است) و نیز آورده شده است: «مردم تبریز را دو غذای

۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری ، ص ۱۸۷

۲ - تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، ص ۱۲۱۹

(۱۰) اعياد و نحوه برگزاریشان:

عيدنوروز:

در میان اعياد عیدنوروز از شور و نشاط خاصی برخوردار بود اهالی با «مراسم چهارشنبه سوری» به استقبال سال نو شتافته بدلیل فضای شورانگیزی که چهارشنبه آخر سال با خود به همراه می‌آورد شادی مردم نیز بی حد و اندازه می‌گشت.

«رسوم خاص چهارشنبه سوری» به ترتیب عبارت بودند از: رفتن به کنار چشم - اول صبح روز چهارشنبه زنان راهی چشمها می‌شدند و از خانه با خود کوزه، آینه و سرمه به همراه می‌بردند. به محض رسیدن به کنار چشمها از عرض آن می‌پریدند سپس آینه را بدست گرفته در آن نگریسته و سرمه بر چشم می‌کشیدند. آنان آب و آینه را مظهر روشنایی و سرمه را سمبیل زیبایی می‌دانستند. زمانیکه قصد بازگشت به خانه را داشتند، کوزه‌شان را پر از آب چشمها کرده به خانه می‌آوردن و مقدار کمی از آنرا به چهارگوشه اتاق می‌ریختند با این باور که به خانه روشنایی و گرمی بخشیده در سال آینده صمیمیت را بین افراد آن برقرار خواهد گرداند.

حمام چهارشنبه یا «چهارشنبه سوئی»:

زنان روز چهارشنبه، اول وقت یا پایان روز به محض فراغت از کار روزانه به حمام رفته شستشو با آب آن را در این روز خوش یمن می‌دانستند و معتقد بودند «آب چهارشنبه» روشنایی با خود به همراه می‌آورد. این عمل نیز در حمامهای عمومی با شادمانی خاصی انجام می‌گرفت.

خرید کردن از بازار چهارشنبه سوری - هکماواریان عصر این روز دست بچه‌هایشان را گرفته به «درب گجیل» یا «ایکی قاپیلی» (سرای دودری) برای خرید می‌بردند. خرید برای کودکان شامل اسباب بازی‌هایی چون عروسک - سوت گلی - شیطان قاوالی و... می‌شد. شیطان قاوالی عبارت بود از جسم پلاستیکی دایره شکل با دسته کوتاه در پایینش و دو طناب که از طرفین دایره آویزان بود با دو شیء گلوله مانند پلاستیکی که از دو انتهای طنابها آویخته بودند. زمانیکه از دسته انتهایی آنرا مابین گفت دو دست گرفته با مالش دو دست به هم جلو و عقب می‌بردند، در اثر برخورد گلوله‌های انتهای طنابها به دایره، صدایی ایجاد می‌گشت که خوشایند کودکان بود. زنان نیز از خرید در این روز بی نصیب نمی‌ماندند. خرید آنها نیز شامل: جارو (به نشانه تمیزی در طول سال آینده) - نمک (به نشانه برکت در خانه) - آینه (به یمن روشنایی و بدنبال آن نیکبختی در سال آینده) و دیزی سفالی (به نشانه وفور نعمت در منزل) بود. این مراسم خرید، از شور و نشاط غیرقابل وصفی برخوردار بود که در مورد کودکان به نهایت اوج خود می‌رسید. چرا که حال و هوای بازار با دکانهایی که مملو از اسباب بازی و جامه‌های نو و سینی‌های آجیل چهارشنبه سوری و سایر تنقالات بود هر بیننده‌ای را به وجود می‌آورد حوالی غروب روز چهارشنبه سوری تبقى شامل تنگ ماهی، سبزه، آجیل چهارشنبه سوری، شیرینی به صورت نقل و یا نوعی که در زبان ترکی «شکر پنیر» نام دارد، میوه فصل، گلدان گل، پارچه‌های لباسی و یا چادری برای دختران نامزد شده و خانواده‌اش و نیز مقداری برنج خام به همراه خروس یا اردک و یا غاز زنده (به صورت بزرگ شده به معنی بستن روبان به دور گردن حیوان و ترو تمیز نمودنش) و یا ماهی خام و یا در

بختیم آچیل چارشنبه» به این باور که بختش گشوده شده و همسر مناسی نصیبیش خواهد شد.

انداختن کلید:

بدین ترتیب که شخصی کلیدی را روی زمین انداخته پا رویش می‌گذاشت یا کلید را به در خانه دیگری می‌انداخته سپس پشت در اتاقی در خانه خویش یا پشت در همسایه گوش می‌ایستاد. اگر به عنوان مثال می‌شنبد که افراد می‌گویند، گوسفندشان زاییده شیر بیشتر خواهد داد، گفته‌هایشان را به فال نیک می‌گرفته سال خوب و سرشار از فراوانی برای خویش پیش بینی می‌کردند بر عکس اگر سخن از سختی و مرارت می‌شنبند، سالی توأم با مشکلات برای خود پیشگویی می‌کردند.

خوردن آجیل چهارشنبه سوری «چهارشنبه یئمیشی»:

که معمولاً دو سه روز قبل و یا در همان روز تهیه می‌شد. این رسم طرفدارانی از کوچک و بزرگ داشت چراکه خوردن خشکبار و آجیلی که تنها سالی یکبار امکانش فراهم می‌گشت بسیار مطبوع و خوشایند می‌نمود. محتویات آجیل عبارت بودند از: گلابی یا شفتالوی خشک شده که داخلش را پر از خاکه قند می‌کردند و به «میان پر» شهرت داشت - باسلق - سوجوق - انجیرخشک - کشمکش - فندق - پسته - بادام و... البته آجیل‌های یاد شده قدیم با آجیل‌های چهارشنبه سوری فرد اعلای امروزی چه از نظر کیفیت و چه از نظر تعداد اقلام تفاوت‌هایی دارد.

در این خصوص در کتاب «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» چنین آمده است: ^(۱)

صورت تمکن مالی خانواده داماد گوسفند زنده بزک شده به همان نحو که در بالا ذکر شد، از سوی خانه داماد روانه خانه دختران نامزد شده می‌گشت. تبق کش‌ها پس از تحویل هدایا به خانه عروس، انعامی از بزرگتر همان خانه نیز دریافت نموده خارج می‌گشتند. شب عید نوروز نیز عین همان هدایا به غیر از آجیل چهارشنبه سوری به همراه پخته و آماده شده همان برنج با خورشت مرغ یا ماهی شکم پر و یا گوسفند کباب شده که خامش را خانواده داماد فرستاده بودند از جانب خانه عروس روانه خانه داماد می‌گشت. دلیل فرستادن غذای خام و دریافت پخته شده آن توسط خانواده داماد سنجیدن و محک زدن میزان تبحر در آشپزی و خانه داری عروس بود.

همچنین در غروب چهارشنبه سوری تبقه‌های پیش کشی شامل پارچه‌های لباس و خلعت برای عروس و داماد و خانواده داماد، غذای آماده شامل دلمه و برنج با خورشت هویج یا قورمه سبزی، گلدان گل، آجیل چهارشنبه سوری، میوه فصل، تنگ ماهی، سبزه و شیرینی (به شکل سکه‌های رنگی که «پول شیرینی سی» نامیده می‌شد و آنرا با شکرپنیر و یا نقل و... قاطی اش می‌نمودند) از طرف خانواده دخترانی که اولین سال ورود به خانه بخت را پشت سر می‌نهادند به سوی خانه تازه عروس و داماد روانه می‌گشت.

پریدن از روی آتش:

پس از غروب به محض تاریک شدن هوا جوانان هر محل آتشی در وسط کوچه‌ها افروخته از رویش می‌پریدند. همین کار در حیاط خانه‌ها توسط زنان نیز انجام می‌شد. آنان به نوبت از روی آتش پریده به دختران جوان نیز یاد میدادند که هنگام پریدن بگویند: «آتلل باتئل چارشنبه -

حضور بزرگترها نداشتند. پس از تحویل سال که با صدای بلند شلیک توب همراه بود افراد خانه با هم روپوشی کرده مبارکباد می‌گفتند. بعد از آن نوبت به دید و بازدید عید می‌رسید. البته اگر ورود سال جدید در ساعات شب اتفاق می‌افتد دید و بازدیدها به صبح روز بعدش موکول می‌گشت در غیر این صورت به گونه‌ای که اشاره می‌کنیم انجام می‌پذیرفت.

مردم با چهره‌ای بشاش و شادمان به خانه بزرگترهای فامیل می‌رفتند. دیدار از در و همسایه نیز غالباً در رأس قرار می‌گرفت در این دید و بازدیدها فامیلهای نزدیک چون عموم و دایی و... به بچه‌ها عیدی می‌دادند البته نه وجه نقد بلکه به دو صورت یا تخم مرغ رنگ شده (قابل مه را پراز آب نموده داخلش پوست انار و یا پیاز می‌انداختند که هنگام جوشیدن رنگ پس دهد و قبیل تخم مرغ‌های سفید داخل آب قرار می‌گرفتند رنگی می‌گشتند) و یا یک عدد نارنج، که دریافت آنها (هر چند خالی از ارزش مادی بودند) کودکان را بسیار خشنود می‌ساخت.

وسایل پذیرایی نیز عبارت بودند از:

چایی، شیرینی‌های رنگی آب نبات مانند به شکل سکه که «پول شیرینی سی» نام داشتند و بعضاً میوه.

همچنین در روز اول عید مجتهد اعلم شهر در خانه‌اش می‌نشست و همه مردم به دیدارش می‌شتابتند. از روز دوم عید نیز مجتهد هر روز به یکی از محلات تبریز رفته در خانه بزرگ محله نشسته با مردم آنچه دیدار می‌نمود. روز سیزدهم فروردین را نیز اختصاص به مردم هکماوار می‌داد.

«شب چهارشنبه آخر سال تبریزیان عید گیرند و به روز سه‌شنبه جامه‌های نو و رنگین پوشند. خشکبار فروشان دکانها زینت کنند و هر چه میوه خشک که در ایران باشد به پیشگاه نهند و آنرا بر سه گونه (اعلىٰ و سط - پست) تقسیم کرده نرخی گذارند یا یک من پنج هزار دینار (پنج ریال). واجب است که در شب چهارشنبه سوری میوه خشک خورند. هر که را نامزدی باشد برا او واجب باشد که بدین شب خشکبار و لباس تازه فرستد. آنروز به بازار جمعیتی بزرگ گرد آیند جوانان و اطفال، مردان و زنان خشکبار خرند.»

خوردن پرنج شب چهارشنبه:

شامگاهان برای شام شب پرنج دست پخت بانوی خانه با خورشت هویج و یا قورمه سبزی باشتهای فراوان توسط افراد خانواده صرف می‌گشت. چنین غذایی تنها سالی یکی دو بار در منازل تناول می‌شد که عبارت بودند از شب‌های عید و میهمانیهای خاص.

ماندن در خانه و روشن نگهداشتن چراغش:

در این شب اعتقاد بر این بود که هر کس بهتر است در خانه خودش باشد و به میهمانی نرود چرا که اگر خانه خالی و چراغش خاموش باشد خانواده سال خوبی در پیش نخواهد داشت و تاریکی و غم و از هم گستگی و دوری بر افراد آن حکم‌فرما خواهد گردید.

روز عید نوروز:

قبل از تحویل سال همه بالباسهای نو که البته بسیار ساده می‌بود و با سر و وضعی مرتب بر سر سفره هفت سین می‌نشستند بزرگتر خانه قرآن بدست گرفته زمزمه وار می‌خواندش و بچه‌ها نیز برای ناخنک زدن به محتویات سفره پی فرست مناسب می‌گشتند اما جرأت این کار را در

صاحبان باعها نیز هیچگونه ممانعتی برای مردم ایجاد ننمی‌کردند. مجتهد اعلم شهر تبریز در این روز به هکماوار آمده در منزل یکی از علماء اطراف می‌کرد. سپس سوار بر اسب یا الاغ گشته گردش کنان به یکی از باغات می‌رفت. در آنجا مردم به حضورش شفافته روپویی و مصافحه می‌نمودند و برای نهار نیز میهمانش می‌ساختند.

غذایی که مردم در این روز صرف می‌کردند، «کوکوی هکماوار» بود که بسیار شهرت داشت. این کوکو از تره تازه چیده شده توسط اهالی یا میهمانان از همان زمینهای سبزیکاری، پخته می‌شد و بسیار لذیذ و خوشبو می‌نمود. هنگام غروب در حالیکه همه روزی سرشار از شادمانی و خنده را پشت سر نهاده بودند به خانه‌هایشان باز می‌گشتدند و می‌ماند چشمهای پر از سبزه‌های عید که مردم با خود آورده درون آشان انداخته بودند.

وصف هکماوار و زیبایی باعهایش در کتب قدیمی نیز ذکر گشته، از جمله این کتب: «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز» می‌باشد که در آن آمده است:

«هکماوار (حكم آباد) - این کویی است بزرگ و نامدار و به همه جای مشهور. هر گوشه آن نمونه‌ای از بهشت در بهاران مردم این شهر (تبریز) را جای تفریح و جشن است. چون شکوفه بادام بشکند، چونان جایی به جهان کمتر باشد، چون بدان کوی روی پهنه‌ای بیش سبز و خرم که هر چه سبزیهای بستانی است در آن زمین روپیده با هر چه طراوت. همه درختان بادام به یک نظام سر به فلک کشیده، شکوفه چون چرمهای سیم

روز «سیزده بدر» :

دید و بازدیدها تا چند روز پس از عید ادامه می‌یافت تا اینکه روز سیزده نوروز فرا می‌رسید. در این روز همه اهالی هکماوار حتی پیشتر تبریزان به باعات هکماوار رفته شادمانی‌ها نموده و آن روز را در دامان طبیعت سبزی می‌گردند. مردم معتقد بودند گذران این روز در کنار طبیعت خوش بین بوده لحسی عدد سیزده را که مختص نام این روز می‌باشد زایل خواهند نمود. باعات هکماوار در این روز از طراوت و زیبایی بسیاری برخوردار می‌بود. درختان شکوفه دار - سبزیجات و علفهای تازه رسته و آب و هوای لطیفیش هرگزی را به شور و شعنف می‌آورد. باعها مصلو از جمعیت می‌گشت و همه آزادانه به گردش و تفریح می‌پرداختند البته بدون اینکه ضرری بر صاحب باع وارد آید.



در روز سیزده بدر جمع کثیری از عکاسان برای گرفتن عکس به باعهای هکماوار می‌آمدند (۱)

۱ - نظر سوم از سمت راست دیده شده در تصویر جناب آقای علامحسین بدل آبادی استاد

شب به خانه نامزد آتشبازی فرستند.^(۱)
«عیدفطر»:

در سپیده صبح ابتدا زکات فطره را جدا نموده در صورت امکان تا قبل از ظهر بدست مستحقش می‌رسانندن سپس برای نماز عید فطر راهی مساجد گشته نماز گذارده پس از آن مصافحه و رویوسی کرده به همدیگر تبریک می‌گفتند. مستحب بود که قبل از نماز چیزی نخورند اما پس از آن با خرماء دهان را شیرین گردانند. سپس نوبت رفتن به خانه بزرگترها و تبریک گویی عید و آرزوی قبولی طاعاتشان می‌رسید. در این دید و بازدیدها تعارف خرماء جزء واجبات بود.

«عیدقریان»:

در این روز حاجی‌هایی که به زیارت خانه خدا مشرف گشته بودند گوسفند یا گاوی (برحسب توان مالی) ذبح می‌نمودند و گوشتتش را بین همه اهالی محل تقسیم می‌کردند. مردم محل نیزگاهی در این روز گوسفندی به صورت اشتراکی خریده سر می‌بریدند به این سبب که در ثواب حاجی‌ها شریک شوند. رفتن به منازل حاجی‌ها و دیدار از آن‌ها از دیگر رسوم این روز به شمار می‌آمد.

«عیدغدیر خم»:

در این روز نیز برای دیدار و تبریک گویی به خانه سادات می‌رفتند. همچنین جوانان محل به منزل علماء رفته از آنان درخواست می‌نمودند که به یاد پیمان برادری بسته شده میان پیامبر اکرم (ص) و علی (ع) و تمام مسلمانان که بدین ترتیب برادر دینی هم گشتند، خطبه برادری بین آنها و

برزیز سبزه‌ها فرو ریخته. مرغان از هر شاخ آواز برکشیده، جویها پر از آب صافی چون سلسیل همی غلتند و هر کنجدی مردم را به مجلسی شاهوار و هر جمعی به میل خاطر و آسودگی به عیش و نوش و سرود و ترانه روزگار گذارند. مردم این محله همه با نیرو و کشاورزند. کار آنها همه کشت سبزیهای بستانی است که تمامی شهر تبریز را کفایت کند.^(۱)

علاوه بر عید نوروز و مراسم خاص آن، اعیاد مذهبی نیز در هکماوار با شور و هیجان خاصی برگزار می‌شد. این اعیاد و مراسم ویژه هر کدام به شرح زیرند:

«عید نیمه شعبان»:

در این روز اهالی در میدان « حاجی حیدر» هکماوار شیئی به شکل و هیبت ازدها می‌ساختند که از دهانش آتش می‌بارید. آنرا برای تماشای همگان بر بالای پشت بام خانه‌ای قرار می‌دادند تا از دور دست‌ها نیز قابل مشاهده باشد. همه گردش جمع شده تماشایش می‌کردند گاهی نذرها بی نیز میکردند. در مورد این روز و مراسم خاص آن در کتاب «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» چنین آمده است :

«در شب پانزدهم شعبان که مصادف با شب تولد «محمد بن الحسن قائم آل محمد» (ع) است تبریزیان عید گیرند و غذای نیک پزند. واجب باشد که آتش بازی کنند. در همه شهر فشنگ و اسباب آتش‌نشانی خرند و کوزه‌های کوچک که آنرا «جن کوره سی» نامند از باروت پرکنند و چون پاسی از شب بگذرد از هر سرای فشنگها اندازنند. رسم است که در آن

۱ - «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»-نوشته مرحوم شاهزاده نادر میرزا- چاپ سوم-

دوستانشان بخوانند، بدین ترتیب «برادر صیغه‌ای» همدیگر می‌شدند.

۱۱) عزاداری (در ماه محرم و روز عاشورا-در سوگ در گذشتگان)

- محروم و عاشورا:

عزاداری در ایام سوگواری امام حسین (ع) در ماه محرم نزد اهالی از اعتبار و اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. از آغاز ماه محرم به مدت دوازده روز یعنی تاریخ سوم پس از شهادت سرور شهیدان، همه روزه مراسم سینه زنی، زنجیرزنی و نوحه سرایی و ذکر مصیبت اهل بیت امام (ع) بر پا می‌گردید. هر شب در حدود دو ساعت دسته جات شاه حسین گرو و سینه زن و زنجیرزن در کوچه‌ها و محلات به زاده می‌افتادند. پس از طی مساقنی به مسجد هکماوار با سایر مساجد رفته در آنجا نوحه خوانی نموده و مراسم را به انتها می‌رسانیدند. در این زمان مساجد به قدری مملو از جمعیت عزادار می‌گشت که به احتلال جا برای سوزن اندختن یا قیمی ننمی‌ماند. تاریخ تاسوعا به همین منوال ادامه می‌یافتد.

غروب تاسوعا - مردم به تعداد افراد خالواده شمع‌های کوچک سفیدی از بازار تهیه نموده راهی مساجد یا اماهزاده‌ها گشته در آنجا درون سینی‌های بزرگی که داخلشان خاک ریخته می‌شد فروشان برده روشنهان می‌ساختند. برخی از خالواده‌ها نیز نذر می‌کردند که مثلاً اگر قرآن‌بیمارشان ببهود یابد، تاسوعای هر سال شمعی به بزرگی قد وی تهیه نموده در مسجد روشن گردانند که در صورت قبولی حاجات این امر عملی می‌گشت. مراسم «شبیه خوانی» و «تعزیه» در حکم‌آباد تا حدود سالهای ۱۳۴۰ هش در محل اراضی «آیدین آباد» که امروزه به کوی صفا مشهور است برگزار می‌گردید تا اینکه روزی به دلیل ازدحام و انبوه

جمعیت تماشاگر عده زیادی به بالای شاخه‌های درختی برای تماشا می‌روند و در این هنگام شاخه درخت شکسته و عده‌ای آسیب می‌بینند از این تاریخ به بعد دیگر در حکم‌آباد شبیه خوانی برگزار نگردید ولی در ظهر عاشورا مراسم «شبیه خوانی» و «تعزیه» در محله فراملک تبریز برگزار می‌شد که هکماواریان برای تماشایش راهی فراملک می‌شدند. شب هنگام نیز دستجات سینه زنی و زنجیرزنی و شاه حسین گو طبق روزهای گذشته تشکیل می‌گشته.

صبح روز عاشورا - چند ساعت پس از آغاز روز دسته جات به همان ترتیب یاد شده شروع به عزاداری در کوچه و خیابان می‌کردند اما این بار شور و حال و هوای خاص روز عاشورا.



عزاداری ایام محرم در محل

اغلب دسته جات چه از تبریز و چه از محلات اطراف که بدون شک

تراشی خراش داده می شد و چه بیماریهایی که بدنبال آن دامن گیر بزرگ و کوچک نمی گشت که دلیل آن ورود گرد و خاک و انواع میکروبها به محل زخم می بود. بزرگترها پس از قمه زنی پارچه‌ای به محل آن گذارده بلافاصله راهی خزینه حمام‌ها می شدند (خزینه‌ای با همان آب مملو از کثافات) به این باور که آب آن موجب بهبودی سریعتر زخم سرخواهد گردید! قمه زنی چند سال پس از الفلاح اسلامی کاملاً قدغن گشته برچیده شد و با انجام دهنده‌گانش همچون افراد خاطر برخورد گردید.

«اویختن فقل - تیرهای چوبی و تکه‌های آهن از بدن» در روز عاشورا (جانی قتلن لی) از دیگر اعمالی بود که در روز عاشورا صورت می گرفت. البته در محله هکماوار رایج نبوده اما به دلیل انجام آن در برخی از جاهای شهر تبریز ذکر چگونگی اش حالی از لطف نخواهد بود. قفل بندی بر بدن راکسانی انجام می دادند که به قول خودشان درجه ارادتشان به سالار شهیدان غیرقابل وصف بود. طرز انجامش بدن ترتیب بود که:

سوراخهای کوچکی به اندازه قطر زبانه قفل در بدن ایجاد می کردند زبانه قفل باز را وارد سوراخ کرده به فاصله سه چهار سانتی متر دوباره با ایجاد سوراخ دیگری از بدن تش خارج می نمودند سپس زبانه را با فشار داخل سوراخ کرده و به اصطلاح قفلش می کردند و قفل مزبور به صورت آویزان از بدن، باقی می ماند. در تمام این مدت خون از محل سوراخها جاری می گشت و شخص مجبور به تحمل درد بسیار شدیدی می گشت که البته به قول خودش در راه امام حسین به جان می خریدش. تعداد قفلها بعضاً به بالای هفت عدد می رسید که به هنگام گشودن از تن هر کدام را با کلید مربوطه اش باز می کردند. علاوه بر آن، تیرهای چوبی

هکماوار نیز در زمرة آنان می بود به طرف «بازار مظفریه» تبریز حرکت نموده عزاداری کنان از یک سوی بازار وارد و از سوی دیگر شرخ خارج می گشتند. (این عزاداری در بازار مظفریه تبریز در روز تاسوعاً نیز انجام می گرفت).



سینه زنی در ماه محرم

«قدمزنی» در روز عاشورا - یکی از اعمال رایج در روز عاشورا که البته در محله هکماوار بسیار کم دیده می شود (قمه زنی) بود. افراد بنا به نذری که با خود داشتند و یا اینکه در کودکی از سوی والدین به دنبال قبول حاجتی برگردنشان نهاده می شد، روز قبل از عاشورا قسمتی از سر را تراشیده قسه‌ها را تیز نموده و نزدیک اذان ظهر و حین عزاداری، زمانی که هیجانشان به اوج خود می رسید یا به عبارتی همین که به دلیل ذکر مصائب صحرای کربلا احوالشان متقلب می گشت قمه را چند بار بر سر کوبیده خونش را جاری می ساختند. به این باور که ثواب خونهای ریخته شده شهادی کربلا را حاصل خواهند نمود. این عمل حتی در مورد کودکان خردسال نیز انجام می شد با این تفاوت که سر آنان با تیغ ریش

کوچکی را که به انتهاشان سنجاق قفلی متصل بود بوسیله همان سنجاقها در بدن فرو برده نوکش را از فاصله سه چهار سانتی متری خارج کرده سنجاق را قفل می نمودند که درد حاصل از آن کمتر از آویختن قفل از بدن نبود. همچنین تکه های کوچک آهن را نیز به همین طریق یعنی با سنجاق قفلی از بدن می آویختند و به قول خودشان، تن و بدنشان را شبیه سپاهیان جان نثار و تیرخورده صحرای کربلا می ساختند. ناگفته نماند کلیه این اشیا از ناحیه دستها و بازوها و سینه آویخته می شدند. چنین اشخاصی پایین تن را بالنگ یا دامن سیاه پوشانده و بر سرنیزکاه و خاکستر و یا گل (به نشانه عزا) می کشیدند. قفل بندها که به «جانی قتفیل لی» شهرت داشتند با همان سر و شکل رقت انگیز و خون آلود که بدليل درد شدید حاصل از تکان اشیاء آویخته شده از تن حتی کوچکترین حرکت نیز برایشان زجرآور بود در حالیکه زیر بغلشان را می گرفتند، در کوی و بزن برای افتاده چه بسیار مردمانی که با دیدن آنها احساساتشان جریحه دار گشته حتی در دل نذرها بی نیز می نمودند. هنگام ظهر همگی اشیاء یاد شده از بدن گشوده می شدند که در دش کمتر از زمان اتصالشان بر تن نبود و چه بسیار امراض عفونی که بدليل چرک کردن محل زخمها گریبانگیر اشخاص مزبور می شد. کلیه اعمال از قبیل قمه زنی، قفل بندی، زنجیرزنی، سینه زنی و نوحه سرایی تا اذان ظهر دوام می یافت پس از اذان ظهر مردم برای اقامه نماز ظهر عاشورا در یکی از میدانهای محل به نماز نشسته، پس از نماز، پراکنده شده، برای صرف ناهار راهی خانه هایی که در آنها دیگ های نذری از چند ساعت قبل بارگذاشته شده بودند، می گشتند. البته ناگفته نماند پخش انواع نذرها و احسانها اغلب از روز تاسوعا آغاز می گشت و تا روز سوم شهادت ادامه می یافت. لیکن در

روز عاشورا به اوج فراوانی می رسید. این نذورات عبارت بودند از: حلوا، شله زرد، شربت، شیر، آش و در موارد بسیار نادری برنج همراه با خورشت (که البته اختصاص به افراد بسیار توانگر داشت).

در میان این نذری ها پخش قرص نانهای کوچکی بنام «کوکه چه» رایح تر بوده اهالی هکماوار اطعام در این روز را ثوابی بس بزرگ دانسته خیر و برکت دنیا و آخرت را در آن می دیدند. در بعضی موارد مقدار نذرها به قدری زیاد می گشت که به محلات اطراف نیز پخش می شد.

عصر عاشورا - عصر عاشورا که شام غریبان شهدای کربلا می باشد، کودکانی شمع بدهست به صورت دسته کوچکی در حالیکه نوحه سر می دادند در کوچه و خیابان حرکت می نمودند. عده ای کودک نیز ضمن حمل گهواره کوچکی که به گهواره «علی اصغر(ع)» موسوم بود نوحه سرایی می کردند. در این میان دستجات سینه و زنجیرزن و نوحه خوان بزرگسالان یا در مساجد و یا در بازار مظفریه تبریز عزاداری را به مناسبت شام غریبان شهدای تکرار می نمودند که این عمل تا شب ادامه می یافت و تا دو روز پس از عاشورا یعنی تا روز سوم شهدا هر روز تکرار می شد. چنین مراسمی امروزه نیز در ایام عاشورا برپا می گردد.

همچنین همانگونه که قبل از نیز گفته شد مراسم شبیه خوانی در محله «قراملک» علاوه بر عصر تاسوعا، در ظهر عاشورا را نیز بر پا می گشت اغلب هکماواریان از آن دیدن می کردند.

حنا بر سر نماید، موبی از صورت و ابرو نمی‌چینند تا روز چهلم، در روز چهلم هنگام برپایی مراسم عزاداری کاسه‌ای حنا آماده می‌شود و از مهمانان درخواست می‌گردید که با آغشتن انگشتان به حنا به سیاه پوشی پایان دهند. در این مراسم خرما و حلوا بین افراد پخش می‌گشت و نیز فامیل و آشناها در همسایه برای صرف شام دعوت می‌گشند. چند روز پس از چهلم، نزدیکان مرده به خانه فامیلهای تزدیک رفته با بردن خلعت و پارچه لباسی از آنان درخواست می‌کردند که لباسهای سیاه را از تن بدرکرده و ریش و سبیلشان را اصلاح نمایند. در مواردی نیز خود آنان را به نزد سلمانی محل برده هزینه اصلاحشان را تقبل می‌نمودند. این عمل در مورد زنان فامیل نیز انجام می‌گشت. لباس سیاه نزدیکان مرده، از قبیل همسر و فرزندش نیز توسط بزرگان فامیل با هدیه تمودن خلعتی از تنشان بیرون آورده می‌شد.

(۱۲) مراحل و مراسم ازدواج :

از جمله ضروریات زندگی هر شخص که خصوصاً پس از مرحله بلوغ در درجه تخت اهمیت قرار می‌گرفت و نیز جزو مركبات دینی محسوب می‌شد امر ازدواج بود. آن زمانها می‌گفتند: هر کس با اختیار کردن همسر نصف ایمانش حفظ می‌شود و نصف دیگر را هم می‌تواند با پرهیزگاری حفظ نماید.^(۱) هر کس نزد خدا روزی ای دارد و روزی زن با خودش به خانه شوهر می‌رود و چراغ که روشن شود زیرش یک نفر بنشیند یا دو نفر فرقی نمی‌کند...^(۲)

۱- این مورد حدیث از معصوم است.

۲- تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم - ج ۱ ص ۴۵۵



نماز فیض عاشورا در محل

- عزاداری در سوگ درگذشتگان :

در چنین مواردی پس از کفن و دفن مرد، بلا فاصله حلوا بی که قبل از خانه پخته شده بود بین افرادی که برای تشییع جنازه و مراسم تدفین به همراه کسان مرده به گورستان می‌رفتند پخش می‌گشت. پس از تدفین هنگام بازگشت همگی به خانه شخص متفقی رفته به بازماندگانش تسلیت می‌گشتند. عصر هنگام، مراسم «شام غریبان» بر پا می‌گشت و در آن خرما و حلوا به افراد تعارف می‌شد و پس از آن شامی به عنوان خبرات به اهل محل و فامیل داده می‌شد. این مراسم عزاداری برای مرده به مدت سه روز تکرار می‌گشت. در این مدت اشخاصی که از نمکن مالی برخوردار بودند هر شب گوستنگی ذبح کرده از گوشت آن شامی به عنوان خبرات برای مرده به دعوت شدگان می‌دادند. پس از پایان روز سوم، مراسم عزاداری تا روز چهلم فقط شباهی جمعه بر پا میگشت. تا روز چهلم کسان مرده همگی از زن و مرد سیاه پوش می‌شدند مردان به خاطر احترام به بازماندگان مرده ریش و سبیلشان را به مدت چهل روز اصلاح نمی‌کردند. (که البته در آن زمان تراشیدن ریش و سبیل از ته مرسوم نبود و تنها در حد کوتاه نمودن انجام می‌گشت). زنان نیز زنگ و

مجالس چون عروسی و عزا و روضه و... بدنبال دختر مورد نظرشان می‌گشتند. البته جستجوی مداوم و طولانی زمانی اتفاق می‌افتد که شخص به دنبال دختری با خصوصیات چنین و چنان می‌گشت و گرنه معمولاً در همان خواستگاری دوم و سوم دو خانواده به توافق رسیده امر خیر شکل می‌گرفت و به طور عام، (دختر) چندان که نجیب بود و حرف پشتش نبود و پدر و مادرش نیز نجیب بودند کفايت می‌نمود.

پس از آنکه دختری را برای «خواستگاری» نشان می‌کردند دو سه نفر از خانواده پسر که اغلب عبارت بودند از: مادر و خواهر و خاله و عمه و... بدون اطلاع قبلی خانواده دختر و به طور سرزده روانه خانه‌اش می‌گشتند که گاهی دیده می‌شد صاحب خانه و یا دختر در خانه نمی‌بود و یا بعضی از صاحب خانه می‌شنیدند که دختر در کوکی با کسی نامزد گشته که در چنین مواردی خواستگاران مأیوسانه بر می‌گشتند و اما اگر مانعی برای ورود به خانه دختر بر سر راه نمی‌بود، ایلچی‌ها (خواستگاران) با گفتن «میهمان خدا هستیم» وارد خانه گشته روی فرش یا گلیمی که تشكیلهایی بر رویش اندخته می‌شد می‌نشستند. از مادر دختر می‌خواستند تا به دخترش بگوید برایشان آب بیاورد و در این اثنا خود با نگریستن به اطراف و صحبت درباره مسائل گوناگون که همگی بهانه‌ای بودند برای محک زدن طرز رفتار و گفتار مادر دختر، به اصطلاح خودشان خانواده عروس را در نظر اول سبک سنگین می‌نمودند. ورود دختر نیز با تأخیر صورت می‌گرفت به گونه‌ای که گاهاً اعتراض ایلچی‌ها را سبب می‌گشت. در مورد دیر حاضر گشتن دختر در مراسم خواستگاری که ناشی از شرم و حیای بیش از حدش می‌بود شاعری چنین سروده:

«سن ازدواج دختران» بسیار پایین بود چرا که اصولاً براین باور بودند که:

«دختر تا ده دوازده سالگی کوچک یعنی قابل پسند (بوده) در پانزده سالگی جا افتاده (گشته) از هفده هیجده سالگی به بعد رو به ترشیدگی (نهاده) و در سنین دور و بر بیست (به اصطلاح، مثل) زن که رسید به بیست، باید به حالت گریست، در موردش صادق میگردید.»^(۱)

«ازدواج پسران» نیز در بیشتر موارد در سنین پایین صورت می‌گرفته (البته نه به اندازه دختران) اما گاهی کاملاً عکس این قضیه روی می‌داد بدین معنی که مردان چهل سال به بالا هم می‌توانستند همسران بسیار کم سن و سال برای خود اختیار کنند افرادی که دخترانشان به عقد چنین مردانی در می‌آورند اعتقاد به این داشتند که هرچه سن شوهر زیاد باشد همانقدر زن نگهدار و نان بده خواهد بود.

نخستین مرحله ازدواج، یافتن دختری مناسب و هم شأن با خانواده داماد بود. انتخاب دختر، از سوی مادر، خواهر و کسان پسر صورت می‌گرفت و خود پسر و دختر در این قضیه ابداً دخالت نمی‌نمودند، وصلت با نزدیکان و دختران فامیل را مقدم ترا از برگزیدن همسر از بین بیگانگان داشته، شناخت آنان و آشنایی با خصوصیات و خوب و بدشان را نیز دلیلی برای این امر می‌شمردند. حال اگر دختری در میان فامیل نمی‌بود یا اینکه عدم توافق مانع وصلتشان می‌گشت، خانواده پسر ناگزیر بر در خانه‌های دختردار میرفتند اگر دلخواهشان را نمی‌یافتند دست به دامان دلاکهای زن حمام و مشاطه‌ها و زنان در و همسایه شده یا اینکه در

و می‌رفتند.

اگر دختر مورد پسند واقع می‌گشت از طرفی موقعیت خانوادگی اش با خانواده پسر همخوانی می‌داشت و نیز در صورتی که پس از پرس و جو از اهل محل و حمامی و... بدین نتیجه می‌رسیدند که خانواده دختر خوشنام و عفیف و آبرومندند (که این مورد نسبت به خصوصیات فردی از اهمیت بیشتری برخوردار بود) مسأله را تعقیب نموده پس از چند روز مجدداً به خانه‌اش می‌رفتند و این بار صحبتها صورت جدی به خود می‌گرفت. پس از دو سه بار آمد و رفت خواستگاران زمانیکه پسر و خانواده‌وی نیز از جانب خانواده دختر مورد تأیید قرار می‌گرفت قرار و مدارها به معنای واقعی گذارده می‌شدند.

در حین این رفت و آمدّها «اگر عروس جا سنگین و از خانواده (سر در آجری)^(۱) بود برای بقیه معاینات بدنی کسی را ناشناس به حمامش می‌فرستادند و اگر از خانواده متوسط و طبقه پایین بود، فی المجلس در اتاقی دیگر یا صندوقخانه به وارسی اش می‌پرداختند.

پس از پسند کردن کامل عروس از هر نظر، اولین مراسم رسمی که همان «بله برون» یا «شیرینی خوران» بود انجام می‌یافت. که البته در آذربایجان به این مراسم لفظ «سوز دانیشما» اطلاق می‌گردید. چند نفر از خانواده پسرکه معمولاً شامل ریش سفیدان و افراد مسن فامیل (از زن و

۱ - سردر آجری یعنی اعیانی و ثروتمندی که باید با ملاحظه و حساب هم شائیشان وارد بشوند (و بر این باور بودند که) پسر و دختر باید همسنگ و بلکه دختر پایین تر از پسر بوده در غیر این صورت معامله شان نمی‌شود... (و نیز می‌گفتند) دختر بالاتر از پسر هر چه هم شوهر خرج و محبتش کند خانه پدر را بالاتر از آن دیده (زمحمات شوهرش) به نظر نمی‌آید.

ائچی دیلين هر ائوه کی اولدی روانه سوایچماغی، قیزگورماگی ایللہ بهانه کم کم سوز آچارلار او خانیم قیز هانی گلسین ورسین بیزه سو، خیرایشیمیز وار او دوزلسين سلرقیزاناسی قیزینا: بیرجه یوبانما قیز گل ایچری، سووی گتیر، دورما، دایانما بیردن نه گوررا قیزدااثر یوخدی جوموبدی بیلمز اوتانیب دور قیزی، گیزلینده تو موبدی واخسی یانسان قیز، گل ائوه، بیرسوزه باخ سن!

شانسن او جالب، گون باتیری، ائچی یه باخ سن! بالآخره دختری با پوشش بسیار ساده، گیسوانی بافته و رخساری برافروخته از خجالت و شرم‌ساري، آهسته وارد می‌گشت. سلام می‌نمود و بنا به اشاره مادرش که می‌گفت: «اول به آن باجی (یعنی مادرپسر) تعارف کن» با دستهای لرزان سینی آب را مقابل مادرشوهر می‌گرفت و سپس به خانمهای دیگر تعارف می‌نمود. ناگفته پیداست هیچکدام توجهی به آب نداشتند چرا که غرض از برداشتن آب نظاره کردن چهره دختر از نزدیک می‌بود. دختر همینکه سینی آب را جلوی یک یکشان می‌گرفت بدون معطلي می‌رفت که از اتاق خارج گردد لیکن خواستگاران خواهش می‌نمودند که مدتی بنشینند تا بیشتر وی را ببینند. صحبت در خصوص موضوعات بی‌ربط ادامه می‌یافت و راجع به هر چیزی سخن به میان می‌آمد الا موضع اصلی. در دیدار نخست حتی سن و سال دختر را نیز جویا نمی‌شدند. ایلچی‌ها در این اثنا کاملاً دختر را زیر نظر می‌گرفتند. پس از مدتی بی‌هیچ قرار و مداری برخاسته خدا حافظی کرده

قبل از عقدکنان، دختر را به همراه تنی چند از اعضای فامیل خودش و فامیلهای پسرکه مردان نیز جزو شان بودند (به غیر از خود پسر) به بازار می‌بردند. ابتدا با خرید آینه و شمعدان و قرآن آغاز می‌نمودند. آینه را سمبول روشنایی و قرآن را نشانگر استواری بنای زندگی برپایه دین و شریعت می‌دانستند. سپس لوازمی از قبیل انواع پارچه‌های لباسی و چادری برای عروس، کیف و کفش عروس، زیورآلات (در حد توان مالی)، لوازم استحمام همچون حolle و لیف و لنگ و جام حمام و...، و نیز لوازم آرایشی ساده همچون وسمه و حنا و سرمه (و بعدها سرخاب و سفیداب و...) خریداری می‌نمودند. پس از آن داماد به همراه برادران و کسان عروس (فقط مردان) به بازار بردۀ می‌شد. برای او نیز پارچه لباسی، لوازم اصلاح صورت، حنا، اسباب استحمام، چوپوق، کیسه توتون، تسبیح، جانماز، شال کمر و کلاه و... خریداری می‌کردند و همانگونه که گفته شد خرید کفش برای داماد به هیچ وجه معمول نبود.

کلیه لوازم خریداری شده برای دختر و پسر پیش از مراسم عقد به خانه‌هایشان روانه می‌شدند و خانواده هر کدام در خانه خود آنها را چیده در و همسایه و نزدیکان را جهت تماسایش دعوت می‌نمودند.

قبل از برپایی مراسم عقد دختر را به همراه کسان بسیار نزدیکش به «حمام»^(۱) می‌بردند. در این روز در صورت مساعد بودن امکانات مالی داماد، حمام کاملاً قرق گشته هیچکس به غیر از افراد یاد شده وزن اوستا و کارگران حمام حق ورود به آنجا را نمی‌یافتد. همراهان دختر با خود شیرینی و شربت خنک و دوغ به حمام می‌آورند که البته آوردن

۱- در اصطلاح به حمام دختر قبل از روز عقد حمام بنداندازان گفته می‌شود.

مرد) می‌گشت با یک کله قند به خانه دختر می‌رفتند. در خانه دختر نیز بزرگان فامیل جمع می‌گشتند. در این روز مقدار مهریه، روز عقدکنان و زمان بردن دختر به خانه بخت با تواافق طرفین تعیین می‌گردید.

قبل از مراسم عقد رسمی یا قبل از حنابندان پسر و دختر «خرید»^(۲) بسیار جزئی صورت می‌گرفت. البته در اوائل امر یعنی دوران بسیار قدیم به هیچ عنوان طرفین برای خرید به مفهوم واقعی به بازار بردۀ نمی‌شدند. تنها قبل از عقد لوازمی چون پارچه لباسی و چادری برای عروس، کفش، برخی زیورآلات (در حد بسیار ناچیز)، اسباب حمام، لوازم آرایشی معمول آن زمان همچون حنا و وسمه و سرمه و نیز خلعت برای خانواده عروس توسط زنان خانواده داماد تهیه گشته در تبقه‌ایی به صورت «خوانچه» (خوانچه = خوان کوچک یا همان سفره کوچک) به خانه عروس فرستاده می‌شد تا در روز عقد از آنها استفاده نماید که البته در تهیه هیچ یک از آنها عروس کوچکترین دخالت و اظهار نظری نمی‌نمود و هیچیک بنا به سلیقه وی فراهم نمی‌گشت حتی کفشش نیز از روی کفشی که قبلاً برای امتحان به پایش می‌کردند خریده می‌شد. و به همین ترتیب بود خرید داماد. برای وی نیز از طرف مردان خانواده عروس لوازمی چون پارچه لباسی، کلاه، جانماز و تسبیح، شال کمر، حنا و نیز خلعت برای خانواده اش خریداری گشته فرستاده می‌شد و خود داماد همچون عروس در خرید آنها دخالتی نمی‌نمود. برای داماد کفش نمی‌خریدند زیرا معتقد بودند که خرید کفش باعث ایجاد مرات و تنگنا در زندگی اش محسوب می‌گردد.

با گذشت زمان و به دنبال ترقی سطح فرهنگی جامعه، شیوه خرید عروسی نیز متتحول گردید. بدین ترتیب که:

عروس را همراهی می‌نمودند. بردن شیرینی و شربت و دوغ (در تابستان) از جانب آیندگان به حمام و نوشیدن چای حمامی (در زمستان) نیز به قوت خود باقی بود. همچنین حمام در این روز نیز قرق می‌گشت همه همراهان رقص و پایکوبی نموده به تعیت از عروس بر دست و پا حنا می‌بستند. در حمام حنابندان کلیه مخارج استحمام را داماد تقبل می‌کرد. به هنگام خروج از حمام، زن اوستا و همه کارگران و دلاکها را برای صرف نهار دعوت می‌کردند. عروس و همه همراهان نیز برای نهار به خانه داماد روانه می‌گشتند. پس از آن هر کس به خانه خویش می‌رفت تا عصر که مراسم رسمی حنابندان در خانه دختر (برای زنان) و در خانه پسر (برای مردان) بر پا می‌گشت. در مورد «حمام حنابندان پسر» نیز ذکر

توضیحاتی هر چند کوتاه خالی از لطف نخواهد بود:

قبل از رفتن به حمام، پسر توسط برادران دختر و به خرج آنها به سلمانی برده می‌شد. هنگام استحمام نیز مردان فامیلهای هر دو طرف شرکت می‌جستند. بردن شیرینی و شربت و دوغ (در تابستان) و تقبل چای توسط حمامی (در زمستان) همچنان انجام می‌گرفت. قرق کردن حمام نیز جزو رسومات بود. حین استحمام داماد، آواز و پایکوبی صورت گرفته کلیه همراهان و نیز خود داماد بر دست و پا حنا می‌بستند. هزینه حمام حنابندان داماد را نیز ساغدوش بر عهده می‌گرفت.

«جشن حنابندان برای دختر» در خانه خودش برگزار می‌شد بدین ترتیب که زنان فامیلهای دو طرف برای صرف شام به خانه دختر دعوت گردیده پس از برچیدن بساط شام دختر را با جامه‌ها و زیورآلات فرستاده شده از خانه داماد (که در بخش خریدها ذکر گردید) آراسته منتظر و رود سایر میهمانان می‌نشستند از میهمانان با تخمه (که همان تخم خشک

نوشیدنی خنک خاص فصل تابستان می‌بود. در زمستان نیز علاوه بر شیرینی که با خود می‌آوردن، چایی از طرف حمامی به صورت مدام می‌بود و همراهانش داده می‌شد. علاوه بر اقلام خوردنی، آینه و قرآن و چراغهایی به شکل گل لاله به حمام می‌بردند. همگی افراد به خرج داماد استحمام نموده و حین آن بزن و بکوب و رقص و آواز به راه می‌انداختند. پس از خروج از حمام به اتفاق روانه خانه دختر گشته، «مشاطه‌ای» می‌آوردن تا زیر ابروان دختر را برداشته، صورتش را بند اندازد. سپس وی را با سرمه و وسمه و... آراسته آماده برای مراسم عقدش می‌ساختند.

هنگام برپایی «مراسم عقد» دو اتاق مجزا یکی برای زنان و دیگری برای مردان در نظر گرفته می‌شد که دختر در نزد مردان نیز می‌نشست. دعوت شدگان نیز غالباً بزرگان فامیل دو طرف می‌بودند و به دلیل سنگینی و رسمی بودن مراسم دعوت از جوانان معمول نبود. دختر و پسر تا به اینجا کار به هیچ عنوان حق دیدن هم دیگر را نداشتند. پس از اینکه خطبه عقد توسط روحانی محل خوانده می‌شد، دختر به عقد شرعی پسر در می‌آمد در حالی که هیچ یک واقف نبودند که چگونه همسری نصیبیشان شده است و وصف هم را تنها از بزرگترها یا شنیده بودند که البته در بیشتر موارد همین نیز به دلیل شرم و حیای حاکم بر جوانان آنروز ممکن نمی‌گشت.

قبل از بردن دختر به خانه بخت مراسمی به نام «حنابندان» انجام می‌یافت که صبح جشن حنا «حمام حنابندان» صورت می‌گرفت. صورت کلی حمام حنابندان تقریباً شبیه حمام قبل از عقد بود با این تفاوت که این بار هنگام «حمام حنابندان دختر» کلیه فامیلهای وکسان دو طرف،

ساغدوش و سولدوشهای چراغ بدست می‌ایستاد. این ساغدوش و سولداشها نیز تنها با دریافت انعامهای سنگین یا وعده‌هایی که نفع عمومی داشتند جایشان را به کس دیگری می‌دادند. از میهمانان به همان شکل که در مراسم ویژه زنان ذکر گردید پذیرایی گشته تا صبح آوازخوانی توسط خواننده و نوازنده گی توسط نوازنده دعوت شده به مجلس صورت می‌گرفت. کلیه مخارج مراسم حنابندان پسر نیز به عهده خانواده خودش بود.

همانگونه که ملاحظه نمودید اجرای مراسم حنابندان چه برای پسر و چه برای دختر به شکل بسیار ساده‌ای انجام پذیرفت، شور و نشاط هیچکدام کمتر از دیگری نمی‌بود و تعریف و توصیف آن تا عدتها بر سر زبانها می‌گشت به عنوان مثال عروسی «بهیه» نامی از دختران محله قاضیار و شکوه و جلال آن بعد از مدت حدود پنجاه سال هنوز هم بر سر زبانهاست.

عصر روز بعد، زمان «بردن عروس به خانه بخت» فرامی‌رسید. داماد خود برای بردنش نمی‌آمد. آمدن پدر و مادرش نیز به اصطلاح خودشان برایشان سبکی به همراه می‌آورد. تنها کسان نزدیک داماد و خواهر و برادر و... بدنیال عروس می‌آمدند. فک و فامیل نزدیک دختر نیز حضور می‌یافتدند. پس از پذیرایی از میهمانان که اغلب بوسیله چای انجام می‌گرفت، پسر بجهای صغیر از خانواده داماد با چارقد و یا شالی کمر دختر را بسته از پدر و مادر و یا خانواده عروس خلعتی به عنوان انعام دریافت می‌نمود. (این شال همچنان دور کمر دختر می‌ماند تا اینکه بدست داماد در حجله گشوده می‌شد) سپس انتهاش شان یا چارقد را گرفته عروس را بدنیال خود می‌برد قبل از خروج از اتاق پدر دختر زیر

شده خربزه و هندوانه بود) و چای و چوبوق و قلیان پذیرایی می‌شد. دو زن چراغ بدست یکی به عنوان «ساغدوش» و دیگری به عنوان «سولدوش» در سمت راست و چپ عروس می‌ایستادند و جایشان را به کسی نمی‌دادند مگر با دریافت پیشنهاد انعامی شایسته که در این صورت خود از کنار عروس برخاسته چراغ را بدست شخص انعام دهنده می‌دادند. تا صبح رقص و آواز صورت می‌گرفت و در این اثنای زنانی با بر تن نمودن لباس مردان، به اصطلاح مجلس آرایی و لودگی کرده سایرین را می‌خنداندند. گلیه مخارج مراسم حنابندان دختر را خانواده دختر تهیل می‌نمودند.



نمونهای از جشن حنای پسر در هکماوار

و اما «جشن حنابندان برای پسر» نیز در خانه خودش صورت می‌گرفت. بدین ترتیب که: پس از مراسم شام مردان فامیلیهای نزدیک دو طرف در آن حضور می‌یافتدند، داماد توسط خواهرش لباس پوشانده شده (که از پارچه فرستاده شده که جزء اقلام خرید بوده تهیه می‌گشت) مابین

مادر در خانه مانده به همان خداحافظی دم در اتاق اکتفا می‌نمودند و تنها عده‌ای از زنان فامیل دخترکه در اصطلاح «ینگه» نامیده می‌شدند به همراه کسان پسر، عروس را همراهی می‌نمودند. در صورت طولانی بودن فاصله خانه عروس تا منزل داماد، عروس را سوار فایتون یا دیگر مرکبها کرده با ساز و آواز تا خانه داماد می‌بردندش در غیر این صورت همین مسافت را پیاده طی می‌نمودند و بزن و بکوب کنان تا مقصد می‌رفتند پس از صرف شام در خانه داماد آن دو را دست بدست هم داده، همه به غیر از «ینگه‌ها» و «مشاشه‌ها» به خانه خود باز می‌گشتدند و در این زمان بود که پسر و دختر برای اولین بار می‌توانستند هم‌دیگر را دیده و احیاناً از معایب هم آگاه گردند و چه بسیار بودند عروس و دامادهایی که هنگام رویت هم‌دیگر در این شب، زمایکه شخصی مغایر با خصوصیات دلخواهشان را پیش رو می‌دیدند، سرخورده گشته از همان ساعات اولیه، بنای ناسازگاری می‌گذشتند و به اصطلاح آبشان در یک جو نمی‌رفت.

هنگام صبح اهل خانه و میهمانان همگی به خاطر انجام وصلت شرعی شکرگزاری به جای آورده و در حالیکه اظهار رضایت و خشنودی می‌نمودند، صبحانه را در خانه داماد صرف کرده «ینگه‌ها» هر یک به خانه خود می‌رفتند. می‌ماند زن «مشاشه» که شبی را به همراه «ینگه‌ها» در آنجا گذرانده بود. وی پس از دریافت انعام خوبی از مادر داماد، راهی خانه پدری عروس می‌گشت و در آنجا نیز از مادر عروس انعام دوم را گرفته با آرزوی نیکبختی برای تازه عروس و داماد، خداحافظی نموده پی کارش می‌رفت.

عصر آنروز جشن مفصلی به نام «پاتختی» که در آذربایجان به

بلغ فرزندش قرآن و تکه‌ای نان می‌گذاشت (قرآن را مظہر دینداری و حکومت دین و شریعت بر زندگی نوپا و نان را سمبل برکت می‌دانستند) پدر از زیر کلام الله عبورش داده دعای خیرش را بدرقه راهش می‌ساخت. دختر نیز اغلب با چشم‌انداز اشک بار بردست پدر و مادر بوسه زده از آنان و از اهل خانه خداحافظی می‌نمود. مادر دختر قبلًا تکه سنگی را از باعچه خانه شان برداشته پنهانی، طوریکه کسی متوجه نگردد به دخترش می‌داد. دختر تکه نان، قرآن و قلوه سنگ خانه پدری را با خود به خانه داماد می‌برد و می‌گویند پس از جایگزین گشتن در خانه بخت می‌باشد قلوه سنگ را در جایی از خانه چال نموده احدي را از محل آن مطلع نمی‌ساخت چراکه معتقد بودند سنگ نشانگر وقار و سنگینی عروسی است و بردنش به خانه بخت و چال کردنش یعنی اینکه دختر سنگینی اش را با خود به خانه شوهر می‌برد و همانگونه که سنگ در جایی که می‌افتد باقی می‌ماند عروس نیز در خانه شوهر تا ابد پابرجا خواهد ماند. همچنین براین باور بودند که اگر شخص بدخواهی به صورت اتفاقی از محل چال شدن سنگ مطلع گشته از روی کینه و دشمنی درش آورد، زندگی نو عروس خود بخود از هم خواهد پاشید و همین دلیلی بود بر اینکه دختر محل آنرا همچون راز بزرگی در سینه نگهداشت به کسی حتی به نزدیکانش نیز نگوید.

پدر و مادر حق همراهی دخترشان را تا خانه بخت نداشتند حتی از درب اتاق نیز خارج نمی‌گشتند. زیرا این باور در بین اهالی حاکم بود که: اگر ستاره بخت دختر و پسر (که قطعاً جایگاهش را در آسمان می‌دانستند) چهره پدر و مادر عروس را ببیند بدليل شرم و حیا و خجلت از آنها جفت نگشته و صلتشان صورت نخواهد پذیرفت. بنابراین پدر و

نعلبکی، چند تکه ظروف مسی، قابلمه و کاسه و بشقاب و سایر لوازم بسیار جزئی و... با این همه خانواده‌های نداری نیز بودند که توان دادن همین‌ها را هم برای جهیزیه فرزندشان نداشته از روی ناچاری دخترشان را دست خالی به خانه بخت می‌فرستادند. اما اشخاص توانگری نیز وجود داشتند که علاوه بر دادن لوازم فوق (از نوع اعلا) چیزهای ارزشمندی چون ظروف نقره و پارچه‌های ترمه و در صورت داشتن ثروت بسیار، قالیچه نیز در جهیزیه فرزندشان قرار می‌دادند. جهیزیه، قبل از رفتن دختر به خانه بخت، در خانه پدری اش برای تماشای نزدیکان چیده شده سپس در تبقها روانه خانه داماد می‌گردید. و همین عمل در خانه داماد نیز جهت تماشای اقوام وی تکرار می‌گشت.

کلیه مراحل ازدواج از خواستگاری تا میهمانی‌های پایانی بسیار ساده و به دور از هرگونه تجمل و در عین حال در نهایت صمیمیت صورت می‌گرفت طوریکه تا مدت‌های مديدة وصفش نقل مجالس می‌گشت. و بدین ترتیب زوجی در کمال سادگی پا به عرصه زندگی مشترک می‌نهاشد. سهولت امر ازدواج سبب می‌گشت که مرد مجرد کمتر وجود داشته باشد اما در این میان بودند مردانیکه یا بدلیل بیماریهای جسمی و یا به علت انحرافات اخلاقی موفق به اختیار همسر نمی‌شدند. اینان اگر خانه‌ای مستقل و یا خانه پدری برای زندگی نداشتند، شب هنگامان یا در قهوه خانه‌ها و یا اگر صاحب دکانی می‌بودند در همانجا بیتوهه می‌کردند چراکه به هیچ عنوان اتفاق و نشیمنگاهی در خانه‌ها به شکل اجاره‌ای در اختیار مرد مجرد گذارده نمی‌شد اما اکثر مردان بالغ، متاهل و در صد بسیار کمی از آنها مجرد و یا بیوه می‌بودند.

«بانو تخت» مشهور می‌باشد در منزل جدید عروس و داماد برگزار می‌گردید. کلیه زنان فامیل دو طرف هر یک با هدیه‌ای در حد توان مالی خوشیش در مراسم حاضر گشته و صلت شان را تبریک گفته برایشان آرزوی سلامتی و خوشبختی می‌نمودند. در این روز بساط ساز و آواز و رقص و پایکوبی به قوت خود باقی می‌بود.

پس از دو سه روز، «عروس و داماد برای نخستین بار به خانه پدر دختر می‌رفتند» که وی در صورت دارا بودن هدیه‌ای به دامادش می‌داد. همچنین بعد از گذشت ده پانزده روز شبی از طرف پدر داماد و شبی نیز از طرف پدر عروس «شام عمومی مفصلی بنام «پاگشا» که همان «ایاق آشما» در زبان ترکیست» به فک و فامیل دو طرف داده می‌شد و این به جهت رواج رفت و آمد مابین زوج جدید و افراد فامیل بود.

و بالاخره پس از مدتی عروس به همراه مادرشوهر و افراد فامیل هر روز به خانه یکی از اقوام رفته، بساط شادمانی به راه می‌انداختند. بدین ترتیب باب آشنایی بیشتر را با افراد فامیل هم‌دیگر گشوده، رفت و آمد ساده و بی غل و غش را رونق می‌دادند.

در اینجا اشاره به دو مطلب ضروری به نظر می‌رسد: نخست آنکه: - آن زمانها «ماندن دختر پس از عقد به صورت نامزد در خانه پدری باب نبود». پس از خوانده شدن خطبه عقد و انجام رسوماتش چون حنابندان و... بلا فاصله دختر را روانه خانه بخت می‌نمودند.

دوم آنکه: - دادن «جهیزیه» به دختر تنها در حد دادن لوازم بسیار ضروری زندگی صورت می‌گرفت. اقلام جهیزیه دختری از طبقه متوسط عبارت بودند از: رختخواب، چراغ، سماور ذغالی، قوری، استکان و

که همواره در پی سرdestه شان روان بوده، پلاس کوچه و خیابان می‌گشتند تا بلکه از صدقه سری اربابشان و درگیری‌های روزانه‌اش چیزی عایدشان گردد.

- طرز لباس پوشیدن لوطیان هر دوسته نیز (همانگونه که در بخش «جامه‌ها و چگونگی تهیه آنها» ذکر نمودیم) بدین شکل بود که آنان موهایشان را به صورت «پیچک» از زیر کلاه بیرون می‌گذاشتند طوریکه بعضاً گوشهاشان را هم می‌پوشاند، پشت کفشهای «تک گون»^(۱) شان را می‌خوابانند، همواره تسبیحی در دست می‌چرخانند و سبیلهایشان نیز کلفت و از بناگوش در رفته می‌بود، همچنین برخلاف عرف معمول آن زمان ریششان را از ته می‌تراسیدند بعدها به هنگام حکومت رضاشاه زمانیکه استفاده از کت و شلوار و کلاه لبه دار رواج یافت، استفاده از لباسهای قدیمی بین لوطیان منسوخ گشته جایش را به کت و شلوار و کلاه لبه دار داد این لوطیان مثلاً خوش تیپ تر پیراهن سفید یقه داری پوشیده، دگمه‌هایش را تا میان سینه باز می‌گذارند و کت را بر شانه انداخته کفش چرمی پاشنه بلند مردانه می‌پوشیدند و به جای تسبیح، دستمال یزدی بلندی را به دورdestت پیچانده همواره با آن بازی می‌کردند. گذاردن پیچک از زیر کلاه لبه دار و داشتن سبیل کلفت و تراشیدن ریش همچنان باب بود.

(رواچ دهنده پوشش به طریق دوم، لوطیان مناطق فارس زبان کشور خصوصاً تهران بودند)

و اما شهر تبریز و به تبع آن « محله هکماوار» نیز هر دوسته این

۱۳) لوطیان محل در قدیم:

در دوران گذشته هر محله رالوطیانی بود که به اصطلاح همه کاره محل به شمار می‌رفتند. آنان دو دسته بودند،

- دسته نخست: متین و موقر، مردم دوست، حامی ضعفا و مستمندان و تکیه گاهی برای حاجمندان محسوب می‌گشتند طوریکه اهالی محل به هنگام مواجهه با مسئله‌ای که خود دیگر قادر به حل آن نمی‌بودند ناگزیر دست به دامان لوطی محل می‌شدند. از جمله مسائلی که معمولاً بدست چنین افرادی رفع و رجوع می‌شد عبارت بودند از: گرفتن حق و حقوق مردم از اربابان و دارو دسته‌شان، دفاع از حیثیت اهل محل در برابر مایر محلات، برداشتن مزاحمین از سر راه زن و فرزند مردم، جمع آوری کمک مالی برای نیازمندان و اعمال خبر دیگری از این دست. آنان چند «نوچه» نیز داشتند که به عبارتی شاگردشان محسوب گردیده همواره گوش به فرمان سرdestه شان که همان لوطی باشد، بودند و در انجام کلیه امور یاد شده یار و یاور وی به حساب می‌آمدند.

- دسته دوم لوطیان: زورگو، شرور، مزاهم زن و فرزند اهالی، مال مردم خور، شر به پاکن و خلاصه جزو اویاش بی کار و بی عار محل بودند. اینان به گونه‌ای بودند که حتی ریش گروگذاردن معتمد محله و یا شکایت مردم به «داروغه خانه» یا «کمیسری» نیز برایشان کارگر نگشته، همواره در پی رذالت و اعمال ناشایست خویش بودند. سلاح معمولشان نیز «قمه» یا «چاقو» بود که با هر مشاجره جزئی بیرون کشیده طرف مقابل را با آن لت و پار می‌کردند. مردم آنقدر مجبور به مدارا با آنان بودند که یا سالماند و پیر گشته دست از دله دزدی بردارند یا اینکه در حین نزاعی کشته شوند. این لوطیان را نیز همچون دسته نخست «نوچه»‌هایی بودند

۱ - «زیر چرمی»

گل سنه کیم سن دییم، ال «جعفر دردار» دن
ال نهنگ بیشه غیرت «حاج اللهیار» دن
(یعنی تو بیا تا به تو بگویم، از آن «جعفر درداری»، از آن نهنگ بیشه
غیرت که «حاج اللهیار» باشد) گویند که «حاج اللهیار» از منطقه ویجویه و
«جعفر درداری» از محله حکم‌آباد بوده است.

لوطیان در زمان انقلاب مشروطه نیز به دو دسته تقسیم شدند
تعدادی به عنوان مجاهدین در راه آزادی کوشیدند و عده‌ای هم به
سواران شاه و طرفداران استبداد پیوستند چنانچه در محله هکماوار در
زمان مشروطیت دو لوطی بنامهای نائب یوسف هکماواری که ذکر شد
خواهد رفت و نائب عباس هکماواری بودند که تا انقلاب مشروطیت با
یکدیگر رفیق بودند اما در حین انقلاب «نائب عباس» به فراملک رفته و با
مستبدان هم سفره شد و همین امر کینه بسیار عمیقی را مابین دو لوطی
ایجاد کرد که ذکر این جریانها را موكول به فصل «انقلاب مشروطه در
هکماوار» می‌کنیم.

همچنین از این لوطیان فردی به نام «نائب حسین» نیز در محله
فوچداشی بود که ذکر اختلافات آن شخص با نائب یوسف را نیز که منجر
به درگیری و زد و خورد شده بود موكول به فصل «انقلاب مشروطه»
می‌نماییم.

لوطیان را داشت. در این خصوص در کتاب «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم
هجری» چنین آمده است:^(۱)

«تبریز را نیز مانند بیشتر شهرهای قدیم ایران لوطیانی بوده است که از
ashrar آن شهر به شمار می‌رفتند و در عین حال بعضی از ایشان از صفات
جوانمردی چون دستگیری از فقرا و حمایت از مظلومان و وفای به عهد
و گذشت برخوردار بودند که در حقیقت می‌توان آنان را از باب فتوت
محسوب دانست. لوطیان را در عرف محل پهلوان می‌گفتند»

- لوطیان هکماوار: محله هکماوار بدلیل اینکه یکی از محلات تبریز
بوده لوطیانش نیز در زمرة لوطیان تبریز به شمار می‌رفتند از لوطیان
نیکخواه هکماوار که خصوصیاتی چون دسته نخست داشتند،
«جعفر درداری» (از محله هکماوار) و «حاجی اللهیار» (از محله ویجویه
که محله‌ای پیوسته به هکماوار از سمت شرق می‌باشد) را می‌توان نام
برد. در وصف او در کتاب تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری چنین
می‌خوانیم:^(۲)

«سال ۱۲۶۳ از هجرت (حاجی اللهیار) (یکی از لوطیان تبریز) با
بیست و هفت تن به بازار آمده، علی گویان، «حاجی رجبعلی داروغه» را
به حجره «کریم نیل فروش» بکشت. بدین بهانه که او گفته تبریزیان بی
غیرت باشند. در این واقعه «محمد امین خیابانی، ملک الشعرای تبریز»
شعرها گفته که مطلع یک چکامه این است:

۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری - ص ۱۸۴

۲ - همان کتاب ص ۱۸۶ و ۱۸۷

فصل سوم:

جایگاه هکماوار در اقتصاد آذربایجان

بررسی مزیت‌های کشاورزی و سبزیکاری منطقه

نگاهی به تاریخچه قنات‌های حفر شده

محصولات کشاورزی مورد نیاز بوده، منطقه «هکماوار» است. به گونه‌ای که امروزه به جرأت می‌توان سبزیکاری این منطقه را از لحاظ تکافوی نیاز مردم حداقل در سطح استان در درجه نخست اهمیت قرار داد چرا که علاوه بر شهر تبریز، شهرهای اطراف را نیز تحت پوشش قرار می‌دهد. محصولات مهم زمینهای هکماوار عبارتند از: انواع سبزیجات، کلم، گوجه فرنگی، باقلاء، برخی صیفی‌جات و گیاهان مورد استفاده در عطاریها و در گذشته گندم، جو و ذرت. از زمان آغاز کشت و زرع در این منطقه در طی سالیان متتمادی آب لازم، از قنات‌های حفر شده توسط خود اهالی تأمین می‌گشت تا اینکه در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی شخصی شخصی بنام « حاجی سلیم» اولین موتور آب را به محل آورده، بوسیله آب آن چندین هکتار زمین را سیراب نمود این موتور آب، در حال حاضر نیز پا بر جاست.

مساحت کلی باغها و مزارع در هکماوار صد سال قبل، قریب به هزار و دویست هکتار بوده که امروزه به دلیل بناسازی توسط دولت از این رقم تنها حدود دویست، سیصد هکتار باقی مانده است. مالکین این زمینها بیش از هزار نفرند که البته اینان تنها مالک‌اند شمار کشاورزانی که بر روی زمینها به زراعت مشغولند بسیار بیشتر از این رقم‌هast. آب مصرفی نیز از سفره‌های زیرزمینی تأمین می‌گردد که توسط دینامها و موتورهای آب به سطح آورده شده زمینها را سیراب می‌گرداند. تعداد این پمپهای آب در گذشته حدود پنجاه دستگاه بود لیکن امروزه (به دلیل کمتر شدن اراضی کشاورزی در منطقه) به سی دستگاه کاهش یافته است.

خاک منطقه بسیار مرغوب و غنیست به نقل از اهالی، یک مهندس هلندی که از سوی کارشناسان دانشگاه تبریز جهت بازدید به منطقه

شهر تبریز از همان دوران قدیم به عنوان یکی از قطب‌های مهم اقتصادی کشور محسوب می‌گشته و بنا به نوشه‌های کتب قدیمی «در ثروت و صنعت شهره آفاق بوده»^(۱) عالیترین هر صنعت در این شهر وجود داشت.^(۲)

از جمله صنایع پرآوازه آن زرگری، نقاشی، خیاطی، پارچه بافی و نساجی، سیاه قلم روی نقره و بخصوص قالیچه‌های نقش اسلامی بود که شهرت جهانی داشته و به مناسبت نزدیکی آذربایجان به اروپا (از شمال به روسیه و از غرب به ترکیه) به بلاد فرنگ صادر می‌شدند و امروزه بسیاری از آنها در موزه‌های دولتی و شخصی اروپا مشاهده می‌شوند. گذشته از این تبریز به دلیل دارا بودن مناطقی با خاک بسیار غنی و حاصلخیز در زمرة شهرهای مطرح در امر کشاورزی بوده و امروزه نیز کم و بیش این ویژگی را حفظ نموده است مهمترین و حساس‌ترین بخش شهر که از قدیم الایام دارای اهمیت فوق العاده‌ای از نظر تأمین

تبریز اهالی هکماوارا گلردى
با غلاریندا او خویاردى، گولردى
اورک لردن غم غصه نى سيلردى
خیرداقىزلا ربادام گؤلی قيراردى
قورى بوداق آغ اللرى جيراردى^(۱)

هم اکنون اگر چه شيوه کاربر روی زمينها همچون روشهای متداول در جهان، کاملاً مکانیزه نگشته اما در مقایسه با گذشته، تفاوت هایی یافته است. کشاورزان هکماوار با وجود کمبود امکانات مدرن و نیز عدم تحصیلات آکادمیک از چنان تبحر خاصی در امر «کرت سازی» برخوردارند که حتی تحسین مهندسین خارجی را نیز برمی انگیزند. این کرتها به طول بیست و پنج الی سی و پنج متر و عرض چهار الی پنج متر بدون دخالت هرگونه محاسبه ای آنچنان دقیق و یکنواخت ساخته می شوند که آب در هیچ نقطه از آن نمی ایستد و ناگفته پیداست که کسب چنین مهارت هایی جز در سایه تجربه و تلاش میسر نگردیده است. از کشاورزان ممتاز منطقه می توان آقایان: « حاج فیروز رنجبر، محمد باقر کشتگر و آقای زارع منش و... را نام برد. «جناب آقای حاج فیروز رنجبر» فرزند مرحوم « حاج عباس رنجبر» همان بانی اولین مدرسه دولتی در حکم آباد، در سالهای گذشته بدلیل ارائه محصولات با کیفیت بهتر از جانب دولت جهت اعزام برای بازدید از مزارع خارج برگزیده شدند.

سوسا خسیسی نامیده می شد برداشته آن را در پشت کاسه ای سانیده، له نموده به شکل خمیر در می آورد. خمیر قوهه ای رنگ حاصل را روی تپ خال می مالید که بلا فاصله خشکش نموده

۱- کتاب نجار اوغلو، جلد ۲، ص ۱۸

آورده شده بود، کیفیت خاک آنرا از بهترین نوع، جهت کشاورزی تشخیص داد که تا مدت های مديدة میتواند قابل بهره برداری باشد. چنین برسیهای کارشناسانه از سوی مهندسین برخی نهادها همچون «دانشکده کشاورزی دانشگاه تبریز» و «وزارت کشاورزی» نیز بر روی منطقه صورت گرفته است. باغات هکماوار، از نظر زیبایی فضای، جهت گردش و تفریح، نه تنها کمتر از سایر نقاط شهر نیست بلکه بیشترین میهمانان را در شش ماه نخست سال خصوصاً در روز سیزدهم فروردین هر سال پذیراست. وصف این باغها و زیبایی هایشان را در بخش مربوط به گذراندن روز سیزدهم فروردین در دامان طبیعت، از زیان «مرحوم شاهزاده نادر میرزا» به تفصیل بیان نمودیم. آقای «علی عطائیه» (متخلص به نجار اوغلو) شاعر شیرین سخن منطقه نیز در توصیف طبیعت زیبای این باغها که آثاریست باقیمانده از نیا کانمان چنین سروده اند:

«هکماواریم، با غلارون گؤل آچاندا
آغا جلاردا سئرچه لرین اوچاندا
چپیش، قوزی اویناخلاییب قاچاندا
منده گلیب، باغ با غاتی گزیدیم
اوچوغوما «سو سا خسیسی»^(۱) آزیدیم

۱- در قدیم آب مصرفی مردم از چشممه ها تأمین می گشت و سیله جابجا بی و نیز نگهداری آب نیز کوزه های سفالی بوده حین پر کردن کوزه ها از آب چشممه بسیار دیده می شد که بدلیل برخورد با شیشی شکسته شده، تکه هایش داخل آب چشممه می ریخت زمانی که بر روی لبان کسی «تب خال» سبز می شده در اولین فرصت بر سر چشممه ها رفته تکه سفال آب دیده ای را که

سروی شهرداری، سالهاست که زمینهای زیرکشت سبزی هکماوار چهت ساخت پروژه «پارک بزرگ تبریز» انتخاب گردیده‌اند. و تا جاییکه ما مطلعیم برخی از باغات، تا جاده سنتو خریداری شده‌اند، این امر سبب گشته مالکیتی که کارکشاورزی رامی کردن شغلشان را رهانموده به شغل دیگری مشغول شده‌اند زمینهایشان را به دولت بفروشند. در حال حاضر نیز از میان آنهایی که به کارکشاورزی اشتغال داشتند تنها کمتر از پنج درصدشان به فروش زمینهایشان رضایت داده‌اند. لیکن بتیه اراضی فعلًا تحت تملک صاحبانشان هستند.



باغ سبزیکاری

خارج نمودن هکماوار از چرخه کاربری کشاورزی و تبدیلش به «پارک ملی» دو زیان عمده را در بی خواهد داشت که یکی بر اهالی و دیگری بو پیکره اقتصاد استان وارد خواهد آمد. بی آمد نخست آن بیکاری و درمانگی بیش از دو هزار خانوار خواهد بود که جمعیتی معادل ده هزار نفر را شامل خواهد شد که همگی از راه سبزیکاری و

ماجرایی کرت سازی اعجاب انگیز ایشان در کشور «امریکا» جالب توجه است. در این خصوص خود چنین نقل می‌کند: «من و چند تن دیگر برای بازدید به کشورهای فلسطین اشغالی (اسرایل) و امریکا اعزام گشتم. در سفر «امریکا» منطقه «ویرجینیا» برایمان در نظر گرفته شده بود. با اینکه کشاورزی آنجا بسیار پیشرفته و پرآوازه بود لیکن من آن را به خوبی هکماوار نیافشم. در آنجا یک کرت به شیوه سنتی خودمان ساختم، مهندسین حاضر از دیدن آن و ویژگیهای منحصر به فردش چنان حیرت زده و متعجب گشتند که جهت تشویق ما میهمانی ای از طرف کشاورزان «ویرجینیا» برایمان ترتیب داده شده و جوابزی اهداء گردید» در تأیید تجربه کشاورزان هکماواری ضرب المثلی در آذربایجان متداول است به این مضمون که: «هکماواریان در کرت سازی و تخم‌گیری زبانزد خاص و عامند».



نمونه‌ای از باغهای سبزیکاری هکماوار

با وجود اهمیت استراتژیکی منطقه از لحاظ تأمین نیاز مردم و قدمت چندین صد ساله کشتزارهای آن و داشتن وجهه تاریخی، متأسفانه از

مرغوبی که تحسین کارشناسان را بر می‌انگیزد به غیر از رویاندن چند صد متر چمن و احتمالاً چند صد اصله نهال، صرف امر بهتر و ارزشمندتری چون کاشت درختان انبوه همانند پارکهای جنگلی خواهد گردید؟

آقای «محمد باقر کشتگر» یکی از کشاورزان شهر و صاحب نام هکماوار خود از زبان مهندسین اعزامی به منطقه نقل می‌کند که می‌گفته‌اند:

«برای اینکه خاک متوسطی را با شرایط عادی بتوان به سطح خاک غنی کشتزارهای هکماوار رسانید بیش از دویست، سیصد سال تلاش مداوم و مراقبت علمی می‌طلبد.» پس اگر امروز قدر این نعمت خداوندی را که بدون صرف هیچگونه زحمت و هزینه گزافی در این گوشه از سرزمین عزیzman در دسترس ما قرار گرفته، نشناشیم، بدون شک در آینده‌ای نه چندان دور در برابر فرزندانمان احساس شرمساری خواهیم نمود چرا که آنان جهت ایجاد چنین خاکی که به حقیقت ثروت عظیمی محسوب می‌گردد، مجبور به سیصد سال انتظارگشته و به همان میزان نیز دچار عقب‌ماندگی‌های دهشتناکی در عرصه‌های گوناگون خواهند شد.

البته واضح و مبرهن است که اجرای این طرح به صورت کارشناسی شده، بر زیبایی منطقه بسیار تاثیرگذار خواهد بود.

تلاش بر روی زمینها تأمین معاش می‌نمایند و این خود، معضل بیکاری را تشدید نموده آمارش را در سطح استان به مراتب بالاتر خواهد برد. بی‌آمد دوم نیز ناگفته پیداست چرا که نتایج سلب توان سودآوری از منطقه‌ای که قادر است علاوه بر سطح شهر، چندین شهر اطراف را نیز با تولیداتش تحت پوشش قرار دهد، بر هر شخصی واضح و آشکار است اما اگر پارکی طراحی گردد که ساختار سنتی کشاورزی و سبزیکاری هم به عنوان مصداقی بر میراث فرهنگی حفظ شود بسیار تماشایی و زیبا خواهد شد.

چندی پیش نویسنده محترمی در این خصوص نوشته بود: «با اجرای طرح بجا و مورد نیاز «پارک بزرگ تبریز» از نابودی کشاورزی (هکماوار) جلوگیری خواهد شد!»^(۱)

باید از این عزیز پرسید که آیا در «پارک بزرگ تبریز» اجازه کاشت تره و جعفری و سبزی و گشنیز و نعنا و تربیچه به بیکار مانده‌های قطع امید نموده، داده خواهد شد، تا باعایدی آن هم، بتوانند شکم نان خورهایشان را سیر کنند و هم به قول خودتان کشاورزی نابود نشود؟ اگر چنین اجازه‌ای داده خواهد شد که فبهای، ما نیز صد چندان به زیبایی شهرمان علاقه‌مندیم در غیر این صورت آیا نهاد ذیصلاحی تأمین مخارج آنان را چندان که محتاج دیگران نباشند و ناگزیر فرزندانشان را وادر به کارهای کاذب نمایند، بر عهده خواهد گرفت؟ دیگر اینکه، چگونه ممکن است با برچیدن زمین کشاورزی و تبدیلش به پارک بتوان از نابودی کشاورزی جلوگیری نمود؟ و بالاخره آیا به نظر این نویسنده عزیز، خاک غنی و

-قناتها و چشمه‌های هکماوار:

کشاورزی به شیوه‌های سنتی در ایران زمین دارای پیشینه تاریخی طولانیست که این فرایند از مرحله آماده سازی زمین برای کاشت، تا مرحله برداشت محصول را شامل می‌گشت. امروزه نیز علیرغم مدرنیزه شدن کشاورزی استفاده از این شیوه‌ها کماکان در جای جای سرزمین ما دیده می‌شود. یکی از مهمترین مسائل در امر زراعت، تأمین آب جهت آبیاری محصول است. در قدیم، سیراب نمودن زمینها به سه طریق صورت می‌گرفت. یکی «دیمی» بود که آیش از بارش باران تأمین می‌شد که البته استفاده از این شیوه در کشتزارهای محله هکماوار رایج نبود. دیگری استفاده از آب رودهای جاری حاصل از ذوب گشتن برف و بیخ کوهها بود. این رودها از ابتدای فصل بهار کم سرازیر گشته مورد بهره برداری کشاورزان و مردم عادی قرار می‌گرفت. برای کشاورزان هکماوار نیز تنها تا یک ماه پس از آغاز تابستان امکان استفاده از چنین آبهایی فراهم می‌گشت چراکه پس از آن خشک و کاملاً قطع می‌گردید. و نهایتاً آخرین راه تأمین آب، حفر قنات و استفاده از آب آن بود که عمدتاً ترین منابع آبیاری زمینهای هکماوار را تشکیل می‌داد. در این مقال بدلیل اهمیت ویژه این قناتها و چشمه‌های آن در محله هکماوار، در خصوص چگونگی حفر و تاریخچه هر کدام مطالبی هر چند کوتاه از آن می‌نماییم.

قناتهای تبریز را بواقع می‌توان از عجایب این شهر بر شمرد چراکه هر یک با صرف رنج و زحمی غیرقابل وصف و نیز در مدت زمانی بسیار طولانی بدون بهره گیری از کوچکترین وسیله مکانیکی و تنها با بیبل و کلنگ به ظهر رسیده‌اند. برای احداث قنات که در تبریز از سمت غرب به



مردمی نفت فروش در هکماوار (یکی از مشاغل منسوخ امروزی)



ماست فروشی با فرغون دستی در محل

زمان رسیدن شان به آب غالباً به پنج و حتی در برخی موارد به ده کیلومتر نیز می‌رسید. پس از رسیدن کanal اصلی به آب، چند کanal فرعی دیگر به کanal اصلی زده می‌شد که هر کدام همانند جویی، آب را به کanal مادر هدایت نموده یک چشمی بزرگ پدید می‌آوردند. این محل را «اصلاپ» می‌گفتند.

«اصلاپ» را می‌بایست همانند اوایل کار، سنگ چینی می‌نمودند زیرا در غیر این صورت خاکی که به ذلیل جریان آب شسته شده از دیوارها فرو می‌ریخت جمع گشته موجب گرفتنگی راه کanal و بند آمدن آب می‌شد. آب در مسیر خود چاهه‌ای حفر شده داخل کanal را نیز پر کرده در انتها از محل ابتدایی شروع کار که همان نقطه آغازین حفاری باشد، جوشیده ببرول می‌ریزد.

محله هکماوار، دارای تعداد زیادی از این قنات‌ها بود که اصول کلی حفرشان به شکل یاد شده می‌بود. که بارنج و تلائی بی وقfe خود اهالی به انجام رسیده بودند و تنها زمان برخوردن با آب بود که خستگی از تنشان زدوده می‌شد. هکماوار را شش قنات عمده می‌بود لیکن با در نظر گرفتن قنات‌های فرعی و کوچک که در محل باتام «چشمی» ساخته شده‌اند تعدادشان به بارده می‌رسید. بر روی هم این قنات‌ها عبارت بودند از:

- «قنات میوزاعلی»:

معروفترین قنات هکماوار بوده آبی بسیار گوارا برای نوشیدن داشت چرا که در منبع آن، آب بدلیل عبور از لایلای شن و ماسه تصفیه می‌گردید. منبع اصلی این قنات در میدان دیزج آفتابی می‌شد راه کمتری را تا سرزمینها طی می‌کرد. آب آن به زمینهای «میوزاعلی

شرق زده می‌شدند، از سرزمین شروع به کندن کanal می‌نمودند، پس از پیشروی حدود پانصد متر یا بیشتر، اطرافش را سنگ چینی نموده رویش را با تخته سنگهای پهنی که در زبان ترکی «بنائین» نامیده می‌شوند، پوشانده و به اصطلاح «بن گذاری» می‌کردند. سپس نوبت به کاوشن خاک می‌رسید. خاکی که یا رسی می‌بود و یا اینکه به مرور زمان سخت گشته کندن و پیشروی در آن بسیار دشوار می‌شد. اما علیرغم آن، همچنان کنده به جلو می‌رفتند.



چشمی معروف گذران اثر استاد پتکر

تقریباً در هر صد یا صد و پنجاه متر چاهی در داخل کanal حفر می‌نمودند که هم هوکشی جهت تهییه محسوب گشته و هم راهی می‌شد برای چشمی قنات. تا انتهای قنات شمار این چاهها به صد تا دویست حلقه می‌رسید. نهایتاً مسیر کanal (که به سمت شرق بود) به شهر یازیرکوهی منتهی گشته در اینجا بود که به آب برمی‌خورد، آبی که از دل زمین جوشیده سرازیر کanal حفر شده می‌گردید. به نقطه انتهایی قنات که محل برخوردن با آب بود «منبع» می‌گفتند. طول این کanal‌ها تا

باسار^(۱) سرازیر می‌گشت.

همچنین در حدود هشتاد و چهار چشمۀ چهل پا و هشتاد حلقه چاه داشت که با «تنقیه» می‌شد آنها را قابل بهره داری ساخت. اهالی بیشتر از آب این قنات جهت نوشیدن و دم کردن چای استفاده می‌نمودند. گفته می‌شود مالک این قنات سه تن از تجار بودند. «شاهزاده نادرمیرزا» در معرفی این قنات می‌نویسد:

«این قنات از آن محله کوچکی بنام «میرزا علی» است و آنرا «دیزه» گویند و متصل به حکم آباد است و این عین (چشمۀ) به آنجا جاریست. متنزهان در آنجا پساطین با نزهت دارند. گردش آن بر مدار شباهه روز است.»^(۲) همچنین در حکم آباد قنات دیگری بنام «میرزا علی» بود که زمینهای پائین تراز نهرهای فتح آباد و شام غازات را سیراب می‌کرد به این قنات در اصطلاح «دارچنیلی میرزا علی سی» می‌گفتند.

علت معروفیت این قنات به تاریخچه و ماجراهی حفر آن باز می‌گردد و وجه تسمیه آن نیز (بنام «میرزا علی») مرتبط با همین قضیه می‌باشد. در مصاحبه‌هایی که با افراد مسن محل انجام دادیم چنین تعریف کردند: «از آغاز امر شخصی بنام «حاج زین العابدین» اقدام به کندن قنات یاد شده می‌نماید. پدر وی «آتاکیشی» نام داشت که «یزدی» و بر مذهب «زرتشتی» بوده. در زمان حکومت «فتحعلی شاه قاجار» چون این طایفه بسیار قدرتمند گشته به ایل بزرگی مبدل شده بودند به فرمان شخص شاه

۱ - در مکماوار قدیم اراضی که از قناتی سیراب می‌شدند با نام آن قنات به صورت نام قنات به همراه پسوند «باسار» نامیده می‌شدند افزوده می‌گشت.

۲ - تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز - ص ۴۶

و با زور و اجبار پس از تقسیم به چند گروه از شهر یزد بیرون رانده شده هر کدام را وادر به کوچ به منطقه‌ای نمودند. گروهی را به «ترکمان» (گنبد)، گروهی را به «شیروان» که در آن زمان جزو ایران زمین بود، دسته‌ای را به «نخجوان و ایروان» و گروه دیگری را به «مغان» کوچاندند که هر چهار گروه پس از مدتی به دین اسلام گرویدند. اما گروه چهارم یا همان مهاجران به سرزمین «مغان» ایل «آتابالی» نام داشت که پس از استقرار در «مغان» مسلمان گشته بعد از گذران چند سال در این ناحیه، به اطراف «مرند» و در منطقه‌ای که هم اکنون «کوشک سرای» نام دارد ساکن شدند. آنان به دلیل پیشرفت در امور کشاورزی، محصولات خوبی را برداشت می‌کردند لیکن چون در «کوشک سرای» خریدار چندانی نداشت، بزرگ ایل که همان «آتابکیشی» باشد به «تبریز» مهاجرت نموده در محله هکماوار سکنی گزید. محلی که وی برای کشاورزی انتخاب کرده بود به محله «یازی‌ها» یعنی «یزدیها» مشهور شد. (بدلیل یزدی بودن آتابکیشی). در نزدیکی همین زمینهای دونهر بنامهای «فتح آباد» و «شام غازان» جاری بودند که هردو آبشان را از رودخانه «آجی چای» (تلخه رود) می‌گرفتند اما آب هر دو در اواسط تابستان خشک می‌گردید. از طرفی شور و نامناسب برای کشاورزی بود پس ناگزیر مردم ایل که از لحاظ مالی نیز غنی بودند به فکر حفر قنات و چشمۀ زمی و آوردن آب شیرین به منطقه خود افتادند. بدنبال این ایده، کار را شروع کرده (گفته می‌شود) شب و روز نشناختند. پس از پنج سال زحمت و تلاش مداوم بالاخره به آب رسیدند. چون خواستند «اصلاح» را سنگ چینی نمایند، «میرزا علی خان» نامی که کاتب و دبیر ولیعهد وقت بوده در محل حاضر گشته مانع ادامه کار می‌شود. توقف کار قریب به دو سال

«این ینبع را نفعی عظیم است مجرای آن از مشرق به مغرب است رشتہ‌های آن با پیچ و خمها، تا دهنئ آن بیش از فرسنگی است، مدار آن بر ساعت و دقایق است و هیچ از مرآب رود بهره‌ای ندارد و همه آن از اصل آب است که حکم آبادیان با مخارج بسیار برای کشت خود به سالیان دراز حفر کرده‌اند. در همه سال نقاپان و چاخویان زبردست در دل زمین با قوت بازو مشغول اصلاح و ازدیاد آب این کهریزند. تمامی سبزیهای بستانی تبریز حاصل این آب است و قیمت آن بسیار ثمین و غالیست. مشتری آن به هر دقیقه موجود است. هر که را در حکم آباد یک زرع زمین است ناچار از این عین سهمی خواهد داشت.»^(۱)

- «قنات کوشک (قصر):

کهن‌ترین قنات هکماوار است. منبع آن در «میدان ارک تبریز» بود که از آنجا سرازیر و در آخر «اره گر» از « محله کوشک» بیرون می‌زد. مردم به طرز استادانه‌ای سنگ‌گرد بسیار بزرگی را که وزنی معادل یک تن داشته سنگ زنی نموده و در وسطش سوراخی ایجاد کرده بودند که به آن «دلیگلی داش» (سنگ سوراخ دار) می‌گفتند و سنگ یاد شده را روی محل جوشش چشمه در « محله کوشک» قرار داده بودند که آب از سوراخ وسط آن بیرون می‌زد. این چشمه تا چندی قبل نیز باقی بود و می‌گویند بیست و چهار تن مالک داشته است. کوشک در لغت به معنی «قصر» است و چون آب چشمه در مسیر خود مزارع قصر «غازان خان» را سیراب می‌نمود، نام «قصر» یا «کوشک» برایش انتخاب گردیده. در مورد قنات کوشک نادر میرزا چنین می‌نویسد: «قنات قصر(که از مزارع)

به طول انجامیده و در اوخر نزدیک بود آب چشمه خشک گردد. دلیل ممانعت «میرزا علی خان» نیز این بود که می‌گفتند «آتاکیشی» زرتشتی تازه مسلمان است و مردم از وی گریزانند. در همین اثنا «آتاکیشی» فوت کرده فرزندش « حاج زین‌العابدین» وارث شده جانشین پدر می‌گردد. بدنبال آن با اصرار و پی‌گیری بسیار اهل ایل و شیکوه بر «بیگلریگی» و شکایت به شاه وقت نهایتاً قرار بر این گذارده شده بود که اجازه چشمه به « حاج زین‌العابدین» داده شود لیکن نامش بنام «میرزا علی خان» باشد. اهالی موافقت نموده بلا فاصله ادامه کار دو سال قبل را تعقیب کردند و با کندن چند چاه، حضر قنات را به پایان رساندند. چشمه حاصله از پایین همان نهرهای «فتح آباد» و «شام غازان» عبور می‌کرد. پس از سپری گشتن بیش از هفت سال بالاخره آب، سرازیر و مورد استفاده واقع می‌شود. این آب زمینهای «یازی‌ها» (یزدیها) و «میرزا علی باسار» (همان میرزا علی خان) را سیراب می‌کرد.

این بود دلیل وجه تسمیه قنات «میرزا علی» و نیز علت معروفیت آن به نقل از جناب آقای فیروز رنجبر.

- «قنات حکم آباد»:

منبع آن در «میدان دانشسرایی» فعلی بوده پس از طی هفت کیلومتر به اول هکماوار می‌رسید که حمامها و خانه‌های محل را سیراب می‌نمود. در حدود هفده چشمه و صد و هشتاد و دو حلقه چاه داشت. به هنگام لزوم (که معمولاً سالی یکبار بود) این چاهها را «تنقیه» نموده با آب کشی. توسط چرخ چاه و دلو نیاز خانه‌ها را تأمین می‌کردند. گفته می‌شود «قنات حکم آباد» دوازده تن مالک داشته است. «شاهزاده نادر میرزا» در مورد این قنات می‌نویسد:

۱- تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۴۱

مزرعه عزیزالله که از مزارع حکم آباد است رود^(۱)

شش قنات یاد شده که عبارت بودند از: «میرزا علی، حکم آباد، کوشک (قصر)، عزیزالله (عجول آباد)، ایلانلو و منطقه» قنات‌های عمدۀ و اصلی هکماوار می‌بودند. چند قنات دیگر نیز در محل وجود داشته که نام و نشان هریک را ذکر می‌نماییم. (همانگونه که قبلًا نیز اشاره کردیم قنات‌های فرعی در محل تحت عنوان «چشمه» نام برده می‌شود)

- «قنات اسماعیل خان»:

منبع آن در «گورستان گجیل» یا همان «باغ گلستان» فعلی قرار داشت که از آنجا سرازیر گشته در اول باغات هکماوار بیرون زده، بخشی از « محله کوشک» و نیز قسمتی از زمینهای «اسماعیل خان باسار» را سیراب می‌نمود. در محل منبع دو کanal وجود داشت که در یکی آب سرد معمولی و در دیگری آب گرم جاری بود. این آبها گرچه به دلیل دارا بودن مقدار زیادی ید و آهک مناسب برای نوشیدن نبودند، اما جهت آبیاری محصولات کشاورزی بسیار مفید واقع گشته خصوصاً روند رشد سبزیجات را سرعت می‌بخشیدند همچنین دمای مناسبی برای استحمام و تن شویی داشتند.

- «قنات امیر اصلاح»:

نادرمیرزا در توصیف این قنات می‌نویسد:

«چشمه‌ای وسط است از مشرق به مغرب جاری و به روستای «لاله» و «دیزج» (حکم آباد) که اکنون یکی از محلات تبریز است رود. این کوی را (حکم آباد) کدخدای « حاجی میرزا نصیرخان طباطبائی» است.»^(۲)

۱ - تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز

۱ - همان

جاریست از مشرق. کهریزی وسط و بسیار کهن است. این مزرعه منزه را به دفتر، «قصر» نویسنده و بومیان «کوشک» نامند.^(۱)

- «قنات عزیزالله یا عجول آباد»:

منبع آن در اطراف محله «اهراب» بود و به باغات شخصی بنام «عزیزالله» سرازیر می‌گشت. وسعت مجرای این قنات بیش از سایر چشمه‌ها و آبشن نیز دو برابر آنها بود طوریکه گفته می‌شود می‌توانست کودک سه یا چهار ساله‌ای را با خود ببرد. قنات فوق چهل و چهار مالک داشته است. نادرمیرزا در توضیح این قنات نیز چنین می‌نویسد: «عزیزالله نام مزرعه معروفی است و از متعلقات حکم آباد. این عین (چشمه)، بنام مالک آن مزرعه نامیده شده این کهریز چون نام خود، عزیز و گرانبهاست. مزرعه عزیزالله که همه سبزیکاریست با این آب مشروب است. ملاک این عین نیز جمعی کثیر، از زراع حکم آبادند. مجرای آن از شرق به غرب است.»^(۲)

- «قنات ایلانلو(ماردار)»:

این قنات زمینهای منطقه «امیر زین الدین» را سیراب می‌کرده و نادرمیرزا در خصوصیش می‌نویسد:

م «ایلانلو کهریزی است باستانی و به کوی حکم آباد رود از جانب مشرق»^(۳)

- «قنات منطقه»:

در تعریف این قنات نیز چنین آورده: «کهریزی است قوی و باستانی، از مشرق به مغرب جاری، و به.

۱ - تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز - ص ۴۷

۲ - همان - نسخه خطی، ص ۴۲

۳ - همان - چاپ سوم ص ۴۶ - اقبال - ۱۳۶۰

- «قنات میرقاسم»:

زمینهای منطقه «جمشیدآباد» (گاو میشاوان) را سیراب می‌نموده.

- «قنات غازی»:

این قنات پس از چندین سال آبیاری زمینها، در اثر سیل مهیبی ویران گشته از بین رفت.

امروزه اثری از هیچکدام از این قناتها باقی نمی‌باشد.

فصل چهارم:

تاریخ سیاسی منطقه هکماوار

بخش اول: انقلاب مشروطیت از تهران تا هکماوار

بخش دوم: هکماوار در زمان استیلای فرقه دموکرات آذربایجان

بخش سوم: رویکردی اجمالی به زمینه‌های انقلاب اسلامی و جنگ تحملی

۱) انقلاب مشروطیت از تهران تا هکماوار:

همانگونه که تاریخ سیاسی ایران زمین نشان می‌دهد پدیدآورندگان جنبش مشروطه مردم و علمای تهران بودند که در رأس آنان می‌توان به نامهای آیات عظام «ببهانی» و «طباطبایی» اشاره نمود.

در آنزمان ایران تحت حکومت «مظفرالدین شاه» بود. وی همچون نیاکانش نه تنها به ترقی جامعه ایران وقعي نمی‌نهاد بلکه با واگذاري امتيازات بدون حساب و كتاب به ممالک بيگانه امكانات و ثروتهای اين سرزمین را پايمال نموده خود نيز همواره در سفرهای اروپا به سر می‌برد و از طرفی پای آنان را به ایران بازگرده موقعیت انجام هر عمل درست و نادرستی را برایشان فراهم می‌کرد.

ملت ایران نیز با اينکه از ديرباز به گردن فرود آوردن در برابر سياه‌کاري‌های شاهان عادت داشتند لیکن عواملی چند از زمان حکومت «ناصرالدین شاه قاجار» موجب شد تا کم کم مردم بيدار گشته وضعیت آنزمان کشور را با ديگر ممالک مقایسه نمایند و پی به اختلاف فاحش موجود در میان آن دو برنداز جمله اين عوامل:

نخست: سفر ايرانيان به کشورهای قدرتمندی چون روسие و انگلیس

وضعیت پارلمانها و قانونمند بودن جامعه اروپا و از همه مهمتر حضور و دخالت مردم در وضع و حتی اجرای قوانین آگاه گردد. این عوامل و علل دیگری چون نارضایتی مردم از عدم حاکمیت قانونی ثابت بر جامعه (برخلاف کشورهای اروپایی) و نیز تام الاختیار بودن شاه قاجار و ولیعهدش و درباریان در تعیین سرنوشت مردم، به همراه نفوذ خارجیان به داخل و گرفتن امتیازات متعدد از پادشاه، همگی دست بدست هم داده انگیزه نیرومندی را جهت جنبش مشروطه پدید آورند. بدنبال آن مردم تهران به رهبری دو روحانی عالیقدر یاد شده (آیت الله طباطبائی و بهبهانی) و نیز به مساعدت «صدرالعلماء» درخواستهای خود را مبنی بر پذیرش مشروطه توسط شخص مظفرالدین شاه (که عبارت بود از تأسیس مجلس ملی و انتخاب نمایندگان مردم و نیز نوشه شدن قانون اساسی برای کشور) طی پیامهایی مکرراً به دربار روانه ساختند اما نه تنها پاسخی داده نشد بلکه روزبروز بر فشارهای واردہ بر مردم افزوده گشت. اهم این فشارها عبارت بودند از: کشتن تنی چند از سادات و مردم عادی پس از جلسه مسجد آدینه تهران - توهین از سوی « حاجی میرزا ابوالقاسم امام جمعه » به سادات مشروطه خواه یعنی « سید جمال واعظ » و « طباطبائی » و « بهبهانی » و با بی خواندن آنان در « مسجد شاه » به طرفداری از شاه وقت، بیرون کردن مرحوم « رشدیه » به همراه تنی چند از تهران و سایر قضایا.

تا اینکه بدنبال سفر عده‌ای از علمای تهران به « قم » که آقایان طباطبائی و بهبهانی و صدرالعلماء نیز در رأس آنان بودند و بست نشینی شان در آن شهر و نیز اتحاد علمای شهرهای « اصفهان » و « شیراز » و « نجف اشرف » با مشروطه خواهان و نهایتاً تحت فشار قرار دادن

وعثمانی، و مشاهده ترقی آنان در زمینه‌های گوناگونی چون فنون جنگی و افزارهای نوین صنعتی بود.

دوم: افزایش روزافزاری تعداد دبستانها به سبک نوین و رواج آموزش بدین شیوه بین مردم و بدنبال آن بالا رفتن سطح سواد عمومی و علاقه به مطالعه روزنامه‌ها و جراید چاپ داخل و خارج کشور بود. بنابراین در صورتیکه امکان سفر به خارج برای کسی فراهم نمی‌گشت، از طریق مطالعه روزنامه‌هایی که آن‌زمان به طبع می‌رسید^(۱) می‌توانست از

۱ - لازم به ذکر است اوایل یعنی قبل از تأسیس مدارس نوین در ایران فقط تعداد بسیار کمی روزنامه غیر دولتی به زبان فارسی آنهم در خارج از کشور (توسط ایرانیان) چاپ می‌گشت که ما تنها روزنامه « اختر » نوشته غنیزاده - چاپ استانبول، روزنامه « حکمت » نوشته میرزا مهدی خان تبریزی - چاپ مصر و روزنامه « قانون » به نویسنده‌گی میرزا ملک خان - چاپ لندن، را می‌شناسیم. اما بدنبال رواج آموزش در دبستانهای نوین (که بانی آن مرحوم رشدیه بود) و افزایش علاقه به مطالعه درین توده ایرانیان، تعداد جراید نیاز افزایش یافت که از جمله آنها می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره نمود:

روزنامه « حبل المتن » به نویسنده‌گی سید جلال الدین کاشانی (مویدالاسلام) - چاپ کلکته هندوستان

روزنامه « تربیت » به نویسنده‌گی یک شاعر درباری - چاپ تهران

روزنامه « ثریا » نخست به نویسنده‌گی میرزا علی محمد خان کاشانی - چاپ مصر و سپس به نویسنده‌گی سید فرج الدین کاشانی - چاپ تهران

روزنامه « پرورش » به نویسنده‌گی میرزا محمد خان کاشانی - چاپ مصر

روزنامه « الحدیدیادالت » به نویسنده‌گی سید حسین خان عدالت - چاپ تبریز (مأخذ: تاریخ مشروطه ایران - احمد کسری - چاپ هجدتم - انتشارات امیرکبیر تهران)

طی قیامهای مشروطه از هیچگونه کمک، چه مالی چه حضور شخصی در متن مبارزات دریغ نورزیدند. سومین دلیل آمادگی تبریز بالا رفتن سطح فرهنگ عمومی بدنیال تأسیس دستانهای نوین (که نخستین شان در تبریز بدست مرحوم رشدیه پایه گذاری گشت) و نیز طبع چند روزنامه در این شهر و یا توسط کسانی از تبریز در خارج بود.^(۱)

- ۱- روزنامه هاییکه قبل از آغاز جنبش مشروطه در خود تبریز به طبع میرسیدند عبارت بودند از:
روزنامه دولتی «ناصری» - به مدیریت «محمدندیم باشی» - چاپ تبریز
روزنامه «ملتی» یا «تبریز» - که پس از تغییر نامش به «تبریز» مدیریتش را شخصی بنام «کمال آقا» بر عهده گرفت - چاپ تبریز
روزنامه های غیردولتی یا خصوصی:
«الحدید» یا «عدالت» - نوشته «سیدحسین خان عدالت» - چاپ تبریز
«احتیاج یا اقبال» - نوشته «علی قلی صراف» - چاپ تبریز
«ادب» - به مدیریت «میرزا صادق خان امیری» - چاپ تبریز
«معرفت» - به مدیریت «عبدالله خان جهانشاهی» - چاپ تبریز
«گنجینه فنون» - که نخستین نشریه علمی ایران بوده مدیریت «محمدعلی تربیت» و به یاری «سیدحسن تقی زاده» و «میرزا حسین خان عدالت» و «میرزا یوسف خان اعتضام الملک» - چاپ تبریز
«کورتر» یا «کار» - بزیان ارمنی - چاپ تبریز
«مدنیت» - غیردولتی صراف‌مذهبی - از طرف آزانس ارامنه ملقب به «صدر» - چاپ تبریز
(مأخذ: کتاب تاریخچه روزنامه های تبریز در صدر مشروطیت - عبدالحسین ناهیدی آذر - انتشارات تلاش تبریز - چاپ اول)

«مظفرالدین شاه» از هر سو خصوصاً تلگرافهای مکرر و لیعهدش مبنی بر موافقت با برقراری مشروطه، بالاخره در تاریخ سیزدهم مردادماه سال ۱۲۸۵ هش مصادف با چهاردهم جمادی الثانی سال ۱۳۲۴ هق با وجود کارشکنی های فراوان در باریان بویژه «عین الدوله» فرمان مشروطه از جانب شاه وقت صادر گردید. در این فرمان «مظفرالدین شاه» با تشکیل مجلس شورای ملی مشکل از منتخبین شاهزادگان قاجار، علماء، اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف موافقت نمود. بدین ترتیب با برگزیدن نمایندگان شصت گانه، دولت ایران نیز در شمار دولتهای مشروطه اعلام گردید.

کوتاه سخن: در سایه تلاشهای خردمندانه، مشروطه در ایران پدید آمد لیکن نیاز به تکان دیگری بود تا روند آنرا سریعتر گردانده در دیگر شهرها نیز رواج دهد و این مهم را «تبریز» قهرمان به گردن گرفت.

تبریز شهر حمامه ها بیش از آنکه با موقعیت خاص جغرافیایی، سیاسی خود شناخته نشود در پرتو حمامه های تاریخی که مردمانش طی ادوار مختلف آفریده اند به شهری با پیشینه تاریخی درخشنان معروف گشته است. درخشنترین بخش در شناسنامه تاریخی تبریز قیامهای تبریزیان در دوره مشروطیت می باشد. شهر تبریز آمادگی بیشتری در پذیرش مشروطه داشته چرا که بزرگترین شهر بعد از پایتخت شمرده شده، و لیعهد نشین نیز بود. دلیل دیگر مستعد بودن تبریز جهت پذیرش مشروطیت، نزدیکیش به خاک فقفاز و عثمانی بود و این امر موجب سفرهای مکرر بازرگانان و سوداگران آذربایجان به آنجاها گشته زمینه رشد فکری و دلیستگیشان به ترقی ایران زمین را فراهم می آورد. بازرگانان آذربایجانی خود یک گروه ارزشمند و کارآمد بودند طوریکه در

این عوامل و حوادثی از قبیل: درگیریهای مذهبی میان «شیخیان»^(۱) و

۱ - در زمان فتحعلی شاه قاجار «شیخ احمد احسایی» یکی از مجتهدان عراق می‌بود که در ایران ایران و سایر جاها شاگردان بسیار داشت. (او در رجب ۱۱۶۶ در یکی از قراء نزدیک حسأه در کشور بحرین متولد گشته در طول عمر ۷۵ ساله اش آثار ارزشمندی به جای گذاشت است که عبارتنداز: ۱۱۵ کتاب و رساله - ۵ خطبه - ۳۵ فناهه - یک مراسله که در ۱۳۱ جلد ضبط شده یا زده جلد آن در دسترس نیست). (مأخذ: مجله یغما - ۱۳۵۶ - شماره نهم - سال سی ام ص ۵۳۳). شیخ احمد احسایی به یک رشته سخنان نوینی برخاست که دیگر مجتهدان با اوی دشمنی نموده اورابی دین خواندن و نتیجه آن گردید که در میان ایرانیان دو تیرگی وجود آمد یک دسته ای پیروی از شیخ نموده و «شیخی» نامیده شدند و دسته دیگر در برابر آنان تقاریر گرفته خود را «مشرع» خوانند. در تبریز در میان دو تیره جنگ و خونریزی پیش می‌آمد و تا دیرگاهی مردم اینمی نداشتند هنوز مسجدی در تبریز

«قائلی مسجد» یا «مسجد خونین» وجود دارد که می‌گویند در آنجابنام شیخی و متشرعنی خونریزی رخ داده است. لازم به ذکر است پس از شیخ «احمد احسایی» جانشینش «سید کاظم رشتی» بود. اما پس از وی باز کشاکش پیدا شد و « حاجی محمد کریم خان» در کرمان کرمان به دعوی جانشینی برخاسته و خود چیزهای دیگر به گفته های شیخ افزود. در تبریز نیز « حاجی میرزا شفیع» او را پذیرفته و به همان گفته های قبلی «شیخ احمد حسایی» ایستادگی نشان داد و نتیجه آن گردید که در تبریز تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان مردم به سه تیره تقسیم شدند: شیخیان یا پیروان حاجی میرزا شفیع - کریم خانیان یا پیروان حاجی محمد کریم خان و متشرعنان یا دشمنان دودسته قبل که پیرو سایر علماء بودند (مأخذ: تاریخ مشروطه ایران - احمد کسری - چاپ هیجدهم - صص ۱۳۲ و ۱۳۳ - انتشارات امیرکبیر تهران) در دوران قبل از مشروطیت به دلیل علاقه نشان دادن محمد علی میرزا به گروه متشرعنان و سرکرد گانشان، این گروه نزدیکی بسیاری با دستگاه حاکم داشتند و این امر

«متشرعنان» در آذربایجان، کشته شدن «میرزا آقاخان کرمانی» و یارانش در تبریز بدستور مظفر الدین شاه، گران شدن و نایاب گشتن نان، دخالت افراد صاحب نام شهر حتی ولیعهد (محمد علی میرزا) در دامن زدن به این آتش، و نیز بدیها و ستمهای شخص «محمد علی میرزا» در حق مردم تبریز بیشترین عوامل آماده گردیدن این مردم بود.

از سردمداران نخستین گامهای مشروطه خواهی در تبریز افراد زیر را می‌توان نام برد:

«میرزا خداداد حکاکباشی - برادرش میرزا محمود - سید حسن تقی زاده - میرزا سید حسین خان عدالت - سید محمد شبستری (ابوالضیاء) - سید حسن شریف زاده - میرزا محمد علی خان تربیت - حاج علی دوافوش - میرزا محموغنی زاده - حاجی میرزا آقا فرش فروش - کربلاسی علی میسیو - حاجی رسول صدقیانی - میرزا علی قلی خان صراف - آقامحمد سلماسی - جعفر آقا گنجه ای - میرزا علی اصغر خوبی - میرزا م Hammond اسکویی - مشهدی حبیب صبری و روانشاد ثقه الاسلام»^(۱)

افراد یاد شده با اینکه هر کدام از محلات جداگانه ای از تبریز بودند اما بدليل یکسان بودن هدف شان که همانا از میان برداشتن خود کامگی شاهان و کوشش جهت پیشبرد جامعه ایران بود، هم دیگر را یافته به تدریج گروه

سبب افزایش آتش دشمنی میان این گروه با شیخیان و کریم خانیان گردیده و دو گروه را بر ضد دولت شوراند).

۱ - تاریخ مشروطه ایران - احمد کسری - چاپ هیجدهم - صص ۱۵۰ و ۱۵۱ - انتشارات امیرکبیر تهران - ۱۳۷۶

بنام «مجاهد» باشد اقدام نمودند.^(۱) در سال ۱۳۲۵ هق در حالیکه تنها سه ماه از مرگ مظفرالدین شاه و جانشینی محمدعلی میرزا می‌گذشت، نخستین بهار پس از اعلام مشروطیت و به واقع اولین بهار آزادی ایرانیان بود و از خوشنده زمانها برای تبریزیان محسوب می‌گشت. «در این زمان ارزشمندترین کار که در تبریز صورت گرفت مشق سپاهیگری و تیراندازی (در روزهای جمعه) بود اگر چه این امر از زمستان سال قبل آغاز گشته بود اما پیشافت آن در بهار رخ داد پیرو جوان، توانگر و کم چیز، به رده ایستاده به آواز «یک، دو» پا بر زمین می‌کوفتند (حتی علماء و سادات نیز) با دستار و رختهای بلند تفنگ به دوش انداخته همپای دیگران (به آموزگاری یکی از سرکردگان سرباز) مشق می‌کردند. گذشته از بزرگان برای کودکان نیز تفنگ چوبین ساخته بودند آنان هم در گوشه‌ای گرد آمدند، به زعم خود مشق تیراندازی می‌کردند. بدین سان در هر کویی سربازخانه‌ای پدید آورده، موزیک و دیگر افزارها فراهم آوردن. شور و شوقشان به حدی بود که به روزهای جمعه اکتفا نکرده هر روز هنگام عصر راهی میادین مشق می‌گشتد. به هنگام عبورشان از کوچه‌ها این شعر از زیان کودکان شنیده می‌شد:

۱ - بانیان «مرکز غیبی» دوازده تن بودند که عبارتند از شادروانان: کربلایی علی میسیو - حاجی رسول صدقیانی - حاجی علی دوافروش - سید حسن شریف زاده - میرزا محمدعلی خان تربیت - جعفر آقا گنجه‌ای - آقامیریا قر - میرزا علی اصفرخویی - آقاتقی شجاعی - آقا محمد صادق خامنه و سید رضا. مأخذ: تاریخ مشروطه ایران - احمد کسری - چاپ هیجدهم - ص ۱۶۷ - انتشارات امیرکبیر تهران)

منسجمی تشکیل دادند. نتیجه تلاشهای مداوم این بزرگمردان، پیوند دادن تبریز به جرگه مشروطه خواهان تهران و برگزیدن نمایندگانی از شهر و فرستادنشان به مجلس ملی بود. بدین سان تبریز آزادی گرفت و به دنبالش مشروطه خواهی که تا آن زمان مردم در خفا نامش را یاد می‌کردند، در همه جا آشکار گردیده به همه شهرها و نیز جای جای آذربایجان آگاهی رسید و از تهران نیز «نظامنامه انتخابات» و دستور برگزیدن نمایندگان به همه جا فرستاده شد.

با آنکه در برخی شهرها حکمرانان گردنکشی کرده به مردم میدان نمی‌دادند اما در تبریز (ورشت) مردم، آزادی یافته، خواستشان را آشکارا بیان داشتند. هنوز دشمنی برای آزادی پیدا نشده بود و محمدعلی میرزا و اطرافیانش به کاری بر نمی‌خواستند. بدنبال پیوستن تبریز به مشروطه خواهان تهرانی و برخاستن نسبی اختناق از شهر، در دلهای تبریزیان گرایش سختی به نیک گشتن و نیکی نمودن پدیدار گردید و چون از پیشگامان قیام، علماء بودند (و هنوز جدایی میان آنها پدید نیامده بود)، کوشش بسیاری به دینداری رفته، انبوه نمازگزاران در مساجد پس از هر اذان به چشم می‌خورد. هر کس به هر طریقی که ممکن بود به دستگیری بیشتر از بینوایان می‌کوشید.

از سویی کینه‌های شیخی و متشرعنی از میان برخاسته، در کنار ماند. دبستانهای نوین که از پیش دایر می‌بود در این زمان گرایش مردم به آنها بیشتر گشته در هر کویی بدست توانگران، دبستان جدیدی برپا می‌گشت. حتی کسانی نیز به فکر بنیان نهادن کارخانه می‌افتادند. مهمتر از همه اینکه افرادی از سران مشروطه خواه (تبریز) یک حزب مخفی بنام «مرکز غیبی» بر پا نموده به عمل ارزشمندی که همان تشکیل دسته‌ای

نمی بود چرا که علیرغم مدارای مجلس و نمایندگان و نیز مجاهدان مشروطه خواه با وی، گاهو بیگاه هر مسئله کوچکی را دستاویز قرار داده، به مخالفت آشکار با آنان بر می خاست، که از این اعمالش بتوی پیمان شکنی به مشام می رسید.

اوضاع به همین منوال ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۲۶ هق با به توب بسته شدن مجلس ملی به خواست محمد علی شاه قاجار و به دست «لیاخوف» روسی، مشروطه و مجلس پس از دو سال ایستادگی از پای افتاد. و این بود پایان دوره نخست مشروطیت. (از سال ۱۳۲۴ هق تا سال ۱۳۲۶ هق). از این پس، دوره دوم قیام مشروطه و جنگهای خونین آذربایجان مابین دولتیان ضد مشروطه به سرکردگی «عین الدوله» به رهبری «ستارخان (سردارملی)» و «باخرخان (سالارملی)» آغاز گردید.

۲) علت حضور هکماوار در متن جنگهای دوره دوم مشروطیت:

پس از انهدام مجلس، تبریز برای نجات نظام نوبای مشروطه به پا خاست. سپاه محمد علی شاه برای شکست اراده تبریزیان به سوی این شهر اعزام گردیده (تحت عنوان سپاه دولتیان) یا زده ماه تبریز قهرمان را در محاصره نگهداشت. در این میان محله هکماوار به عنوان طرفدار مشروطه، نقش بسزایی در نزاعهای بین مجاهدان و دولتیان ایفا می نمود که دقت به موقعیت جغرافیایی منطقه در آن زمان از نظر استقرارش در بین گروههای موافق و مخالف مشروطیت این ادعای ما را به اثبات می رسانید. اگر به نقشه تبریز نگاه کنیم «مهرانرو» یا «میدان چای» که از میان شهر می گذشت محله های شمالی آن یعنی «دوه چی» و «سرخاب» و «ششگلان» و «باغمیشه» همگی مخالف مشروطه و هوادار خودکامگی

یا شائن دولت مشروطه میزه رآن یا شائن

یا شائن مشق ایلین ملت ایران یا شائن^(۱)
بدین ترتیب شهر تبریز دگرگون گشته و در هر کوی و بوزن سخن از تفنگ خریدن، مشق سربازی کردن، آماده جنگ و جانفشانی گردیدن و نیز پیشرفت و ترقی کشور بود. چنین اقدامات سورانگیزی علاوه بر تبریز بدون شک در جای ایران نیز بریا بوده است.

کوششها بی وقه مردم ایران و به تبع آن آذربایجان، اگرچه منجر به تشکیل مجلس ملی گردید لیکن هنوز مشروطه در ایران به طور واقعی استوار نگشته بود و هر لحظه بیم فروپاشیش می رفت چرا که پس از فوت مظفرالدین شاه در دیماه ۱۳۲۴ هق (۱۲۸۵ هش ۵ ماه پس از صدور فرمان مشروطیت) و تاجگذاری محمد علی میرزا و رفتنش به تهران، آهنگ مخالفت وی با مجلس و مشروطه خواهان کم کم آغاز گردید. بدین ترتیب که پاره ای بدخواهیها از وی نمودار می شد و نامنی هایی در گوش و کنار مملکت پدیدار می آمد که دولت برخلاف وظیفه اش از آنان جلوگیری نمی کرد. شاه جدید در حالیکه به ظاهر نسبت به عملکرد مجلس ملی و مجاهدان روی خوش نشان داده و حتی در اویین دیدارش از مجلس پس از تاجگذاری، سوگند دلبستگی به مشروطه خورده قسم یاد کرده بود که «تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده... قانون اساسی و مشروطیت ایران را نگهبانی و بر طبق آن قوانین مقرر سلطنت کند». ^(۲) اما به واقع این پیمان و سوگند جز برای فریب عموم.

۱ - تاریخ مشروطه ایران - خلاصه ای از مطالب صفحه ۲۳۶

۲ - همان کتاب ص ۴۸۸

لشکرگاه «عین الدوّله» و «سپهدار» تاختن به محله «خیابان» بود. سپاه «ماکو» به سوی محله «امیرخیز» حمله ور می‌گشت. دسته دوم «دوچی» و «سرخاب» و «ششگلان» و «باغمیشه» نیز به هر دو محل یعنی «خیابان» و «امیرخیز» هجوم می‌آورد و اما دسته مستقر در «قراملک» به رهبری «سالار ارفع» به هنگام فرصت می‌توانست از راه «گاویشاون» و یا «هکماوار» خود را به «امیرخیز» برساند. بنابراین همانگونه که آشکار می‌گردد هکماوار به سان دروازه‌ای برای ورود به شهر تبریز به شمار می‌رفت جنگهای کلیدی بسیار مهمی در این محل (هکماوار) روی داد، که خواه ناخواه اهالی را در متن مبارزات مشروطه قرار داده و ادار به دفاع از مال و ناموسیان در برابر تاراج گروههای مهاجم نموده است. با وجود دلیری‌های اهالی منطقه خونهای بسیاری ریخته شد و طی حملات مکرر مخالفان، خانه‌های فراوانی به یغما رفت چرا که هجوم آورندگان علاوه بر کشتار مجاهدین هکماواری و یا هر شخص دیگری که به عنوان مشروطه خواه در برابر شان قرار می‌گرفت، از غارت و چپاول منازل سر راه نیز دریغ نمی‌ورزیدند. در این میان اشخاص گمنام بسیاری در محله بودند که شاید کمتر نامی از آنان در کتب تاریخی برده شده باشد. در حالیکه مبارزات را این دسته‌های گمنام و بی‌ادعا به پیش برده یار و یاور حقیقی «ستارخان» و «باقرخان» به شمار می‌رفتند. پس تاریخ هکماوار نیز باید بنام همان دلیر مردان نوشته شود. هم اکنون کسانی از نوادگان آن مبارزان غیور در همین محله زندگی می‌کنند در حالیکه تاکنون به روشنی ووضوح در نیافته‌اند که اجدادشان طرفدار که و چه بوده‌اند و برای چه نام مشروطه خواه بر خویش نهاده شجاعانه جنگیده و کشته شده‌اند. در مجال اندک مبحث بعدی به پاس خونهای

بوده جزو دولتیان به شمار می‌رفتند. از بین این محلات شمالی رودخانه، تنها محله «امیرخیز» که یکی از مناطق مشهور «دوچی» بود هواخواه مشروطه بوده، مرکز تجمع مجاهدین مشروطه خواه تبریز محسوب می‌گشت بنابراین از حساسیت فوق العاده‌ای برخوردار بود. اما از محلات جنوب مهران رود و تقریباً همگی پشتیبان مجاهدین بودند - به غیر از محله «قراملک» - بنابراین بستر رودخانه خط مرزی میان مخالفین و آزادیخواهان به شمار می‌رفت.

در این میان تفنگداران «مرند» به سرکردگی شجاع نظام مرندی و «قراملک» و کردان «ماکو» نیز جزو مخالفین به حساب می‌آمدند. دولتیان هنگام جنگ، مناره‌های «سید حمزه» و «صاحب الامر» و دیگر جاهای بلند را در کنار مهران رود سنگر گرفته گلوله می‌باراندند. از این سوی نیز مجاهدان، مغازه‌های «مجید الملک» و دیگر جاهای استوار را به عنوان سنگر برگزیده ایستادگی می‌نمودند. نگهداری این بخش را «باقرخان» (سالار ملی) و مجاهدان محله «خیابان» و «نوبر» برگردان گرفته، در «امیرخیز» و پیرامونش نیز «ستارخان» (سردار ملی) با گروهش دفاع می‌نمودند.

علاوه بر محلات «دوچی»، «سرخاب»، «ششگلان» و «باغمیشه» که در دست دولتیان و هوادار آنان بودند در سه نقطه دیگر تبریز نیز لشکرگاه دولتیان برپا بود. یکی «باغ صاحب‌دیوان» و «دشت شاطرانلو» (یا محله «شاطر علی») واقع در نزدیکی دروازه تهران فعلی) در شرق که اردوگاه سپاه «عین الدوّله» و «سپهدار» می‌بود، دیگری میان «ساوالان» و «پل آجی» در شمال غرب که قرارگاه سپاه «ماکو» بود. سومی نیز «قراملک» در غرب شهر تبریز بود که اردوگاه «سالار ارفع» و دسته‌اش بود. هدف



نائب یوسف هکماواری

عنایوین کریم خانی و متشرعی و شیخی، «حاج محمود» نیز سرکرده همین شیخیان بوده است.^(۱)

نائب یوسف دوران کودکی را نزد «حاج محمود» به تحصیل علوم اسلامی می‌پردازد و از محضر او کسب فیض می‌نماید. در دوران جوانی میان وی و یکی از متشرعنان بر سر دختری نزاع بوجود می‌آید. احمد کسری در این مورد آورده است:

«چگونگی آنکه در هکماوار سردسته شیخیان حاج محمود نام

از دوران کودکی وی اطلاعات چندانی در دست نداریم و فقط به چند نکته که از قدماً محله حکم آباد شنیده‌ایم قناعت می‌کنیم. دایی نائب یوسف، «حاج محمود» نام داشت که پیرمردی دانا و سردسته «شیخیان» محله حکم آباد بود. همانگونه که قبلًاً نیز به صورت پاورقی مفصلًاً اشاره نموده‌ایم، در دوران قاجار میان مردم، سه شعبه مذهبی ایجاد گشته بود تحت عنایوین کریم خانی و متشرعی و شیخی، «حاج محمود» نیز سرکرده

همین شیخیان بوده است.^(۱)

ارزشمند آن بزرگمردان فقید، به معرفی و ارائه شرحی مختصر از مبارزات سه تن از برترینشان می‌پردازیم.

۳) دلاور مردان هکماوار در جنبش مشروطه:

- «نائب یوسف هکماواری» (دلاور مشروطه خواه هکماوار) «مشروطه دن «نائب یوسف» یاد اولسون شقه لنیب آسیلاندان آد اولسون او اینسانین اولو روحی شاد اولسون هکماوارا گلمبیدی بئله اصلان مشروطیه ایلدی جانین قوریان^(۱) علاقه‌مندان تاریخ دوران مشروطیت بدون شک با نام «نائب یوسف» آشنا هستند و فداکاریهای این والا مرد را مطالعه نموده‌اند. با این حال قصد داریم شخصیت و زندگی این سردار بزرگ را که سالهای متتمادی به همراه ستارخان و باقرخان فعالیت نموده و آخر سرنیز در این راه خویشتن را بر سردار دیده، بیشتر بشناسانیم.

زنگی یوسف خان:

ادوار حیات یوسف خان که بیش از سی سال به طول نیانجامید به سه دوره تقسیم بندی می‌شد: دوران طفولیت و کودکی، دوران جوانی، و دوران فعالیت در جنبش مشروطیت.

می پذیرند. هر چند که نائب یوسف، شیخی و عباس از متشرعان بود اما به خوبی طرح دوستی با یکدیگر می ریزند، و اینجاست نقطه آغازین فعالیت این سه تن. نائب یوسف در نارین قلعه با ستارخان بیشتر آشنا می گردد و چون هر دو بی جهت و دلیل روانه زندان شده بودند از همان ابتدای امر جرقه‌های تفکر آزادی در وجودشان پدیدار می شود و نظام استبدادی وقت را دارای خلاء‌های ژرفی می یابند. تفکرات فوق سبب می شود که هر سه تن یعنی ستار و یوسف و عباس شبانه از قلعه اردبیل فرار کرده عازم «مشهد» گردند. پس از این ستار به کار خرید و فروش اسب پرداخته، عباس نیز به عنوان سرکارگر بر سر دیه‌های یکی از توانگران می رود. خلاصه هریک به کاری مشغول گشتند تا اینکه با آغاز جنبش مشروطه خواهی، ستارخان، عباس و یوسف را برای فعالیت‌های آزادیخواهانه نزد خود فرا می خواند. لیکن در همین زمان عباس چهره واقعی خویش را می نمایاند. احمد کسری در این خصوص چنین نوشتند است:

«یک روز (Abbas) نزد « حاجی میر محسن آقا » آمد و چنین گفت: از ستارخان توب و تفنگ و پول گرفته ما نیز در اینجا (هکماوار) سنگرسته و تفنگچی گرد آورده‌ایم ولی چون کار را استوار کردیم دهن توب را به سمت شهر برگردانیم. »^(۱)

پس از آن عباس به قراملک رفته و به دشمنان مشروطه می پیوندد و از این رو چون یوسف پی به خیانت وی می برد سعی در از بین بردنش نموده چندین نزاع مابین شان رخ می دهد.

پیرمرد ریش سفیدی بود و او را خواهرزادگانی بنام جلیل و عباس و یوسف می بودند. این یوسف همان است که در تاریخ مشروطه دیده می شود و صمدخان او را دوشقه گردانیده، داستانش را براون و دیگران نوشتند یوسف در آن روزها تازه سر بر آورده لوطنی گری آغاز کرده و چون جوان بی باک و دلیری می بود در اندک زمانی نام یافته بود. پدرم با حاجی محمود و این خواهرزادگانش نیز مهریانی کردی در آن روزها این یوسف در سر راه هکماوار که به بازار می رود جلوی زنی را گرفته بود متشرعان این را بهانه گرفته به دسته بندی پرداخته و شامگاهان که پدرم همراه حاجی میر محسن آقا از بازار باز می گشت، جلوی او را گرفته به دادخواهی پرداختند و فردا به خانه ما ریخته با زور پدرم را جلو انداخته با خود به عالی قاپو بردنده که از ولی عهد محمد علی میرزا دادخواهند از آن سر شیخیان دسته دسته به خانه ثقہ الاسلام رفتند و چون ثقہ الاسلام پا به میان گذاشت از این سو نیز حاج میرزا حسن مجتبه به هم چشمی او هواداری از متشرعان کرد. این داستان به درازی افتاد و از تهران تلگراف‌ها رسید و سرانجام این دو سه ماه کشاکش یوسف را که در زندان می بود، به اردبیل فرستاده در نارین قلعه که جایگاه گناهکاران ساخت می بود بند کردند»^(۲)

در آنمان همین قضیه را در مورد ستارخان نیز اعمال کرده وی را هم به «narin قلعه» می فرستند، این دو در آنجا با فرد دیگری بنام «نائب عباس هکماواری» که او نیز به جرم دست درازی به زنی زندانی شده بود، آشنا می شوند که هر دو در کسوت مرید، شاگردی ستارخان را

بنابراین وحشت همه جای هکماوار را فراگرفته بود تا جاییکه عده‌ای از مردم بی دفاع محله قصد بیرون رفتن از منطقه (از طریق باعها) و امان خواهی از فرمانده سپاه ماکو را داشتند در این حین به یکباره نائب یوسف با تفنگدارانش شلیک کنان از پشت سر ماکوئیان سررسیده، دلیرانه آنان را از هم پراکنده می‌سازد. بدین ترتیب یوسف خان در این روز به یاد ماندنی از ذلت و خواری مردمان محله‌اش جلوگیری نموده مانع ویرانی هکماوار و تسليم شدن اهالی می‌گردد.

نائب یوسف در محک اندیشه‌ها:

(الف) نائب یوسف به قلم «احمد کسری»: کسری، نائب یوسف را در کتاب تاریخ هیجده ساله آذربایجان صفحه ۴۵ فردی سیاهکار معرفی نموده وی را شایسته هرگونه کیفری می‌داند. که البته به عقیده ما این نظر ناشی از عللی می‌تواند باشد. کسری سیاهکاری نائب یوسف را به علت قتل مادر نائب عباس ذکر می‌کند. ضمن در نظر گرفتن این مسأله که مادر نائب عباس دختر عمومی پدر کسری بوده است. (صفحه ۷۶۲ تاریخ مشروطه ایران). پس با در نظر گرفتن این نسبت می‌توان به علت سیاهکار خطاب شدن نائب یوسف از جانب کسری پی برد.

(ب) نائب یوسف در اندیشه «سید حسن تقی زاده»: وی در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» صفحه ۲۲۲ در مورد نائب یوسف چنین نوشت: «نائب یوسف از مجاهدین رشید و بانفوذ بود و در حمله‌ای که در ماه صفر سال ۱۳۲۷ هجری قمری (همان جنگ دوازدهم صفر) صمدخان از طرف قرامملک و حکم‌آباد برای تصرف شهر کرد و نزدیک به موفقیت شد وقتی محله حکم‌آباد را چند ساعتی متصرف شد نائب

«یک روز عباس همراه یک سوار قره‌داغی به هکماوار آمده بی‌باکانه گردش می‌کرد که ناگهان در میدان به یوسف و دسته او برخورد کرد. اینان بی درنگ مسجد را سنگر کردند و عباس و آن قره‌داغی خود را به پشت درخت نارونی کشیدند که بر یک چشم زدن از آن سو یکی از تفنگچیان یوسف و از این سو یک عطار بی‌گناه گلوله خورده به خون غلطیدند.»^(۱) نائب عباس به خاطر گرفتن باج و لوطیگری هر از چندگاهی به هکماوار می‌آمد و تنها کسی که در مقابل زورگویی‌های او می‌ایستاد یوسف و تفنگدارانش بودند. نائب یوسف دو برادر به نامهای «عباس خان» و «جلیل» نیز داشت که در بسیاری از درگیریها برادرشان را همراهی می‌کردند. عباس خان از نائب یوسف بزرگتر بود که در انقلاب مشروطه تبریز سال ۱۳۲۷ هق شهید گشت.

نائب یوسف در دوران مشروطیت:

نائب یوسف در بیشتر جنگهایی که مرتبط با مشروطیت و هکماوار بود شرکت داشت. از جمله آنها جنگ روز جمعه بیست شهریورماه (صادف با ۱۴ شعبان) سال ۱۳۲۶ هق (۱۲۸۷ ه.ش) است.

این روز، یک روز بسیار سخت برای تبریز محسوب می‌گشت.^(۲) چرا که لشکریان دولتی می‌خواستند به هر طریق که ممکن بود تبریز را تحت تصرف خود در آورند. آنروز سپاه ماکو نیز جزو دولتیان مهاجم بوده توپهای شلیکیشان که جلوی محله «گاو میشاوان» می‌ترکید چنان غرشی می‌نمود که اهالی چنین می‌پنداشتند که کردان بزودی فرا می‌رسند.

۱ - همان ص ۷۶۲

۲ - در مورد این جنگ دریخش آینده مفصل‌بیث خواهد شد.

یوسف دفاع شدید نموده و در بیرون کردن او از شهر و محله حکم آباد به ستارخان معاونت کرد. همچنین «براون» در کتاب «انقلاب مشروطیت ایران» صفحه ۲۶۷ نائب یوسف را به عنوان ستوان پلیس شهر می‌نامد که این نام معادل لقب «نائب» در زبان ترکی آن روزگار است.

ج) نائب یوسف در اندیشه و قلم « حاج محمد باقر ویجویه‌ای»: وی در کتاب «بلوای تبریز» صفحه ۱۳۴ در بخش مربوط به نام روسای مشروطه تبریز و قلمرو آنها چنین می‌نویسد: «عالیجاه نائب یوسف در حکم آباد و گاو میشاوان و در نوکه دیزج (لاکه دیزج) و امیر زین الدین (فعالیت می‌کرد).»

سرانجام یوسف خان :

پس از مقاومت شدید نائب یوسف در جنگ دوازدهم ماه صفر سال ۱۳۲۷ هـ (۱۲۸۷ هش) که منجر به گریز « حاج صمدخان شجاع الدوله» از هکماوار می‌شود، صمدخان همواره کینه این ننگ را در دل پنهان می‌دارد. تا اینکه به والیگری آذربایجان منصوب می‌گردد. همزمان با آن چهل تن از روسای مجاهدین شبانه تبریز را ترک می‌گویند لیکن مشخص نمی‌باشد که یوسف خان از بهر چه با آنها نرفته و در محله هکماوار باقی می‌ماند. کسری می‌نویسد:

«هنگام درآمدن صمدخان به هکماوار) تنها از سوی دیزج و آن سوی گورستان اندک ایستادگی شده آنرا نیز مجاهدانی می‌کردند که ننگ گریز را به خود روانشمرده و از آنجاها نگذشته بودند.»^(۱)



بدن شقه شده نائب یوسف هکماواری



شقة ديكرب بدنه نائب یوسف هکماواری

خواهد شد حاجی علی عمو در آنروز برای جلوگیری از فرار برخی از مبارزین و حشت زده از صحنه جنگ هکماوار، فریادها کشیده تلاشها نموده، اما چون نتیجه‌ای بدست نیاورد، بلا فاصله راهی سنگرهای دیزج گشته همراه سایر مجاهدین کوشید. در آن حین با ورود ستارخان به محل، وی نیز روحیه‌ای مضاعف یافته علیرغم سالخوردگیش، به چالاکی جوانی، زیرباران گلوله از باغها گذشته خود را بر سر توب مجاهدان در سنگ هکماوار رسانید و به پشت دیواری آوردش. سپس به یاری مجاهدان و توپچی، به گلوله باران سنگرهای دولتیان پرداختند. عمل وی نیروی غیرقابل وصفی به مجاهدینی که به دلیل فرار برخی از تفنگدارانشان فاصله چندانی با شکست و واگذاری هکماوار به دولتیان نداشتند، بخشید. بدین ترتیب لرزه بر اندام سپاه دولتیان افکنده مبارزه بی امان مجاهدان ادامه یافت. تا جاییکه «صمد خان شجاع الدوله» را که در خونریزی نظیری نداشت وادرار به فرار از محل نمود. سبب آن پیروزی غرورآفرین کسی نبود جز «حاجی علی عمو» قهرمان سالخوردگی هکماوار.

از شجاعت او در آنروز، «روزنامه مساوات»^(۱) نیز یاد نموده با نوشت

۱ - روزنامه مساوات: از روزنامه‌های صدرمشروطیت که پیش از آزادی در ایران بود و قبل از به توب بسته شدن مجلس به سال ۱۳۲۶ ه.ق در تهران منتشر می‌شد و مدیر موسس آن «سید محمد رضای شیرازی» از مخالفان سرسخت حکومت استبدادی بود. این روزنامه بیش از دیگر روزنامه‌های آزادپایتخت باشه واستبداد جسورانه ابراز داشته می‌کرد و به قول کسری، «شاخ بر شاخ محمد علی شاه می‌انداخت» به همین جهت شاه از «محمد رضای شیرازی» کینه‌ای سرسخت بر دل داشت. پس از به توب بسته شدن مجلس و دستگیری

بازماندگان وی:

نائب یوسف هنگام مرگ قریب به سی سال داشته و تنها فرزندش دختری بود به نام «فاطمه» که آنزمان یک سال بیشتر نداشت. همسر نائب یوسف که «دری باجی» نام داشت، فاطمه را در لابای ملافه‌های خانه پنهان کرد تا از دشمنان گزندی به وی نرسد. بعدها همین «فاطمه» بزرگ گشته با فردی به نام «کربلا بی علی میمنت نژاد» از اهالی هکماوار ازدواج می‌کند که این حقیر(نویسنده) نیز از نواده‌های آن دو می‌باشد. هکماوار و پس‌کوچه‌هایش هرگز نام نائب یوسف و خاطرۀ دلاوری‌هایش را از یاد نخواهد برد.

- «حاجی علی عمو هکماواری»: یکی دیگر از مجاهدان هکماواری بود که جانفشاری‌هایش در راه پیشبرد نهضت مشروطه و مبارزه با دولتیان کمتر از نائب یوسف نمی‌بود. این پیرمرد غیرتمند از بازگنان و توانگران هکماوار به شمار می‌رفت که متأسفانه از دوران جوانیش اطلاع چندانی در دست نیست اما به هنگام سالخوردگی از زمانیکه به هاداری از مشروطه خواهان برخاسته بود، تفنگ بدست



حاج علی عمو هکماواری گرفته در جنگها شرکت می‌نمود از جمله کارهای شگفتی که از این مجاهد غیور سرزد، در جنگ روز جمعه دوازدهم صفر سال ۱۳۲۷ هق بود (که در آینده به تفصیل شرح داده خواهد شد). همانگونه که بیان

۱۷ صفر سال ۱۳۲۷ هق این جسارت « حاجی علی عمو» را تحسین

صاحب امتیاز و سردبیر - ناله ملت را انجمن ایالتی بنیاد نهاد و سردبیری آنرا به عهده «میرزا آقا» معروف به «ناله ملت» گذاشت. مشهدی میرزا آقا ناله ملت «از ژورنالیست‌های معروف و پرتجربه و از آزادی خواهان مشروطه طلب. وی به سال ۱۳۳۰ ه.ق پس از آزادی از زندان «مخبر السلطنه» (که به دلیل مخالفت با خودرأی‌های وی دربند گشته بود). با آغاز جنگ جهانی اول و ورود روسها به تبریز و قتلگاه ساختن آن برای آزادی‌خواهان، به همراه عده‌ای راهی کشور ترکیه شد. در استانبول مدتی به تجارت پرداخت در این شهر بود که به بیماری سل مبتلا گشته و روز بروز تھیفتر گردید. بالاخره در سال ۱۳۳۳ ه.ق راه وطن در پیش گرفت تا بار دیگر وظایف ملی اش را انجام دهد که متأسفانه در راه ندای حق را لبیک گفت. نویسندهان - نوشتہ‌ها اغلب فاقد امضای بودند ولی مسلم است که اکثر مقاله‌ها به قلم «میرزا آقا ناله ملت» بود.

فاصله انتشار - گاهی پشت سر هم، زمانی یک روز در میان و گاهی هم به فاصله سه چهار روز و بعضاً پنج شش روزیکار انتشار می‌یافتد.

محل پخش و فروش - ایران، اروپا به ویژه کشورهای هم جوار یعنی عثمانی و روسیه آرم - فاقد آرم بود فقط نام «روزنامه ناله ملت» با حروف بزرگ در سرلوحة آن چاپ می‌شد در آخرین شماره‌اش (۴۴) این بیت به عنوان ناله ملت اضافه شد:

ناله را هر چند من خواهم که پنهان برکشم سینه می‌گوید که من تنگ آدم فریاد کن
علت قطع انتشار - پس از شکست استبداد و پیروزی مبارزان تبریز، متأسفانه سریازان روسی به بهانه رسانیدن آذوقه به شهر وارد تبریز. با اشغال آذربایجان توسط بیگانگان، آزادی خواهان تحت تعقیب قرار گرفته همین امر سبب تعطیلی «روزنامه ناله ملت» گشت. (روزنامه‌های تبریز در صدر مشروطیت به انضمام مجموعه روزنامه ملت - عبدالحسین ناهیدی آذر - چاپ اول - صص ۶۳ الی ۶۸ - انتشارات تلاش تبریز)

جمله «رخنه به کار صمدخان پیش از همه از گلوله‌های این توب افتاد» وی را ستد. «روزنامه ناله ملت»^(۱) نیز در شماره ۴۳ خود به تاریخ

وکشتر عده‌ای از روزنامه نگاران آزادیخواه «سید محمد رضای مساوات (شیرازی)» که جان سالم به دربرده، خود را به شهر «تقلیس» رسانیده بودبا مناسب یافتن فضای باز و دموکراتیک تبریز که به همت مردان سرافراز و بهای خون جوانانش بدست آمده بود. روزنامه مساوات رابه سوی تبریز کشانده همچون یک قهرمان فاتح مورداستقبال انجمن ایالتی تبریز قرار می‌گیرد. اولین شماره این روزنامه (که به واقع بیست و پنجمین شماره‌اش می‌بود) بیست و چهار شماره قبلی در تهران به طبع رسیده بود. در تبریز در اوائل ماه محرم سال ۱۳۲۷ ه.ق از زیر چاپ بیرون آمد. «ادوار دبراون» تیراژ این روزنامه را سه هزار نسخه در هر نوبت نوشته است. (مأخذ: کتاب تاریخچه روزنامه‌های تبریز در عصر مشروطیت - عبدالحسین ناهیدی آذر - چاپ اول - انتشارات تلاش تبریز)

۱ - روزنامه ناله ملت: چون از این روزنامه در آینده چندین بار یاد خواهیم نمود، از طرفی مهمترین روزنامه سیاسی است، ارائه اطلاعات جامعی در خصوص ضروری می‌نماید. روزنامه ناله ملت چون ستاره‌ای درخشنان در میان مطبوعات سال ۱۳۲۶ ه.ق می‌درخشید و نخستین روزنامه آزاد و فارغ از سانسور بود که پس از به توب بسته شدن مجلس و کشتن روزنامه نگاران و تعطیلی همه روزنامه‌ها به همت آزاد مردان زیر چاپ رفت. شناسنامه آن را ورق می‌زنیم:

نام - «ناله ملت» به جز شماره اول که بانام «نوای ملی» انتشار یافته است.
محل انتشار و دفتر مرکزی - انجمن ایالتی (دم در ارمنستان، سر بازارچه صفی، خانه حاجی محمدحسین خان سرتیپ)

تاریخ نشر - شماره اول در ۱۶ ربیع اول ۱۳۲۶ ه.ق و شماره آخرش در روز شنبه ۲۸ ربیع الاول ۱۳۲۷ ه.ق طبع و توزیع گردید و جمعاً شماره از آن انتشار رفت.

همکماوار و مردمانش نام «کربلایی علی دیزی قیم» را در شناسنامه مبارزاتی محله چون برگ زرینی محافظت خواهند نمود.

۴) وقایع انقلاب مشروطه در محله هکماوار (جنگهای خونین):
در این مبحث جان ثاریهای اهالی هکماوار در دوران مشروطیت (دوره دوم) را که از لابلای کتابهای تاریخی بیرون کشیده‌ام پشت سر هم خواهم نگاشت تا پاسخی باشد بر نویسنده‌گانی که این منطقه را حرفدار استبداد شمرده‌اند و نقديمی باشد بر مردمی که در آن دوران از همه چیز خود گذشتند لیکن تن به استبداد شاهی ندادند و امید بر این ذارم که در این مجال اندک وقایع را آنگونه که بوده، نوشته، از تملق گویی دوری گزینم.

با استناد بر گفته ستارخان (سردارملی) هکماوار یکی از مناطق مؤثر در پیروزی و به تصریح سیدن مشروطیت بوده است. اما داستان مبارزات این منطقه جزو نوشته‌های احمدکسروی، در سایر کتب تاریخی به دشواری به چشم می‌خورد، بنابراین در شرح وقایع از کتب کسروی یاری فراوان گرفتم.

همانگونه که قبل از اشاره نمودم هکماوار مانند پلی بود برای سپاهیان دولتش تا توسط دست نشانده‌های فراملکی شان بتوانند با عبور از آن منطقه وارد شهر و محله «امیرخیز» که مقر مشروطه خواهان تبریز بود گردند. پس ناگزیر (همکماوار) به عنوان محله‌ای مشروطه خواه در برابر آنان استادگی نموده به هیچ عنوان اجازه نفوذ نمی‌داد، بنابراین به دفعات متهم جنگهای خونینی می‌گشت که تراج و غارت اموال و دارایی مردم را (از جانب مهاجمان دولتش) در پی داشت. اما هرگز از پای

نمود. در این روزنامه آمده بود:

(جمعی دیگر از مجاهدین که در آن میان بود (حاجی علی) حکم آبادی پیرمرد غیور، یک عزاده توپ را که در بالای فرستان دیزج بود از آن فضای دهشتناک که گلوله مثل تگرگ می‌بارید بی ملاحظه و بدون بیم جان و بدون اندیشه خطر، حرکت داده و تا پشت دیوار یاقوتی رسانده و برای گلوله توپ محاذی سنگر مخالفین، مخرجی آماده نمودند).^{۱)}

محله هکماوار یاد و خاطره آن شیرمرد را همواره در سینه حفظ خواهد نمود.

- «کربلایی علی هکماواری» (دیزی قیم علی):

مباز دیگر هکماوار مردی دلبر و آبرومند در میان نهنگچیان بود که هم‌پای سایر مجاهدان جنگده دلاورها می‌نمود. چنانکه از قراین بر می‌آید، کربلایی علی در تیراندازی تبحر خاصی داشته است بطوریکه در مواقع لزوم سریعاً زانو زده تفنگش را به طرف دشمن نشانه می‌رفته. این خصوصیت موجب گردید که ستارخان به شخصه از او ستایش نموده لقب «دیزی قیم علی» (علی استوار زانو) را به وی بدهد. از سایر ادوار حیات این مبارز غیر اطلاع چندانی در دست نمی‌باشد.



۱ - همان کتاب بخش آخر آرشیو روزنامه ناله ملت

یا از جای خویش بیرون رانند. در این گیرودار توپها نیز از دامنه «کوه سرخاب» به خوش برخاسته گلوله می‌بارد. از آن سوی لشکر «عين الدوله» و «سپهدار» از «مارالان» و سر «خیابان» و راه «فوری چای» به پیشرفت پرداخته جنگ سختی می‌کنند.

توپها نیز بالای تپه‌ها غرش کرده و پیاپی گلوله می‌ریزند. تا امروز جنگی به این سختی رو نداده است. سراسر شهر تکان خورده، دسته دسته مردم از خانه‌های خود بیرون ریخته نمی‌دانند باید چه باید کرد. بسیاری از ایشان شهر را از دست رفته می‌دانند و در جستجوی چاره‌ای می‌باشند که باری خود و خاندانشان را رها گردانند و آنانکه از مشروطه دل خوشی نمی‌دارند، فرصت جسته آشکارا بدگویی می‌کنند و از دشنام و آزار به آزادیخواهان دریغ نمی‌کنند. بویژه در بخش غربی شهر که توپهای «سپاه ماکو» تکان سختی به مردم داده و چنین پیداست که اندکی نخواهد گذشت و آن سپاه خود را به شهر خواهد رسانید.

(کسری چنین ادامه می‌دهد): خوب به یاد دارم که در این هنگام در «میدان هکماوار» ایستاده و حال سراسیمگی مردم را تماشا می‌کردم. در این کوی هنوز سنگر بسته نشده بود و امروز جنگی در میان نمی‌بود و توپهای «سپاه ماکو» که بالای سر «گاو میشاوان» می‌ترکید، آواش چنان در همه جا می‌پیچید که مردم می‌پنداشتند کردن نزدیک شده‌اند و اینک فرامی‌رسند و این بود [که] دسته انبوی از ایشان می‌خواستند از راه باغها به بیرون شهر شتابند و از فرمانده سپاه زینهار (امان) از برای خود خواهند، که در آن هنگام «نائب یوسف هکماواری» با تفنگداران شلیک

ننشسته خم به ابرو نمی‌آورد و همچنان در متن مبارزات حضور می‌یافتد، که به شرح این نبردها به نقل از برخی کتب می‌پردازم:

- جمعه بیستم شهریور ماه ۱۲۸۷ هش مصادف با چهارده شعبان سال ۱۳۲۶ هق: (حمله اول اردوی ماکو) در خصوص این روز دو روایت موجود می‌باشد یکی به نقل از «احمدکسری» دیگر از «اسماعیل امیرخیزی» که ما هر ۴ را به طور خلاصه ذکر می‌نمائیم.

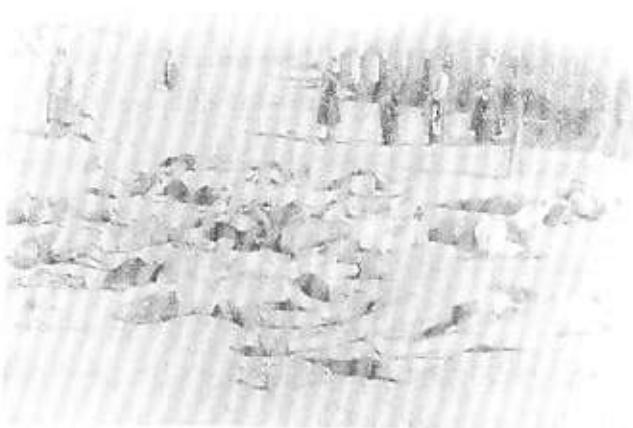
هکماوار در یک روز سخت برای تبریز: (بروایت احمدکسری) «روز آدینه» (جمعه) نوزدهم (بیستم صبح‌حتر است) شهریور برای تبریز یک روز بسیار سخت و پرهیاهویی بود. در آنروز افراد دولت و مستبدان به زورآزمایی بزرگی برخاسته و می‌خواستند به هر بهایی به شهر دست یابند در این روز جنگ سختی آغاز شد و توپهای زیادی به غریدن برخاستند. سپاه ماکو از جلو «گاو میشاوان» تا سر «پل آجی» سراسر دشت را گرفته و توپها را به کارگذاره پیاپی، گلوله‌های توب در بالای سر «لاکه دیزج» و «گاو میشاوان» و «امیرزین الدین» ترکیده و همچون تندر آواش سراسر آن جاها را فرامی‌گیرد. سواران و سربازان «مرند» و «قره داغ» و «شاهسون» و دیگران که از «دوچی» هستند همگی به جنگ برخاسته (به عنوان حامیان دولتیان) از همه سنگرهای گلوله می‌بارانند. از آنسو دسته‌های انبوی از ایشان همراه «ضرغام»^(۱) و « حاجی موسی خان» و دیگر سرکردگان با چند نقب زن از چندین راه هجوم به «امیرخیز» آورده دیوارهای خانه‌ها را شکافت و به سنگرهای «ستارخان» نزدیک می‌شوند. تا زور دارند می‌کوشند که ستارخان را کشته

۱ - از سرکردگان سپاه مهاجم به تبریز

کنان از پشت سر رسیدند و آنانرا از هم پراکنند.^(۱)

جنگ به سختی پیش می‌رفت. «سپاه ماکو» دو دسته شده دسته‌ای از راه «گاومیشاوان» پیش آمده و دسته دیگری رو به سوی «بل آجی» می‌داشتند که از آن راه به شهر در آیند. آن دسته چون به نزدیکی رسیدند، توب از سنگر «گاومیشاوان» گلوله باران کرده تگداشت جلو بیایند. گروهی به خاک افتاده، دیگران بازگشته به دسته دوم پیوسته و همگی یکی گردیده و به سنگراسریل آجی» فشار آورند. مجاهدان در سر پل استادگی نتوانستند و سنگرهای را گزارده و پس نشستند. کردن از سر پل گذشته، کاروانسرا و خانه‌های آنجارا سنگر گرفتند و قورخانه (توبخانه) خود را آورده در کاروانسرا جای دادند. این شکست، بس بیمناک بود و اگر کردن به یک تاخت بی‌اگانه دیگری بر می‌خاستند به نزدیکی «امیر خیز» می‌رسیدند و آن هنگام بود که «ستارخان» میان دو آتش افتاده، جز گویز چاره‌ای نمی‌یافتد. در این هنگام بسیار سخت است که از «ملا اباذر» که یکی از روحانیون مشروطه خواه می‌بود یک دلیری پهلوانانه رو داد بدینسان که، مجاهدان که سنگرهای رها کرده تا باعیها خود را پس کشیده بودند، این مرد جایی را سنگر گرفته به تنها بی استادگی کرد تا زمانیکه دسته‌هایی از شهر بیاری رسیدند و چنین می‌گویند که اگر این دلیری «ملا اباذر» نمی‌بود جلوی کردن از را چیزی نمی‌گرفت. در این میان پیکار بس خوبینی در خود «امیر خیز» پیش می‌رفت. «ستارخان» با همراهان خود میان آتش دست و پازده با دشمن که از هر سو پیش آمده بود جنگ بس سختی می‌کردند. در این هنگام گرفتاری «ستارخان» (سپاه

کشته شدگان سپاه ماکو



۱ - دریغش «دلار مردان هکماوار در جنبش مشروطه» به این قضیه اشاره نموده به

(اماکو) با آن چاپکی خود را به شهر رسانیدند و بدین چاپکی، مجاهدان بیرونشان انداختند.



تصویری دیگر از گذشته شدکان سپاه ماکو

این خود شگفت است که چنان انبویی به این آسانی رو به گیریز رو اوردند و به یکاره ده فرستگ بیشتر، پس نشینند. باید گفت که دان که تبریزیان را به هیچچی نمی شمردند چون ناگهان آن زبردهستی را دیدند و به یکاره خویش را در برابر چندین صد تن مردان از جان گذشته یافتدند، چنان ترسیدند که ایستادگی نتوانستند. سالها کردان یاد این جنگ خونین را کرده و از بی یاکی مجاهدان (تبریز) شگفتی می نمودند.^(۱) چنین بود روایت این جنگ از زبان «احمد کسری». حال می بردازیم به توصیف همان نبرد به نقل از «اسماعیل امیرخیزی»:

جنگ چهاردهم شعبان یا جنگ اول اردوی ماکو:
اروز جمعه ۱۴ شعبان یک روز پر آشوب و بیمناک برای تبریزیان بود.

مجاهدان می خواستند کردن را از آنجا بلند نموده تا آن ور پل بر سانند کردن پا فشارده ایستادگی می کردند در این میان «ستارخان» در «امیرخیز» دشمن را شکست و باز گرداند و از آن گرفتاری بیرون آمد. در این میان دستور داد توب را از سنگر «امیرخیز» به «پل آجی» بر سانند و خویشتن با چند تن سوار اسب شده خود را به آن رزمگاه رسانیدند. توپچی، لشکرگاه کردن را در آنسوی پل نشانه گرفت. پیاپی هم چهار تیر انداخت، در این هنگام آفتاب به افق نزدیک شده و جنگ به سختترین جای خود رسیده بود. مجاهدان از رسیدن «ستارخان» جان دیگر گرفته و خود او به جنگ در آمده و دلبری بی مانندی کرد. کردان که کسانی از آنها به خاک افتاده و دیگران از هر سو خود را میانه آتش می دیدند، ایستادگی نتوانسته و روی بر تافتند (بارگشتند). مجاهدان از دنبالشان شتافته بسیاری را در همان حال به خاک انداختند. «عزوه خان»^(۲) که این شکست را از پیش دانسته و توپها و بنده را راه انداخته بود او نیز با سرکردگان رو به گیریز آوردند.

قورخانه (توبخانه) را که در این ور پل آورده بودند بدست مجاهدان افتاد که توپچی مجاهدان، توب پنجم را با گلوله خود ایشان از کار انداخت. «حسین خان» و دیگران از دنبال کردن تاخته و چون شب فرا رسید چندان دور نرفته بازگشتند. این بود داستان «اماکو» که سپاهیان

۱- «عزوه خان» یا «عزت الله خان» از بستگان «اقبال السلطنه ماکویی» (وجزو مخالفان مشروطه) بود که در حمله ماکویه تبریز حضور یافته، پس از شکست از مجاهدان گریخت.

۲- بنه در لغت به معنای «مکان» و « محل» می باشد که در اینجا به مفهوم «مکان توپخانه» آمده است.

بدین ترتیب می خواستند شهر و مخصوصاً محله «امیرخیز» را از هر طرف محصور کنند. در جنگ‌های سابق از طرف «پل آجی» و از طرف «گاو میشاوان» و «لاکه دیزج»، «امیرخیز» حمله نمی‌کردند. آنروز از آن جهت نیز نقشه‌ای درست کردند که به هر نحوی باشد «ستارخان» را از میان بردارند. یکساعت از طلوع آفتاب گذشته استبدادیان از هر طرف به میان پرداختند. گلوله‌های توپ از هر سو بر سر مردم شهر فرو حمله پرداختند. اهالی «گاو میشاون» و «لاکه دیزج» که تا آنروز چندان مورد حمله واقع نشده بودند، آنروز در میان آتش توپ و تفنگ می‌زیستند. ولی بزودی مقابله مجاهدین از صولت ایشان کاست و سواران و پیادگان «قره داغ» و «اسکو» و «سردرود» به اتفاق «قراملکیان» به جانب «حکم آباد» و «شام غازان» هجوم آوردن و جنگ سختی امروز از «دریند ایرانچیلر» آغاز شد. از اطراف دیوارها را سوراخ کرده به «انجمان حقیقت» نزدیک می‌شدند و ساعت به ساعت بر عده ایشان افزوده می‌گشت. سواران ماکو که دسته‌ای از آنها از طرف محله «گاو میشاوان» مشغول خونریزی بودند، دسته دیگرshan که هم از حيث عده و هم از جهت جنگاوری امتیاز داشتند از «پل آجی» حمله ور شدند. مجاهدین که در آنجا سنگر داشتند پس از مختصر زد و خوردی، تاب مقاومت نیاورده عقب نشستند. این پیشامد بر جسارت ماکوئیان افزود طوریکه تا «کاروانسرا امیر» به پیش رفتند و آنجا شروع به بمباران محله «امیرخیز» (با گلوله‌های توپ) کردند و در آن گیرودار، «ملا ابازر» با چند نفر شجاعت فوق العاده‌ای به خرج داد این شخص که آخوندی بود تقریباً

در اطراف دروازه تهران فعلی واقع بوده، جزو مخالفین مشروطه به شمار می‌رفته.

پس از آنکه روز پنج شنبه، «شجاع نظام» در ده «سهلان» با «عزونخان» ملاقات کرد، آنچه بایست بگوید، گفت و بازگشت و نقشه‌ای طرح کردند که «ستارخان» فردا باید از هر جهت محصور باشد و در تمام نقاط شهر جنگ آغاز گردد. بنابراین «سالار ارفع» (سرکرده سپاه دولتیان، مهاجم از سمت راست قرامملک) را که در «سردرود» به امر «عین الدوّله» مأمور گرد آوردن سوار و سرباز بود، امر شد که با سواره و پیاده موجودی خویش عازم «قره ملک» (قramملک) شده و در جنگ روز جمعه شرکت کند و او نیز پنج شنبه حسب الامر به «قramملک» وارد شد و «عیوضعلی اسکوئی» که یکی از الواط معروف «اسکو» بود با دسته خود و «صیف الله خان» و «امان الله خان» با عده‌ای سوار در تحت قیادت (رهبری) «سالار ارفع» در «قره ملک» جای گزیدند. سواران «اردوی ماکو» چون به کنار «رود آجی» رسیدند دو دسته شدند. یک دسته از طرف «پل آجی» و دسته دیگر از طرف «گاو میشاوان» مأمور حمله گردیدند.

«ضرغام» و «موسى خان» و «تفنگچیان «دوچی» و «سرخاب» با استعداد کامل از طرف «دریند ایرانچیلر»^(۱) (یعنی دوغ فروشان) و جمعی از طرف «میدان کاه فروشان» (سامان میدانی) برای ویران کردن «انجمان حقیقت»^(۲) و دسته توپچیان از دامنه «کوه سرخاب» و اردوی جدید الورود و اردوی «شاطر نلو»^(۳) مأمور «مارالان» و «خیابان» بودند.

۱ - یکی از کویهای محله امیرخیز که رو بروی انجمان حقیقت (مقرب ستارخان) قرار داشت.

۲ - واقع در محله امیرخیز که به عنوان ستاد مبارزاتی ستارخان و مشروطه خواهان مجاهد تبریز بوده است.

۳ - همانگونه که قبل از اشاره نمودیم، این محل که به نام شاطر علی نیز شهرت داشت

«مشهدی محمد علیخان» و «مشهدی محمد صادق خان» و «ملا اباذر» و دیگران بسیار نوازش کرد. مقاومت و دلیری ایشان را تقدیر نمود. (۱)

- جنگ مشروطه خواهان تبریز با «قراملک»:

الف) سه شنبه بیست و چهارم شهریور ماه ۱۲۸۷ هش مصادف با هجده شعبان سال ۱۳۲۶ هق
*(به روایت کسری)

روز سه شنبه بیست و چهارم شهریور (۱۸ شعبان) هنگام پسین (عصر) دسته‌هایی از مجاهدان [تبریز و همکوار] ناگهان آهنگ «قراملک» کردند. در این جنگ قراملکیان ایستادگی دلیرانه‌ای کردند و جنگ سختی در دو جناح درگرفت. جناح اولی «همکوار» و «گاو میشاون» که مجاهدان می‌بودند و جناح دیگر قراملکیان که در «قراملک» بودند و باعها و کشتزارها که به ازای نیم فرسخ کم و بیش میانه شهر و آن آبادی نهاده، پر از آتش گردیده از هر سوی گلوله آمد و شد می‌کرد. هنگام غروب جنگ فرو نشسته و مجاهدان بازگردیدند. (۲)

(به روایت امیر خیزی)

«هر چند «قراملک» یکی از محلات قدیمی شهر تبریز به شمار است ولی کثرت مزارع و باعها آنرا از شهر جدا ساخته است و به مثابه (مانند) دهکده‌ای است که در غرب شمالی (شمال غربی) شهر واقع شده است و مردم آنجا اشخاص زارع و فلاح به شمار می‌روند و از رشدات و شجاعت نیز بھرمند می‌باشند. در دوستی و دشمنی ثابت قدم بوده و

۱ - قیام آذربایجان و ستارخان - اسماعیل امیر خیزی - ص ۱۷۲

۲ - تاریخ مشروطه ایران - ص ۷۶۴

چهل و پنج ساله و همان لباس آخوندی را هم در برداشت و به جای عمامه کلاه بلندی بر سر گذاشته بود واقعاً به اندازه‌ای ابراز لیاقت و هنرمندی کرد که موجب تعصب و حیرت جنگجویان گردید. در این موقع مرحوم «مشهدی محمد صادق خان» و «حسین خان باغان» و «مشهدی محمد علیخان» و دسته ایشان نیز سر رسیدند و جلو تهاجم کردان را گرفتند. «ستارخان» آنروز از دو ساعت از آفتاب رفته تا چهار ساعت از ظهر گذشته با مهاجمین دست و پنجه نرم می‌کرد. در این موقع هم در حین [توب] انداختن گلوله توب به دیوار خورد و ترکید. توپچی که «چلتیو» نام داشت و از مجاهدین ارمی بود مجرح گردیده با همان زخم پس از چند روز درگذشت. از دامنه «کوه سرخاب» هم توب پیاپی به «امیر خیز» انداخته می‌شد. با وجود این «ستارخان» مهاجمین را شکست داده و از اطراف «انجمان حقیقت» دور کرد. چون از طرف «پل آجی» و محله اکراد (کردان) نگران بود، سوار اسب شده و گفت توب بزرگ را هر چه زودتر از سنگر «امیر خیز» حرکت داده به طرف میدان جنگ ببرند. چند نفر از مجاهدین و سایر مردم به زودی امر «سردار» را اطاعت نمودند «سردار» امر کرد که توب را آتش کنند چهار تیر توب پشت سر هم انداختند و توب پنجم که انداخته شد گویی از قورخانه ماکوئیان بود که جا گذاشته شده بودند. بالجمله حوالی غروب نه از اردوی ماکو در این سوی پل «رودخانه آجی» خبری بود و نه از سپاهیان «سالار ارفع» اثری و دولتیان که از طرف «خیابان» و «مارالان» هجوم آورده بودند. در مقابل حملات متقابل «باقرخان» و « حاجی حسین خان مارالانی» تاب مقاومت نیاورده به محل اول خود بازگشتند. «ستارخان» به سرdestگان مجاهدین از قبیل «حسین خان باغان» و

قراملکیان، «حکم آباد» و «لاکه دیزج» و «امیر زین الدین» را متصرف شوند. آنوقت بدون تردید محله «امیر خیز» مواجه با خطر عظیمی خواهد بود. نظر به مراتب فوق «ستارخان» مصمم شد که به هر قیمت باشد به دفع این خطر پردازد. نخست چند نفر از ریش سفیدان «قراملک» را خواست واز آنچه که لازمه پند و اندرز بود فروگنلری نکرد ولی سودی نبخشید زیرا آنچه [قراملکیان] به زبان می‌گفتند و به اظهار ارادت می‌پرداختند، قلبًا برخلاف آن عمل می‌کردند. عاقبة الامر «ستارخان» به یقین دانست که فیصله این امر جز به زبان شمشیر نخواهد بود و پند و اندرز را در مغزهای ایشان اثری نیست، لذا «کربلا بی حسین خان باگبان» را احضار کرد و فرمود که به هر نحوی است باید این مانع بزرگ را از پیش برداشت. «حسین خان» نیز کمر همت بر میان بست و روز «سه شنبه ۱۸ شعبان» با عده کافی از مجاهدین عازم «قراملک» شد و چهار ساعت به غروب مانده جنگ در نهایت شدت از طرفین آغاز شد و تا حوالی غروب ادامه داشت.^(۱)

ب) چهارشنبه بیست و پنجم شهریور ماه ۱۲۸۷ هش مصادف با نوزدهم شعبان سال ۱۳۲۶ هـ:

«بیست و پنجم شهریور (۱۹ شعبان)، از نیمروز دوباره مجاهدان رو به «قراملک» آوردند سرکرده این جنگها «حسین خان باگبان» و چهارصد، پانصد تن از مجاهدین با او بودند. بار دیگر جنگ سختی آغاز شده مجاهدان به جوی گودی که آب «آجی چای» را به «قراملک» می‌رساند و در این هنگام خشک می‌بود، در آمده به پیشرفت پرداختند. از آنسو

وظایف دینی را سخت محترم می‌شمارند و نسبت به مرحوم «سیده‌اشم»^(۲) و « حاجی میرزا حسن»^(۳) ارادت کامل داشته و پیروی از ایشان را از فرائض می‌شمرند. چنانکه در موقع ورود « حاجی میرزا حسن» در مراجعت از تهران، تخت روان او را بر دوش گرفته به منزلش بروند. و «ملانصر الدین»^(۴) در روزنامه خود این قضیه را مطرح کرده است. بالجمله اغلب مردم «قراملک» به پیروی علمای «انجمان اسلامیه»^(۴) مشروطه را به منزله کفر و مشروطه خواهان را در حکم کافر دانسته و جنگ با ایشان را به مثابه جهاد در راه حق تصور می‌کردند.

در حقیقت «قراملک» علاوه بر این که یک دشمن بی امان مشروطه خواهان بود، دولتیان نیز به آسانی هم می‌توانستند از موقعیت قراملک به نفع خود استفاده کنند و هم از طرف «سردرود» به آنجا سوار و سریاز فرستاده مجاهدین را از پشت سر تهدید نمایند. «ستارخان» بدین معنی پی برده مخصوصاً در این جنگ اخیر با اردوی ماکو (که همان جنگ جمعه بیستم شهریور، ۱۴ شعبان باشد) متوجه شد که در واقع «قراملک» یکی از قلعه‌های مصون از تعرض دولتیان است و اگر روزی از طرف دشمنان، قوای مهمی به «قراملک» فرستاده شود ممکن است با کمک

۱- از روحانیون بنام و مخالف مشروطیت بود

۲- حاجی میرزا حسن مجتهد از سرداران انجمن اسلامیه و از مخالفین مشروطه بود.

۳- ملانصر الدین نام یکی از روزنامه‌های به طبع رسیده در صدر مشروطیت بود که از آزادیخواهان حمایت نموده، مخالفین را همواره مورد تمسخر و نکوهش قرار می‌داد

۴- نام انجمنی بود که از جانب علمای ضد مشروطه تأسیس گشته و به عبارتی مرکز مخالفین مشروطه به شمار می‌رفته است.

به نیمروز، در خود شهر، جنگ و تاخت و تاز آغاز شد، این است که جنگ قراملک را نالنجام گذارده بازگشتند.^(۱)

اولتیماتوم «عین الدوله» مبنی بر تسليم شهر تبریز قبل از جنگ سوم مهر (۲۸ شعبان):

داستان دیگر هکماوار در دوران مشروطه ماجراي صدور اولتیماتوم از جانب «عین الدوله» بود. بدنبال فشارها و پرخاشهای بسیار «محمد علیمیرزا» به «عین الدوله» مبنی بر تصرف نمودن تبریز، یکبار دیگر «عین الدوله» خود را ناچار دید که زورآزمایی دیگری کند و با شهر بجنگد لیکن بهتر آن دید که این کار خود را به رویه دیگر انجام دهد و به مردم اولتیماتومی فرستد و چنین وانمود کند که تاکنون دست نگه داشته و آنچه تواند نکرده است ولی اگر شهریان پشیمانی ننمایند و گردن به فرمان او نگذارند (و دست از مبارزه نکشند) آنچه تواند خواهد کرد. این بود که روز دوشنبه سی ام شهریور ۱۲۸۷ هش (۲۴ شعبان ۱۳۲۶ هق) اولتیماتومی بدین مضمون صادر کرد که: از فردا که بیست و پنجم شعبان و سه شنبه است تا چهل و هشت ساعت تفنگ و فشنگ را به کنار نهاده و «ارک دولتی» را به «عین الدوله» بسپرنده و گرنه لشکرهای دولتی به شهر آمده آنچه می باید دریاره گردنشان خواهد کرد. کسانیکه بی طرف هستند بالای خانه های خود بیرق سفید افزانند و یا در «باغشمآل» و یا در مسجدها گرد آیند که لشکریان ایشان را شناخته و گزند نزنند اما هر کسی که با تفنگ و افزار جنگ در برابر لشکریان ایستادگی نماید هرگز آمرزیده

قramlekian به جلوگیری برخاستند. گلوله به فراوانی می ریخت و غرش توپها پیاپی شنیده می شد. پیداست که به زنان و بچگان روز سختی می گذشت. مجاهدان دلیرانه پیش می رفتند تا خود را به نزدیکی آبادی رسانند و چون روز به آخر می رسید «حسین خان» دسته هایی را به پاسبانی گذارده و بازگشت امروز از «عباس» (همان نائب عباس هکماواری، دشمن سرسخت «نائب یوسف») دلیریهای شگفتی رخ داد. قرامlekian داستانها از او می گفتند او امروز بامدادان سوار اسب شده از بیراهه آهنگ «باسمنج» (محل استقرار «عین الدوله») را می کند که از «عین الدوله» توب و سپاه بخواهد ولی در بین راه آواز شلیک توب را شنیده و باز می گردد و به جنگ می پردازد.

در روزهای جنگ با «قramlek»، چون بیشتر مجاهدان از «هکماوار» می گذشتند من (کسری) به تماشا می ایستادم. به یاد می دارم [دراینروز] بر سر کوچه ایستاده بودم که «حسین خان با غبان» با دسته ای پیاده رسیده از رخسار مردانه آن جوان و از سنگینی و استواری او شادمان گردیدم و افسوس که همان یکبار بود که او را دیدم. وی بیش از نه فشنگ در کمر بیند خود نمی داشت، یکی از یارانش گفت: «خان! با نه فشنگ به جنگ می روی؟!» پاسخ داد: «مگر من بیش از نه تن خواهم کشت!»^(۱)

شعبان سال ۱۳۲۶ هق:

«روز پنجشنبه باز مجاهدان به جنگ «قramlek» شتافتند ولی چون از آنجا برای گفتگو نزد «ستارخان» آمده بودند و از آن سوی از یک ساعت

۱ - بروایت احمد کسری (تاریخ مشروطه ایران ص ۷۶۴)

- جمعه سوم مهرماه ۱۲۸۷ هش مصادف با بیست و هشتتم شعبان سال ۱۳۲۶ هق: (حمله اردوی ماکو) مهلت داده شده توسط «عين الدوله» در پایان روز چهارشنبه اول مهرماه ۱۲۸۷ هش (۲۶ شعبان ۱۳۲۶ هق) به پایان رسید لیکن فردای آنروز از حمله به شهر تبریز خبری نشد. اما روز بعدش یعنی جمعه سوم مهر (۲۸ شعبان) به هنگام طلوع آفتاب غرش توپها به هوا برخاست. توصیف این جنگ نیز به نقل از «کسری» و «امیرخیزی» می‌باشد که به هر دوی آنها می‌پردازیم.

*(روایت کسری)

«روز آدینه (جمعه) به هنگامیکه آفتاب تازه سر از کوهسار بیرون می‌آورد و هنوز بیشتر مردم در خواب می‌بودند ناگهان غرش نخستین گلوله از دهانه توپ «دوچی» آرامش شهر را به هم زده آوایش در سراسر شهر پیچید. پیاپی آن تیر دوم و سوم نیز غرشش را به گوشها رسانید. اندکی نکشید که توپهای «دشت شاطرانلو» به کار پرداخته گلوله‌های پیاپی بر سر «مارالان» و «خیابان» بارانید. نیز از جانب «سپاه ماکو» توپها به غرش برخاست. هر کسی دانست داستان چیست، گلوله بارانی که دیروز(۵ شنبه) بایستی آغاز می‌گردید امروز آغاز گردیده بود. چهارده توپ از سه جایگاه (دشت شاطرانلو، دامنه کوه سرخاب و آن ورپل آجی) گلوله می‌بارند. از این سو نیز توپهای شهر و مشروطه خواهان به پاسخ پرداختند. «شجاع نظام مرندی» که همیشه در این جنگها پیش آهنگ می‌شد با پانصد سواره و سرباز از مرندی و شاهسون با طبل و شیپور به سنگرهای بازار که بیش از چهل پنجاه تن پاسبان نمی‌داشت تاخته و از هر سو آتش بارانیدند. جنگ بسیار شدت گرفته بود. در قسمت شمال. «انجمان حقیقت» مجاهدان، دیگر ایستادگی نتوانسته به گرجی

بمب اندازی (توپچی) که همراهشان بود گفتند که بمب (گلوله توب) بیندازند و گرجی که زبان نمی فهمید خواست ایشان را درنیافت. مجاهدان جای استادگی ندیده به سنگر دیگری کشیدند. «ستارخان» دستور داد که برای بار دوم بمب انداز و تفنگچی به آن رزمگاه خونین بروند. رفتند و با هر کوششی بود سواران را از کوچه ها و خانه های اطراف بیرون کردند. در این هنگام گلوله به پای «محمد خان» برادرزاده «ستارخان» خورد و آن جوان دلیر را از پای انداخت. در گرمگرم این کشاکش «سالار ارفع» با دسته های خود از سواره و سرباز همراه تفنگداران «قراملک» و «اسکو» از راه «هکماوار» و «آخونی» پیش آمدند و چون در هکماوار جز در چند جا سنگر بسته نشده بود و جز مجاهدان کمی در اینجا نمی بودند، کسی جلوگیری نکرده و آنان خود را به درون کوی هکماوار رسانیدند و به پیشرفت پرداختند.

قراملکیان و تفنگداران خود هکماوار (که به دولتیان پیوسته بودند) و لوطیان «اسکو» پیشرو می بودند و شلیک کنان تاراج می کردند و بی باکانه به پیش می رفتد و چنین می خواستند که اگر «سپاه ماکو» به شهر درآمد، اینان خود را به آنان رسانند. جنگ همچنان به پیش می رفت و چون دولتیان تاخت را آغاز کرده بودند، نخست پیروزی در سوی ایشان بود ولی کم کم مجاهدان در همه جا به آنان چیرگی نموده بازگشت دادند بدین ترتیب هنگامیکه روز ازنیم گذشته بود نشانه های پیروزی در سوی مجاهدان نمایان گردید نخستین مژده از رزمگاه بازار، نیم ساعت پس از نیمروز رسید: «حسین خان با غبان» با مجاهدان دولتیان را شکسته و باز پس رانده شیپورهایی را که می نواختند به نشانه پیروزی از دشمنان گرفته بودند. مژده بعدی از چیرگی «خیابانیان» می بود. و اما در هکماوار که

به غارت خواهند برد. هنوز آفتاب سر از دامن افق بیرون نیاورده بود که غرش توب از محله «دوچی» برخاست و آغاز جنگ را اعلام کرد تا دو ساعت به ظهر مانده از سه طرف گلوله‌های توب به مواضع مشروطه خواهان باریدن گرفت.

- ۱) از طرف باغ «صاحب‌دیوان» (طرفهای زندان فعلی) که عده توپهای آن صحیحاً معلوم نبود.
- ۲) از طرف «دوچیان» از دامنه «سرخاب» که هدف ایشان محله «امیرخیز» بود.
- ۳) از طرف «رودخانه آجی» با دست توپچیان «اردوی ماکو». (در این سه طرف جنگ برپا بود که ما فقط به قسمتهای مربوط به هکماوار می‌پردازیم)

در چنین موقعی که عفریت جنگ از چهره عبوس خود پرده برانداخته بود و نبرد در نهایت شدت پیش می‌رفت، «سالار ارفع» هم با دستجات خود و تفنگچیان «قراملک» و «عیوضعلی اسکویی» که از الواط مشهور بود از طرف غرب به شهر حمله و رشد وارد محله «حکم آباد» گردیدند. سواران و سربازانی که با وی بودند دست به غارت باز کرده به نهیب (چپاول) و کشتار پرداختند و گویا با «عزت‌الله خان» ماکویی (یکی از سرکردهای سپاه ماکو) قرار گذاشته بودند که سواران ماکو اگر توانستند به شهر وارد شوند به دستیاری یکدیگر «امیرخیز» را محاصره کنند. وقتیکه «عیوضعلی» که پیشاهمگ ایشان بود، تیر خورد، دیگر دست از جنگ و پیشوی برداشتند. عده کشتگان آنروز از طرفین، نسبت به روزهای سابق بیشتر بوده حتی تلفات دولتیان را تا سیصد نفر می‌گفتند. به هر صورت جنگ رفته رفته بر شدت خود می‌افزود و صدای تفنگ و

ذویست تن مجاهد برای باری سپاه وی فرستاده شده بود، خبر آورد که «صمد خان» بنام اینکه «محمد علیمیرزا» ولایت آذربایجان را به وی خواهد سپرد، به سرکشی و مخالفت علیه مشروطه خواهان پرخاسته. در همان هنگام بود که تلگرافی به صورت محرومانه و به میانجیگری قونسولگری روس از جانب «محمد علیمیرزا» که در آن زمان در راه بازگشت از سفر اروپا بود و از طریق راه امازندریان به سوی تهران می‌رفت، بدست «صمد خان» در «سراب» رسید، که در آن از نامبرده خواسته شده بود، در آذربایجان به دست نشاندگی شاه فاجار (محمد علی میرزا) برخیزد و تبریز را گرفته بنیاد «الجمن حقیقت» و مشروطه را برآورد آزاد. بدین ترتیب صمدخانی که همواره در باطن (برخلاف ظاهر امر) بد خواه مشروطه بوده دل پرازکیت آزادی خواهان تبریزی داشت، بیدرنگ درخواست را یذیوقته جهت هم سو نمودن سوک دگان نیز (جون همگی از هوای خواهان کهنه خودکامگی شاهی بودند) همندانستان گشته سوگند خوردن که بجای رفتن به «شاہسون» (که از جانب آقای هدایت والی قبلی آذربایجان مامور آن شده بودند) به جانب تبریز رفت، تا جان در بدین دارتند در راه پیشرفت خواسته «محمد علی شاه» که همانا نابودی آزاد خواهان بود پکوشید.

در همین حین بود که «ابراهیم آقای فارصی» به طور پنهانی از نفشه آنان آگاه گردیده قبل از دستگیری و نابودی اش بدست «صمد خان» شبانه سوارانش را برداشته از «سراب» گردید. در راه به توبهایی برخورد که از تبریز برای تقویت سپاه کذا بی «صمد خان» فرستاده شده بود که البته همگی را بازگردانیدند. بدین سان «صمد خان» که بعدها لقب «شجاع الدله» را گرفت بدليل پشت گرمی به وعده‌های «محمد علی شاه»

«چاراویماق» دستور پیوستن به صمدخان را داد، از تبریز نیز یک عربه توب با بیست تن فزاق و دسته‌ای سواره قره داغی به باری صمدخان فرستاد، همچنین تفنگ و فشنگ و دیگر افزارهای قراوانی روانه ساخت، و نیز «ابراهیم آقای فارصی» را با ذویست تن مجاهد به نزدش راهی نمود.



حاج صمد خان شجاع الدله به همراه روسیان خلاصه از هر طریق ممکن، به استواری سپاه «صمد خان» کوشیده شد طوریکه بیش از چهار هزار سپاهی بر سر او در «سراب» گرد آمد، به این امید که اگر روزی تبریز توسط دولیان ضد مشروطه تحت تعددی قرار گرفت، سپاهیان قادر نمند «صمد خان» آنها را بدون معطلی در هم کوبند. غافل از اینکه ماجراهی مجاهدین با «صمد خان» همان قضیه «مار در آستین پرورانند» بود. در همین زمانها بود که پاره‌ای رفتارهای او مایه بذگمانی گردید چراکه اطلاعات رسیده به تبریز پیوستگی پنهانی وی را با «محمد علیمیرزا» می‌رسانید، همچنین «ابراهیم آقای فارصی» که با

شجاع الدوله»، می بردازیم به شرح جنگهای وی و آمدنش به «قراملک»:

جنگهای «صمدخان شجاع الدولد» و ورودش به «قراملک»

- شب بیست و سوم (بیست و پنجم) ماه رمضان سال ۱۲۸۷ هش
ت ۱۳۲۶ هجری.

در آن شب دسته هایی از سواره صمدخان به قراملک درآمدند و آنجا را نشینگاه گرفتند و مردم آنجا که خواستار چنین روزی بودند به شادی ایشان را پذیرفتند و بار دیگر تفنگها را بیرون آورده به آنها پیوستند. همان شب آگاهی به شهر رسید و چون گمان می رفت شبانه از راه هکماوار به شهر درآیند دسته مجاهدان رویه آنجا آوردند. من (احمدکسری) نیک به یاد دارم آن شب را در «مسجد اره گر» با چند نی زنده داری پرداخته بودم. ناگهان دسته ای مجاهدان آمدند گرفتند و در کوچه ها انبوه شدند و گروهی از ایشان به مسجد درآمدند. بیشتر آنان جوانان بازاری و بازرگان زادگان بودند که با همه جوانی در جنگها ورزیده گشته و مردانگی از چهره هایشان هویدا بود. دسته ای نیز از گرجیان و ارمنیان آمدند. آنچه مایه شگفتی من (کرسوی) گشت آن بود که چز تکان پا، آواز دیگری از ایشان بر تمنی خواست و با آنکه در اندک زمانی هزار تن بیشتر در آنجا گرد آمدند چنان سنگین و آرام می ایستادند که اگر شب رمضان در میان و مردم در بیرون از خانه ها بودند، از آمد و رفت ایشان کمتر کسی آگاه می گردید. پس از دیری، چون از سوی قراملک (سپاه صمدخان) جنبشی پدیدار نشد اینان نیز به شهر

آشکارا به دشمنی سرسختانه ای با مشروطه خواهان برخاسته ماهیت اصلی خود را بروز داد به گونه ای که به خونخوارترین و بی رحمترین سرکرده سپاه دولتیان در طول جنگهای سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ هجری شمسی تبریز مبدل گردید. وی طی حملات مکرر ش به تبریز خصوصاً منطقه هکماوار، وحشیانه به تاخت و تاز و حتی تاراج پرداخته خونهای بسیاری ریخت اما در نهایت به هنگام جنگ دوازدهم صفر (که شروع آنرا مفصلان در آینده خواهیم نگاشت) در برابر حمله دلاورانه مجاهدان زاب نیاورده مجبور به گریز مقتضحانه از محل گردید.

با این همه، سراجام به آرزوی دیرین خود که همانا در دست گرفتن امور آذربایجان بود رسیده به والیگری منطقه منصوب گردید. و این فرصت بسیار مناسبی بود تا با تکیه بر مقامش، بیشتر نیات زشت و کینه توزانه خود را که در هنگام جنگها موفق به انجامش نگشته بود، جامه عمل پوشاند، که از جمله آنها صدور فرمان شفه شفه کردن (نائب یوسف هکماواری) بود.

علاوه بر آن، «صمدخان» که از دیریاز وابستگی خاصی به دولت روسیه داشت، پس از ورود قشون روس به تبریز، این ارتباطش با آنان محکمتر گردید، موجب شد با پشتگرمی آنها جری تر گشته، دستش در راه انجام برخی اعمال خلاف شوونات انسانی باز تر گردد. طوری که گفته می شود قتل «نائب یوسف هکماواری» به آن شیوه رقت بار نیز بیشتر به خواست روسیان بوده است.^(۱)

اکنون پس از شناساندن شخصیت کریه « حاج صمدخان

(۱) بازگشتند.

- روز بیست و سوم ماه رمضان سال ۱۳۲۶ هق (۱۲۸۷ هش) : «روز بیست و سوم از این سوی (از طرف مجاهدان) به قراملک تاختن برداشتند. چه از راه هکماوار و چه از راه شنب غازان، دسته‌هایی به پیشرفت پرداختند و جنگ بسیار سختی درگرفت و از آغاز روز تا انجام، غرش توپ و آواز تفنگ شنیده می‌شد. ولی کاری از پیش نرفت و جز کشته شدن کسانی از هر دو طرف، نتیجه‌ای بدست نیامد. از این پس همچون گذشته همیشه از سنگرهای زد خورد می‌رفت.

یک نیم سپاهیان صمدخان در قراملک و نیم دیگری در «بارنج» می‌نشستند و شهریان مشروطه خواه نیز در برابر ایشان در «خیابان» و «شنب غازان» و «هکماوار» سنگرهای پدید آورده بودند. (دریک یادداشت می‌نویسد هیجده سنگر داشتند).»^(۲)

- (سه روز بعد) بیست و ششم ماه رمضان سال ۱۳۲۶ هق (۱۲۸۷ هش) :

«آنروز/ بار دیگر جنگ برخاست. صمدخان بر آن بود که راهی بدست آورده و خود را به شهر رساند و می‌دانست همین که چنان کرد، روسیان به دست آوریز آنکه در شهر جنگ نشود جلوگیری از کوشش مجاهدان خواهند کرد. این بود هر زمان که فرصت می‌یافتد ناگهان دسته‌های خود را بر سر شهر می‌فرستاد و هر بار جز شکست نتیجه‌ای نمی‌برد. در جنگ همین روز که بسیار سخت‌تر از جنگهای دیگر بود نیز جز شکست

۱- تاریخ این جنگ بیگمان نیست. شایدیکروز زودتر یاد برترخ داده. تاریخ هیجده ساله

آذربایجان - احمد کسری - جلد ۱ - ص ۲۱۱

۲- همان کتاب - همان صفحه

۱- تاریخ هیجده ساله آذربایجان جلد ۱ - ص ۲۱۰ - زمان دقیق واقعه بدون شبه

۲- همان کتاب - ص ۲۱۰

- جمعه دوازدهم ماه صفر سال ۱۳۲۷ هق: (آخرین و خونین ترین جنگی که هکماوار درگیرش گردید).
*(روایت کسری)

[جمعه دوازدهم ماه صفر] چهاردهم اسفندماه ۱۲۸۷ هش از روزهای بی‌مانند جنگهای تبریز است. امروز دولتیان به کاری که در سوم مهر ۱۲۸۷ هش ۲۸ شعبان ۱۳۲۶ هش (که توضیح داده شد) برخاسته بودند برخاستند و با همه توانایی خود به گرفتن شهر تبریز کوشیدند لیکن این روز سخت تر و پرهیاوه تراز سوم مهر بود. این روز «صمدخان» از سه راه به پیش آمدن پرداخته خود را تا درون شهر رسانید که اگر بتواند پایداری کند بدین ترتیب کار را برای آزادیخواهان بسیار دشوارتر گردانید. این روز هم چشم باغشاه (استراحتگاه و تفرجگاه محمدعلی شاه و درباریان در تهران) به راه می‌بود و از «عين الدوله» تلگراف مژده گرفتن شهر را انتظار داشت. چنانکه گفتیم این روز را دولتیان برای تاختن به شهر تبریز برگزیده بودند ولی شکفت بود که مجاهدان پیش دستی کرده تا جویهای «قراملک» پیش رفته و جنگ را اینان آغاز کردند.

سپیده بامداد تازه می‌دمید که غرش توب از سنگ «هکماوار» برخاست. پیاپی آن شلیک تفنگ آغاز شد. میانه هکماوار و قراملک، نیم فرسخ یا کمتر دوریست. یک نیمه از این دوری از سوی هکماوار، باعها و درختستانها و یک نیمه از سوی قراملک، زمینهای باز و کشتزارهاست. در این نیمه، جویهای ژرف فراوان کنده شده بودند که آب از «رود آجی» برای زمینهای قراملک و هکماوار می‌بردند. مجاهدان به این جویها درآمده جنگ می‌کردند. از آن سوی دولتیان از سنگرهای خود در کنار قراملک، پاسخ می‌دادند. چون گوش فرامی دادیم، گلوه همچون

«شام غازان» دست پیدا کنند. دسته «ابراهیم آقا» که از جنگجویان دلیری از مسلمان و گرجی بودند و نگهداری بخشی از سنگرهای شام غازان را به گردن داشتند سخت پافشاری نمودند و چند تنی از ایشان زانو بر زمین گذارده با هم پیمان نهادند که تا دشمن را پس نشانند از جای خود (سنگ) برخیزند و مردانه به جنگ و گلوله‌ریزی پرداختند. گروهی از مجاهدان قره آگاج هم یاریشان نمودند. بدینسان از پیش از دمیدن آفتاب تاسه ساعت به غروب مانده رزم سختی در میانه می‌رفت تاکسان صمدخان از پیروزی خود نومید گردیده به قراملک بازگشتند و کشته بسیار دادند. از مجاهدان نیز ده تن یا کمتر کشته شدند. در هکماوار گذشته از آنکه تاختن صمدخانیان را برگردانیدند، پس از شکست از دنبال آنان تاخته، تا دیری همچنان جنگ را برپا داشتند. در این جنگ حاجی علی عموم (مجاهد مشهور هکماواری که پیشتر معرفی گردید) نیز حضور داشت و از کوشش باز نمی‌ایستاد. در میدانهای دیگر نیز همه جا پیروزی با آزادیخواهان بود و دسته‌های صمدخان پس از زور آزمایهای فراوان کاری از پیش نبرده هنگام عصر بازگشتند. «مرات السلطان» (یکی دیگر از دلیرمردان مشروطه خواه) به هکماوار رفت و «آقامیرزا علی واعظ» (که از روحا نیون مبارز آزادیخواه بود) به هکماوار و از آنجا به شنب غازان رفت. موزیک نیز به رزمگاه فرستادند و از هر باره پرورای کار مجاهدان را داشتند. انجمن ایالتی در یکی از نامه‌های خود درباره آن جنگ می‌نویسد: [سپاهیان صمدخان] متجاوز از صد نفر مقتول و مجروح داده گوشمالی بسزا خوردند. (۱)

۱- تاریخ هیجده ساله آذربایجان - احمد کسری - جلد ۱ - صص ۲۱۲ و ۲۱۳

اینجاهای را رها کرده نایستاده بودند. اینان (دولتیان) نیز به آسانی پیش می‌رفتند. پشت سرایشان، «کردان» و «چهار دولیان» و سواران و سربازان «مراغه» (که توسط صمد خان گرد آمده بودند) و مردم بیکار قرامملک می‌رسیدند. اینان جنگ نکرده بلکه به تاراج می‌پرداختند. از آغاز کوی (هکماوار) تاراج کنان پیش آمده تا اینجا (محل اقامت کسری) رسیده بودند. به هر دری می‌رسیدند آن رامی زدند و چون باز نمی‌شد، شکسته به درون می‌ریختند و آنچه می‌یافتند به تلراج می‌بردند.

در این بخش هکماوار چون بیشتر مردم کشاورز بودند، چهارپایانی چون گاو و گوسفند و اسب و الاغ فراوان بود. تاراجگران چون به هر خانه‌ای در می‌آمدند نخست به سراغ طولیه رفته چهارپایان را باز می‌کردند و سپس به اتفاقها و انبارها پرداخته هر چه می‌دیدند بر می‌داشتند و بر آن چهارپایان و یا بر چهارپایان خود بارکرده راه می‌افتادند. چه بسا صاحب خانه را هم دستگیر کرده برای رسانیدن بارها همراه می‌بردند. هکماواریان چون یکبار دیگر دچار تاراج شده و آزموده بودند، شکیبایی نموده داد و فریاد نمی‌کردند. بسیاری از خانواده‌ها، خانه خود را رها کرده برای آنکه در یک جا باشند به خانه‌های خویشان خود شتافتند. [دولتیان] در این گونه خانه‌ها ویرانکاری نیز می‌کردند.

آنچه را نمی‌توانستند ببرند، شکسته یا پاره می‌ساختند.

من (کسری) از پشت در غوغای یغمگران رامی شنیدم و چون در خانه ما خویشان و همسایگان گرد آمده زنان و بچگان بسیار می‌بودند، اندوه ایشان می‌خوردم و به آن می‌کوشیدم که کسی را به درون نگذارم. این است از پشت در دور نمی‌شدم. در این میان، در را به سختی کوفتند. من (کسری) باز کرده بیرون آمدم. کردی با روی باریک و بالای بلند و

دانه‌های تگرگ می‌ریخت و توپها پی در پی می‌غزید. هوا روشن شده ولی آفتاب هنوز ندمیده بود. من (کسری) از خانه بیرون آمدم. گرما گرم پیکار می‌بود. آواز شلیک، سخت به گوش می‌رسید. گاهی نیز گلوله‌ای سوت زنان از بالای سر می‌گذشت که پیدا می‌بود از راه دوری می‌آید. آفتاب دمیده و یک ساعت گذشت من (کسری) دوباره بیرون آمدم و در شگفت شدم که آواز تفنگها نزدیکتر گردیده و گلوله‌ها سوت زنان فراوانتر می‌گشتند. در این میان غرش توب بزید و آواز تفنگ کم شد.

دریغا چه روی داده است؟... دیری ایستاده چیزی در نیافتم. همه جا راخاموشی گرفته بود. به شکفتمن افزود و ندانستم چه پیش آمده! در این میان از کوچه، غوغایی برخاست. بیرون شتافتمن. مجاهدان را دیدم دسته دسته باز می‌گردند. دانستم شکست خورده‌اند. کسانی شتابزده می‌گذشتند. کسانی چند گامی برداشته دوباره می‌ایستادند و چنین می‌گفتند: «کجا برویم؟ زن و بچه مردم را به که بسپاریم؟» به سردهشان که «آیدین پاشا» (سرکرده مجاهدین در آنروز که خود زودتر از همه فرار کرده سنگرهارا ترک نمود) می‌بود و این زمان جلوتر از دیگران می‌رفت، بد می‌گفتند. هکماواریان نیز سراسیمه ایستاده نمی‌دانستند چه بکنند و چه بگویند. چندان ایستادم تا همگی گذشتند. مردم نیز به خانه خود رفته درها را استوار بستند و در کوچه کسی نماند. ده دقیقه گذشت و از دور سر دولتیان پیدا شد. یکه تازان یکایک می‌آمدند. بیخ دیوار را گرفته و نزدیک می‌شدند. چند گامی برداشته یک تیر شلیک می‌کردند. دیگر نایستاده به درون رفتم و در را بسته از پشت آن به تماشا ایستادم. مردان تناور و بلندبالا و جوانان دلیر و استوار یک به یک می‌گذشتند. اینان از سواران «سراب» و «هشتارود» و از تفنگچیان قرامملک می‌بودند. مجاهدان

با سمنج «علی خان ارشدالدوله» (شوهر عمه محمدعلی میرزا) و «عین الدوله» به کار پرداخته بودند. همچنین «رحیم خان»^(۱) از سوی «پل آجی» جنگ می‌کرد. از شش جا توبهای دولتی گلوله به شهر می‌بارانید و از این سوی توبهای شهر [از جانب مجاهدان] پاسخ می‌دادند رویه مرفته از چهار سوی شهر زد خورد جریان داشت ولی سختی بیشتر در سوی هکماوار بود.

در آمدن «صمدخان شجاع الدوله» به هکماوار:

مجاهدان هکماواری که گفتیم شکست خورده به هکماوار بازگشته بودند بدليل فرار سرکرده شان «آیدین پاشا» جلوی دولتیان نایستاده، آنان نیز به راحتی به هکماوار آمدند بودند. از این دو دسته (راسته اره گر و راسته میدان) که پیش می‌آمدند هر دو از این سر تا آن سر قرار گرفتند. در اینجا هکماوار (نهایاً از سوی «دیزج» (محل زندگی و پایگاه نائب یوسف هکماواری) و آن ورگورستان اندک ایستادگی شده آن را نیز مجاهدانی می‌کردند که ننگ گریز را به خود روانشمرده از آنجاها نگذشته بودند. من (کسری) میان در ایستاده زخمیانی را که می‌بردند می‌دیدم یک بار هم جنازه «کربلایی آقابعلی» سر دسته قرامملکی را دیدم که آوردنده و گذرانیدند. این «کربلایی آقابعلی» مردی خوش چهره و بلندبالا و دلیر بود و به تازگی از معین الدوله لقب «رشیدالایاله» دریافت بود. در همان هنگام «نائب عباس» که از رویش تیر خورده بود، بازگشت و چون با همه

۱- رحیم خان رئیس سواران قره داغ یساارسباران بود که نشیمنگاه ایلهای دلبر و جنگجو محسوب می‌گردید و از محمدعلی میرزالقب «سردار نصرت» دریافت نموده در زمرة نزدیکان وی به شمار می‌رفت. در جنگ ۱۲ صفر نیز جزو مهاجمین به شهر بوده است.

رختهای پاکیزه در جلو و کردن دیگر با چهره‌های درشت و سهمناک و پیراهن‌های قرمز و آستینهای دراز بالا زده هریکی تفنگی بدست گرفته در پشت سر او، و راهنمایی از تفنگداران قرامملکی همراه ایشان در جلوی در ایستاده بودند. اینان تاراجگر نمی‌بودند. یکی از سرکردگان کرد با نوکرانش می‌بودند و نشیمن می‌خواستند و این است چون در باز شد جلوتر آمدند و خواستند به درون آیند. من (کسری) در را گرفتم و خود را نباخته به سخن در آمده چنین گفت: «در این خانه برای شما نشیمن نشود. اینجا جا برای چهارپایان ندارد. همه اتاقها پر از زن و بچه است و تنها مردشان منم» کردن به این سخنان ارجی نهاده پاییش گذاشت ولی آن رهبر قرامملکی نزدیکتر آمده مرا (کسری) دید و شناخت. نام پدرم را به زبان رانده می‌گفت: «خدا بیامرزدش پدر ما بود». این گفته وی کردن را دور گردانید. سپس خود بازگشته با من (کسری) چنین گفت: «شما در را نبندید. اگر در باز شد کسی به شما کار نخواهد داشت. در کوچه هم نایستید گلوله می‌آید. در پناه در ایستاده خودتان و خانه را نگه دارید». این را گفته راه افتاد. بعدها فهمیدم این جوانمرد نامش «قره صادق» بود. من (کسری) سفارش او را به کار بستم و تا هنگام پسین (عصر) از میان دو لنگه در دور نشده خانه را نگه داشتم و زخمیان و کشتگان، همه را دیدم. یکبار دیگر نیز چون آگاهی آمد خانه خواهرم را تاراج و شوهر او را که در خانه تنها می‌بود دستگیر کرده به قرامملک برده‌اند، برای دیدن آن خانه رفتم و چه در آنجا و چه در میانه راه دژ رفتاریهای کردن و دیگران را بسیار دیدم. چنانکه خواست «صمدخان» و «عین الدوله» بود امروز جنگ از هر دو سو آغاز شده بود. از «شام غازان» و «سردرود» نیز سپاهیان «صمدخان» پیش آمده جنگ می‌کردند. آن سوی از بارنج و

بدست کسان صمدخان افتاده بود.^(۱)

- در شهر چه شورشی برخاست:

مردم تبریز به جنگ خوگرفته در روزهای سخت نیز بازارها باز و هر کس به کار خود می‌پرداخت. آن روز هم (۱۲ صفر) با آنکه از پیش از دمیدن آفتاب رزم آغاز شده از چند سو غرش توب و آوای تفنگها بر می‌خاست، مردم در کار خود می‌بودند اگرچه از بهر آدینه (جمعه) بازارها بسته، کسی در آنجا دیده نمی‌شد ولی در کوچه‌ها مردم به مانند هر روز آمدوشد می‌کردند و مجاهدان دسته دسته از این سو به آن سو رفته به رزمگاهها می‌شتافتند. تا سه چهار ساعت از روز حال این چنین می‌بود ولی همینکه آگاهی از شکست مجاهدان و آمدن «حاج صمدخان شجاع الدوله» به هکماوار پراکنده شد، کم کم در شهر تکانی برخاسته ناگهان جوش و خروش پدید آمد. هر چند تن که به هم می‌رسیدند همین گفتگو را می‌داشتند. دسته دسته مردم به کوچه‌ها ریخته این سو و آنسو می‌دوییدند. در «انجمان حقیقت» خروش سختی در کار می‌بود اگر تفنگ و فشنگ وجود داشت هزاران کس بی‌درنگ به مجاهدین می‌پیوستند. در این روز حتی روحانیون که کمتر جنگجویی می‌نمودند برخیشان تفنگ گرفتند یکی از آنها در کوچه‌ها به راه افتاده داد می‌زد و مردم را به جنگ (علیه دولتیان) دعوت می‌نمود. از هر سو پیشوaran آزادی بیرون شتافتند به چاره‌اندیشی می‌کوشیدند. کم کم در سراسر تبریز، مردم به جنبش آمده، گروه گروه رو به سوی . ولی از آنان چه برمی‌آمد؟! این گره را جز سردار آزادی (ستارخان) کسی نتواند گشود. ببینیم او در چه کار

بودنش میانه سپاه دولتیان خانه ایشان نیز به تاراج رفته مادر و خواهرش در خانه ما می‌بودند، به اینجا (در خانه کسری) که رسید لگام اسب را نگه داشته با چهره خونین سراغ مادر خود را گرفته چنین گفت: «اینان (دولتیان) آمده‌اند ولی نتوانند بمانند. من رفتم، به مادرم بگویید بیاند قرامک» این را گفته راه افتاد. با اینکه در آن هنگام آنان (دولتیان) تازه آمده و خود را پیروز می‌پنداشتند و امیدوار می‌بودند که روز دیگر به سراسر تبریز دست خواهند یافت این است دسته از قرامک به هکماوار می‌آمدند و در پی جاگرفتن می‌بودند. نیز جنگجویان [دولتی] در اینجا و آنجا سرگرها پدید می‌آورند. در همان هنگام بود که توب نیز آورده در هکماوار گذاردند و دیری نگذشت که خبر رسید خود «حاج صمدخان شجاع الدوله» با سرکردگان می‌آید. هکماواریان که خانه‌ایشان به تاراج رفته بود و آن همه آزار دیده بودند ناگزیر شدند به پیشواز شتافته و گوسفند زیر پایش قربانی کنند و در این کار «حاج میرمحسن آقا»^(۱) پیشوا می‌بود. «حاج صمدخان شجاع الدوله» با بدبه و شکوه بسیار و با موزیک به هکماوار درآمده از راسته «اره گر» روانه گردید و تا میدان «حاج حیدر» که نزدیک به سرگرهای دهن «دیزج» و سرگورستان می‌بود فرود آمد و در آنجا نشیمن گرفته سرکردگان گردش درآمدند و موزیک و نغمه آغاز کردند و زدند و نواختند. کوتاه سخن اینکه تا نزدیکی نیمروز «هکماوار» و «آخونی» و «خطیب» همگی

۱- بسیار شگفت آور است که کسری با آن روحیه نقادی اش کار به این نسگینی حاج میرمحسن آقا را بدون انتقاد رد می‌کند البته ناگفته نماند حاج محسن آقا پدرزن کسری بوده است.

خود را به بالاخانه دیگری می‌رسانید. در این میان، مجاهدان نیز به جوش آمده از هر سو دسته دسته می‌رسیدند و آنانکه در آن نزدیکی‌ها می‌بودند به نوبه خود هر یک به طریقی می‌کوشیدند. در این گرم‌گرم گرفتاری بود که « حاجی علی عمو » (که از وی در بخش دلاور مردان هکماوار در جنبش مشروطه یاد نمودیم) آن پیرمرد غیرتمدن به کار شگفتی دست زد. این مرد که از مردم هکماوار بود و از هواداران دلاور مشروطه به شمار می‌رفت امروز چون مجاهدان شکست خورده از هکماوار بیرون می‌رفتند او با فریادهایش به نگهداریشان کوشید ولی آنان گوش نداده بیرون رفته و چون دولتیان در پشت سر می‌بودند خود، نایستاده روانه « دیزج » گردید و آنجا همدست دیگران کوشید تا « سردار » آمد. در این هنگام که « سردار » بدسانان می‌کوشید و مجاهدان هریک از راهی جانفشانی می‌کردند، « حاجی علی عمو » نیز سراز پا نشناخته با آن سالخوردگی در غیرت و چابکی به جوانان پیش جست توپی که در سنگر هکماوار می‌بود و مجاهدان به هنگام گریز، بیرون برده بودند در آن هنگام در آنسوی گورستان بر سر راه ویجویه افتاده بود. « حاجی علی عمو » از باعی به باعی گذشت و با آنکه گلوله پیاپی می‌ریخت پروای جان نکرده خود را به سرتوب رسانید و آنرا کشیده به پشت دیواری آورد. مجاهدان یاری نموده آنرا به سنگری کشیدند و توپچی در پشت آن ایستاده به گلوله باران می‌پرداخت. به هنگامیکه سردار از بالاخانه و دیگر مجاهدان هر کدام از گوشه‌ای با کردن می‌جنگیدند و گرم‌گرم گلوله ریزی می‌بود ناگهان توب به غرش برخاست و این شگفت که با گلوله نخست، آسیب سختی به دولتیان رسانید. در نزدیکی دروازه هکماوار در بالاخانه بسیار بلندی چندتن از جنگجویان دولتی سنگر کرده از آن

است:

یکی از دوراندیشیها میانه^۳ سردار(ستارخان) و سalar(باقرخان) این بود که سalar در برابر دولتیان سنگرهای استوار مارپیچی پدید آورده و در پشت آنها ایستادگی می‌کرد و تاخت را به آسانی برمی‌گرداند. این است، « خیابان » و آنسوی شهر، کمتر تاراج دیده بود.

سردار(ستارخان) به سنگریندی‌های مارپیچی توجه ننموده بنابر شیوه جنگی که داشت دولتیان را به درون شهر کشانیده در پیچ و خم کوچه‌ها و کوچه باعثاً به تنگی اندخته به هلاکتشان می‌رسانیدند. این کار را بارها انجام داد و باید اقرار کرد که هر بار نتیجه نیکی گرفت. امروز هم، پیشرفت صمدخان، در نزد او چندان بیمناک نمی‌بود و شاید مایه خشنودی اش نیز می‌شد تنها مشکلی که وجود داشت، آن بود که « صمدخان » از چند راه تاخت آورده و بی‌اندازه پیش آمده بود و این ناچار مایه بیم می‌شد. از آن سوی انبوهی از مردم شهر تبریز به ترس افتاده رشته از دست می‌رفت و در « ویجویه » که نزدیک هکماوار است مردم به هم برآمده برخی خانواده‌ها در اندیشه گریز می‌بودند. صمدخان تا آن اندازه نزدیک گشته بود که گلوله‌هایشان از بالای خانه ستارخان می‌گذشت. دیگر جای ایستادن نمی‌بود. خود « سردار » با چند تن از خانه بیرون آمده از راه « پل منجم » و « چوست دوزان » روانه گردید. در نیمه راه با « آیدین پاشا » رویرو شده او را بسیار سرزنش نمود ولی نایستاده جلو شتافت و از راه « امیر زین الدین » خود را به « دیزج » رسانید. در آنجا چنانکه قبل‌گفتیم دسته‌ای از مجاهدان ایستادگی می‌کردند. در این هنگام، روز از نیمه می‌گذشت. ستارخان به بالاخانه درآمده از آنجا به جنگ پرداخت و با همه بیمناکی وضعیت حاکم بر منطقه، باک نکرده

نمی دانستند چه باید کرد و آن زمان که به یکبار آواز تفنگ و غرش توپ مجاهدان برخاست، روزنه امیدی به رویشان باز شد. خرسند گردیدند و من (کسری) می دیدم با هم گفتگو می کردند و کسانی چنین وامود می کردند که آواز تفنگ «سردار» را می شناسند. و این خود اوست که به رزمگاه شتابته بدینسان بهم دل می دادند. در آن میان که جنگ سخت تر گردیده و مجاهدان از راه دیزج نزدیکتر می شدند، از آنسو کسانی از دولتیان، راه قرامملک را پیش گرفته باز می گشتند. دیری نگذشت که خود «شجاع الدوله» با سرکردگان و سوارانی که گرد سر می داشت شتابزده راه افتادند و یا بهتر بگوییم رو به گریز آوردن در این هنگام مجاهدان، آنقدر نزدیک شده بودند که اگر صمدخان ده دقیقه دیگر درنگ می نمود، شخصاً دستگیر می شد. این است که پروای بازماندگان نکرده شتابزده راه افتادند. ستاب صمدخان در گریز به اندازه ای بود که قاطرش با نهاری که برایش آماده ساخته بودند نیز به دست مجاهدان افتاد که به شهر آوردن. من (کسری) در آن هنگام فرصت یافته برای آگاهی از خانه «حاج میرحسن آقا» به آنچار فتم. موقع بازگشت، گریز صمدخان را دیدم. اینان که از راه اره گر آمده بودند، اکنون از این راه باز می گشتند. خود صمدخان در جلو و سرکردگان و سواران در پشت سرش به تندی می گذشتند. پس از اندکی، مجاهدان نمودار شدند که دسته دسته می رسیدند. در پشت سر آنان، انبوی مردم می بودند که با های و هوی شادمانی پیش می آمدند. در اندک زمانی سراسر کوچه ها پر گردید، و هنگامه بی مانندی بر پا گشت. چون کسانی از کرد و سرباز در خانه ها بازمانده بودند و نتوانسته بودند بگریزند، مجاهدان به جستجوی ایشان به یکایک خانه ها سرمی زدند، همه درها باز بود و مردم دسته دسته از این دربه آن در می رفتد. گاهی نیز

بلندی فرصت به کسی نمی دادند توبچی مجاهدان (با همان توب که حاجی علی عمو آورده بود) در نخستین گلوله آن بالاخانه را هدف قرار داده آتش آنچا را خاموش گردانید. بالا سر دروازه نیز با سه گلوله از هم فرو ریخت در این سنگر چند تن از پیشتازان سپاه صمدخان نابود شدند. گلوله دیگری دید دروازه را شکافته و در پهلوی در همان بالاخانه چند تن کرد را با خاک یکسان ساخت. در این میان گلوله های جان ستان «سردار» پیاپی بر سر دولتیان می ریخت و از چند سو سنگرهایشان زیر آتش می بود. از آن سو «مشهدی محمد علی خان» و «اسد آقا» و «حاج حسن کوزه کنانی» و دیگران از راه «آخونی» به هکماوار درآمده آنان نیز به جنگ پرداختند. [خلاصه] در شهر جوش و خروش بزرگی برخاسته آزادی خواهان از توانگر و کم چیز و از روحانی و غیرروحانی به تکان آمده انبوهی از آنان با تفنگ و بی تفنگ رو به سوی نبردگاه آورده بخوشی شان از راه «دیزج» دیوارهای خانه ها را شکافته از خانه ای به خانه ای دیگر گذشتند همچنان پیش می آمدند به این نیت که ناگهان خود را بر سر اقامتگاه صمدخان برسانند. دولتیان ایستادگی می نمودند و توپشان نیز کار می کرد ولی پیدا بود که پایداری نخواهند توانست و باید باز گردند.

گریز صمدخان :

چنانکه گفتیم چون نزدیک نیمروز «شجاع الدوله» به هکماوار درآمد و در آن هنگام یک ساعت بیشتر آرامش رویداده جنگ باز ایستاد دولتیان به اندیشه شب افتاده نشیمن برای خود جستجو می کردند. از اینسو هکماواریان به سختی افتاده می دیدند که اگر اینان شب را بمانند جز آزار و زیان نخواهند رسانید و در آن سرمای زمستان باید اتفاقهای گرم را به کردان و چاردولیان رها کرده خودشان آواره باشند. اینست اندوه خورده

با پرگی (اجازه) از «سردار» (ستارخان) با چند تن از تفنگداران به سر خانه « حاجی میر محسن آقا » ریختند. من (کسری) میان حیاط خانه خودمان ایستاده بودم و مجاهدان و مردم دسته دسته به درون آمده از آنکه خانه ما به تاراج نرفته بود در شگفت شده پرسشها می کردند که ناگهان آواز شلیک از آن خانه (منزل حاجی میر محسن آقا) برخاست. چند تیر پیاپی درفت و پشت سر آن فریادی بلند گردید و پس از مدتی خبر آمد که کسی کشته نشده بلکه « حاجی میر محسن آقا » را دستگیر کرده بردند. تازه می خواستم آرام گیرم که خبر دیگری رسید: مادر «نائب عباس هکماواری» (سردسته قرامملکیان) که برای سرکشی به خانه تاراج شده خودشان رفته بود، با دستور «نائب یوسف هکماواری» دستگیرش کرده برد بودند. باری مجاهدین با این پیروزی عظیم به هکماوار آمدند و تا غروب خانه ها را جستند از آنسو دسته های گریختگان را دنبال کرده تا نزدیکی های قرامملک پیش رفتند و به امید آنکه شاید در آن گیرودار به قرامملک دست یابند، دنباله جنگ را رها نکردند ولی از سنگرهای قرامملک آتش کرده با توپ و صوت تیر پاسخ دادند. از این سو توپ هکماوار را نیز مجاهدان به سنگر رسانیده به کار انداختند ولی روز به پایان رسیده جایی برای جنگ باز نمانده بود و مبارزان بازگشتنند. خود «سردار» هم تا آخر باغهای هکماوار رفته از آنجا بازگردید. در آنجا گذشته از کشتگان، شش تن سالم و سه تن زخمی دستگیر گردیدند که آن شش تن را به زندان شهریانی و سه تن زخمی را به بیمارستان فرستادند. اما کشتگان، به هنگام رسیدن مجاهدان، دوازده کشته در کوچه های هکماوار دیده می شد ولی چنانکه گفته ایم بسیاری را هم خود دولتیان حین جنگ به قرامملک برد بودند که گفتیم یکی از آنان

کردی یا سربازی را دستگیر نموده کشان کشان بیرون می آوردند که می کشتنند و یا نگاه می داشتند. هکماواریان با آن همه زیان دیدگی از دولتیان در این هنگام تا می توانستند، کردن و سربازان را پنهان داشته بdest مجاهدان نمی دادند. از خود مجاهدان نیز بسیاری، از کشتن افراد بازمانده دولتی خودداری می کردند. خود «سردار» (ستارخان) مانع مرگ چند تن شان گردید. گفته می شود دستگیری را که می خواستند تیرباران کنند، «سردار» خود را به وسط انداخته نزدیک بود خویش آماج گلوله گردد.

سخن کوتاه کنیم: پس از آن شکست و زیان، این پیروزی شکوه دیگری هم داشت. دهها هزار کس در هکماوار گرد آمده شادی می نمودند. هکماواریان که از فرار دولتیان، تاراج دیدگی را فراموش کرده خشنود بودند از هر سو خروشهای شادیشان بر می خاست. من (کسری) نیز که خانه مان را از غارت نگه داشته و پیروزی بزرگ مشروطه را می دیدم، از هر بار خشنودتر و خرسندهتر بودم. در این هنگام پیشامدی رخ داد که به کوتاهی می آورم: « حاجی میر محسن آقا » که آن روز به جلو هکماواریان افتاده به پیشواز صمدخان رفته قربانی زیر پایش را بریده بود، این یک گناه بزرگی از او شمرده می شد (نائب یوسف هکماواری) که چنانکه گفتیم گذشته از دشمنی کهن شیخی و متشرعنی، خودش و دائیش « حاجی محمود » دشمنی سختی با خانواده ما (احمد کسری) می داشت این فرصت را از دست نداده به کینه جویی برخاست. بویژه که در جنگ آنروز مشهدی عباس برادر بزرگتر «نائب یوسف» که از مجاهدان به شمار می رفت، کشته شده بود. در آن هنگام که انبوه آزادی خواهان به هکماوار ریخته آن شور و خروش در میان بود (نائب یوسف)، سر خود یا

همچنین در جنگ آنروز شادروان (حاج علی درافوش) نیز تفنگ برداشته به نبود آمده بود که از بازویش رُخموی گردید. این‌ها هر کدام جانفشاری و مردانگی کردند ولی بزرگترین جانفشاری از آن خود «سردار» بود. اگر او نمی‌آمد از دیگران کاری ساخته نبود. «آقای یکانی» (دبیرسردار) که در آن روز همراه وی بوده چنین می‌گوید: «در بالاخانه دوم «سردار» تنها می‌بود و کسی جرأت و دلیری نمی‌کرد که تا آنجا پیش رفته تزد او باشد. «مستر اسلام» کنسول انگلیس این جنگ را ستوده چنین گفت: «در این جنگ مانند دیگر جنگها از ستارخان» دلیری بس شایسته‌ای پدیدار شد. چیزی که هست، او که سردار یک توده و همه آرزوهای مردم، بسته به زندگی اوست، چندانکه می‌باید خود را نمی‌پاید.»

در خصوص این روز و دلاوریهای ستارخان، شاعر گرامی هکماواری جناب آقای حاجی علی عطاییه متألص از نجار او غلو چنین گفته‌اند:

شاه فوشونی هکماواری الْمِيشَدِي
نَا هارجَه هکماواردا قَالْمِيشَدِي

هکماواری بـسیر بـرینه چـالـمـشـدـی

(ستار) گـلـیـبـ شـاهـچـلـلـارـیـ سـلـئـدـرـدـی

(قره ملک) وـرـانـ اوـدـوـ سـلـونـدـلـورـدـی

قـرـیـانـ اوـلـومـ (سـتـارـخـانـشـ) آـدـئـنـا

رحـمـتـ اوـلـاـنـ وـوـ دـوـغـانـ قـادـئـنـا

هـكـماـوارـئـنـ يـئـنـدـیـ اوـگـونـ دـادـئـنـا

گـلـمـيـدـيـ، گـئـجهـ فـوـشـونـ قـالـارـدـيـ

آـرـوـادـلـارـدانـ، قـنـلـارـدانـ كـامـ آـلـارـدـيـ.

«کربلایی آقا علی رشید‌الایله» بود. به نوشته روزنامه‌های آن روز، رویه‌مرفته یک‌صد و سی تن از سوی صمدخان کشته گردیده بودند. از دلاوران و پیشتازان جنگ آنروز می‌توان به نامهای اشاره نمود از جمله: «احاجی خان فرزند علی میسو، نائب محمد خبابانی پسر حاج حسین حلاج، مشهدی میرکریم مجاهد، حسین (جوانی از تفنگچیان اراک)، آقای ابوالسادات، مشهدی محمدعلی ناطق، یار محمدخان کرمانشاهی، حسین خان کرمانشاهی، آقامیره‌اشم خبابانی، عباسقلی خان سرتیپ، علی اکبرخان مینالو، نائب یوسف هکماواری، حاجی علی عمرو کربلایی علی هکماواری که در میان تفنگچیان بوده ستارخان بدلبیل جانفشاری اش در این جنگ وی را «دیزی قبیم علی» (علی استوارزانو) نامید.»^(۱)



نائب یوسف به همراه برادرش عباس خان

راه باعها روانه قرامملک کرده بود»

این بود توصیف جنگ ۱۲ صفر سال ۱۳۲۷ هق از زبان
احمدکسروی

*(روایت اسماعیل امیرخیزی)

«پس از جنگ چهار صفر (که قبل از توضیح داده شد) «علیخان ارشد
الدوله» (شوهر عمه محمد علیمیرزا) متوجه شد که جنگ با تبریزیان
چنانکه او تصور می کرد کار آسانی نبوده به این شهر نامی که مکان
شجاعت و رشادت و کنام شیراز ژیان است به سهولت، قدم نتوان
گذاشت. بنابراین سخت شرمسار و خشمگین شده بود و چند روزی
دست از جنگ برداشته در فکر آن بود که چاره ای اندیشید تا بیش از این
در میان سران سپاه و مخصوصاً محمد علی میرزا سرافکنده نشود.
آخرین راه چار در این دید که «عين الدوله» را وادار کند که با صمدخان
نیز مشاوره کرده قرار بدهن بگذارند که شبی قبل از سپیده دم از هر طرف
به شهر حمله ور شوند بلکه بتوانند قسمتی از شهر را به تصرف درآورده
شهریان را مجبور کنند که از در استثمان (امان خواهی - مطیع گردیدن)
برآیند. «عين الدوله» که خود از طول جنگ خسته شده و نام خود را از دو
جهت لکه دار کرده بود (یکی از دید شاه دیگری از دید مردم مشروطه
خواه) می خواست به هر نحو این جنگ خاتمه پیدا کند و در این صدد
بود که بار دیگر بخت خود را بیازماید لذا پیشنهاد وی را بشنید و مصمم
شد که بزودی دست به اقدام مهمی بزند و برای آنکه اطراف کار را
درست بررسی کند، با سالار جنگ بختیاری به «سردرود» رفت و پس از
ملاقات با صمدخان و دور روز مذاکره، نقشه جنگ بدین گونه طرح شد که
شبی قبل از طلوع صبح، سپاهیان دولتی از هر طرف به شهر حمله ور

کسری در ادامه چنین می نویسد:

«تاراجهایی که دولتیان (در نبرد آنروز) از همکوار کردن بیشتر آنرا
به قرامملک فرستادند لیکن کسانی هم فرصت نیافته هنوز با خود همراه
داشتند اما چون می گریختند نتوانستند ببرند. ستارخان دستور داد همه
اموال را در مسجد گرد آورده کم کم دارنده و صاحب هر کالایی را پیدا
کرده به خودش دادند. روزنامه «مساوات» در مورد آنروز چیزهایی
نوشت از آن جمله که سواران (دولتی) گوشواره از گوش زنان در
می آوردن. من (احمدکسروی) که خود در همکوار بودم از چنین
چیزهایی آگاهی ندارم و این گواهی را دریغ نمی گویم که کردان و
چار دولیان و یا سربازان دولتی هیچکدام از این گونه بدرفتاری ها نکردند.
درست است که خانه ها را تاراج کردن و کسانی را به دستگیری بردن
لیکن بدرفتاری دیگری رخ نداد. از این سو مردم همکوار نیز نه تنها رشته
سنگینی و شکیبایی را از دست ندادند بلکه آنها که خانه شان تاراج نشده
بود، مردانه به میزانی و مهمنداری پرداخته از دادن ناهار و چایی
خودداری ننمودند. این را در «تاریخ خیوه» خوانده ام که چون روسان
(روسها) به (خیوه) دست یافته برای تاراج به خانه های خان درآمدند،
یکی از نزدیکان خان شربت و میوه برایشان آورد. مانند آن در همکوار
رخ داد، در هر خانه ای که سواران و سرکردگان دولتی نشیمن می گرفتند،
صاحب خانه به دلخواه ناهار و چایی می آورد. این آیین مهمان نوازیست
که شرقیان در همه جا دارند. هنگام عصر که صمدخان گریخت، خانه
داران تا توانستند از کسان او نگهداری کردند. این ماجرا را پس از انجام
جنگ در قرامملک شنیدم که «یک زنی هشت سرباز (دولتی) را در تنور و
زیر پشته یونجه پنهان کرده بود و شبانه همراه با یکی از خویشان خود از

تدبیر و نه واجد حسن سلوک، ولی در عاجزشی یدبیضاً می‌کرد). بالاخره در اثر فرار «آیدین پاشا» سواران «حاج صمد شجاع الدوله» از «چاردولی» و «کورانلو» وغیره به حکم آباد ریخته دست به قتل و غارت بازگردند. فریاد و فغان مردم بدبخت از مرد و زن و بچه به آسمان بلند شد ولی این ناله‌های جانسوز درگوش اشخاصی که غالباً به قتل و غارت روزگار گذرانده‌اند چه اثری خواهد داشت. در «شام غازان» نیز مجاهدان نتوانستند کاری از پیش ببرند و در «آخنو» (آخونی) و «خطیب» هم حال بدین منوال بود. چون « حاجی صمد خان» نیز به حکم آباد آمد مردم آنجا به راهنمایی «حاج میرمحسن آقا» که سمت ریش سفیدی در آنجا داشت از ناچاری استقبالی کردند. گوسفندی به سلامتی ورودش سر بریدند. رسیدن صمد خان به حکم آباد دولتیان را به فتح و غلبه امیدوار کرد و پنداشتند که به طور قطع حکم آباد در تصرف ایشان باقی خواهد ماند و برحسب دلخواه خود حکمرانی خواهند کرد پس بیهشانه حمله می‌کردند و جلو می‌آمدند. چون عرصه برای مجاهدین تنگ شد و دولتیان از هجوم دست برنداشتند تقریباً یک ساعت بعد از ظهر «ستارخان» سوار شده به یاری مجاهدین شتافت و در بین راه «آیدین پاشا» را دید که با دسته خود رو به خانه خویش می‌رود او را سخت ملامت کرد و سخنان درشت گفت و رد شده خود را به «دیزج» رسانید و متوجه شد که جنگ به سود مخالفین پیش می‌رود و بزودی ملتفت شد که باید جنگیکد تا از دشمن جلوگیری به عمل آید. وقتی که خواست به بالاخانه‌ای که در نظر گرفته بود برود، یکی دو نفر گفتند: «سردار! خود را به خطر نینداز». گفت: «اگر من خود را به خطر نیندازم، قادر بر دفع خطر از دیگران نخواهم بود.» این گفت و خود را به آن بالاخانه رسانید و به

شوند؛ «صمد خان» از طرف «خطیب» و «قراملک» و «حکم آباد»، «ارشد الدوله» و سایر سپاهیان از طرف «خیابان» و «رحمیم خان» از طرف پل «رودخانه آجی». مقصودشان نیز این بود که چون به هکماباد دست یافتد بی گمان به «لاکه دیزج» و «امیرزین الدین» هم دست خواهد یافت. آنوقت کوی «امیر خیز» از چند طرف محصور خواهد بود و قسمتی از شهر هم در حیطه تصرف دولتیان خواهد افتاد و اگر در این نقشه خود موفق می‌شدند البته کار بر مجاهدین سخت می‌گشت. نظر بر مقدمات فوق «جمعه ۱۲ صفر ۱۳۲۷» یکساعت پیش از طلوع صبح صدای توپ و تفنگ مردم را از خواب خوش برانگیخت و کسی نمی‌دانست که این جنگ در کدامین نقطه از نقاط شهر روی داده، کمی نگذشت که معلوم شد جنگ به یک نقطه معینی منحصر نیست و از اغلب نقاط صدای توپ و تفنگ بلند است.. این هیاهو و تیراندازی در نتیجه حمله سپاهیان دولت بود که در وقت مقرر از طرف «خیابان» و «قراملک» به شهر تاخته بودند از قضا ستارخان هم همان شب جمعی از مجاهدین را تحت ریاست «آیدین پاشا» به طرف قراملک فرستاده بود تا بلکه بتوانند قراملک را متصرف کنند که با چنین جنگ ناگهانی رویرو شدند. این جنگ در یک خط کشیده شده از جنوب به غرب (به فاصله بیش از دو میل) در گرفت و پس از اندک مقاومتی از طرفین، بنا بر نوشته روزنامه «ناله ملت» مجاهدین بدليل قدرت فراوان خصم، عقب نشسته راه حکم آباد را در پیش گرفتند یعنی شکست خورده به طرف حکم آباد فرار کردند و حفاظت کنندگان حکم آباد نیز کار را سخت دیده، محل خود را تخلیه کردند. (این حقیقت را نباید پنهان کرد که مرحوم «آیدین پاشا» برخلاف برادر بزرگوارش «ابراهیم آقا» نه دارای رشادت بود نه صاحب

«سردار» تا خارج باعهای حکم آباد رفت و پس از فرار دولتیان به منزل خود بازگشت. عده مقتولین از طرف دولتیان صحیحاً معلوم نگردید. روزنامه «ناله ملت» بالغ بر یکصد و سی نفر می‌نویسد و عده‌ای نیز زخمی و دستگیر شدند زخمیان را به مریضخانه فرستادند و اسیران را به «نظمیه» (اداره پلیس آن زمان) برند و از طرف انجمان ایالتی توصیه شد که کاملاً موجبات استراحت ایشان را فراهم آوردند. از جمله کشته شدگان طرفدار دولت، «کربلایی علی آقا قراملکی» بود که به تازگی به لقب «رشیدالایاله» ملقب شده مردی جسور بود. و اما پیش جنگان ملی در جنگ آنروز حکم آباد:

از جمله کسانیکه در این جنگ ابراز شجاعت و لیاقت کردند اشخاص ذیل بودند:

یار محمد خان، حسین خان کرمانشاهی، حاجی خان پسر علی میسو، مشهدی علی خان ناطق، اسدآفشنگچی، میرزا علی خان یاوراف، کربلایی علی دیزی قیم، شاهباز ماکویی، مشهدی محمد علی خان ایلات، مشهدی حسن قفقازی، محمدبیک طرزمی، حسین آفاس رحاجی علی قنادی، محمدقلی خان، یوسف چرنداپی، تقی اف، حاجی محمد میراب، حاجی علی حکم آبادی (حاجی علی عموم)، حسن کرد، حسن آقا کوزه کنانی. مسلمًا اشخاص دیگری نیز در آنروز جانفشانی کرده‌اند که متاسفانه بنده (امیر خیزی) در نظر ندارم و در جای دیگری هم نوشته نشده است.

البته در اینجا «امیر خیزی» ذکر نام نائب یوسف هکماواری را از یاد می‌برد. چنانکه از قرائیں بر می‌آید نائب یوسف در آنروز به یاری ستارخان برآمده بود. ادوارد براون در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» ص ۲۲۲

تیراندازی پرداخت. چنان دلیرانه جنگ می‌کرد که خود مجاهدین نیز متحریر بودند که مگر «سردار» خیالی نمی‌کند که از هر طرف باران گلوله بر سر وی می‌بارد و چگونه اعتنایی به آنها نمی‌کند! بالجمله چون مجاهدین از آمدن «سردار» و مجاهدت وی مستحضر شدند به یکدیگر مژده ورود «سردار» را دادند و بر قوت قلب و جسارت ایشان افزوده شد. مردانه حمله برند و دشمن را عقب راندند تا کار به جایی رسید که « حاجی علی هکماواری» (حاجی علی عموم) آن پیرمرد غیور دامن همت به کمر زده و بدون خوف و هراس به سوی توپی که در بالای قبرستان «دیزج» بود و کسی از بیم گلوله نمی‌توانست نزدیک آن برود، رو آورد و «محمدبیک طرزمی» که توب‌انداز استادی بود در نخستین تیر، بالاخانه‌ای را که سنگر مخالفین بود خراب کرد. سنگر دوم که بالای درب حصار حکم آباد (دروازه حکم آباد) بود با سه گلوله توب ویران گردید و اغلب تفنگچیان این سنگر بدرود زندگی گفتند. آمدن «سردار» مبادرت وی به جنگ مجاهدین را چنان جسور و بی‌پرواکرده بود که پروانه وار خود را به آتش می‌زدند هنوز قدم فراریانی که از صولات «سردار» و مجاهدین غیور راه فرار پیش گرفته بودند به خارج حکم آباد نرسیده بود و هنوز دسته‌های شقی و سواران بی‌سر و پا از غارت بیچارگان دست برنداشته بودند که مجاهدین با فتح و پیروزی وارد کوچه‌های خونین حکم آباد گردیدند و بیرق سه‌رنگ ملی را برافراشتند و چنان آوازه آمدن ستارخان دولتیان را وحشت زده ساخته بود که راه فرار را نیز گم می‌کردند و صمدخان، آن صاحب دعوی و غرور، که خود را رستم زمان می‌پنداشت چنان خود را باخته بود که قاطرش را نیز فراموش کرده راه فرار پیش گرفت و مجاهدین از چلوی ناهار وی نیز برخوردار شدند. خود

می نویسد: «مشارالیه (یوسف خان) از مجاهدین رشید و با نفوذ بود و در حمله‌ای که در ماه صفر از سال ۱۳۲۷ هجری قمری صمدخان از طرف قراملک و حکم آباد برای تصرف شهر کرد و نزدیک به موقیت شد، وقتی محله حکم آباد را چند ساعتی متصرف شد، نائب یوسف دفاع شدید نموده و در بیرون کردن او از شهر و محله حکم آباد به ستارخان معاونت کرد.»

«امیرخیزی» در ادامه، نام اشخاص غیر جنگی را که در میدان نبرد آنروز حضور داشتند چنین ذکر می‌نماید: حاجی شیخ علی اصغر لیل آبادی، شیخ محمد خیابانی، میرزا محمد تقی رئیس انجمن ایالتی، میرزا اسماعیل نوبری، میرزا الحمد فزوینی، از اعضای هیئت علمی نجف، مساوات مدیر روزنامه مساوات، مستر مور، ابوالسادات، آقامواوغلی خادم مخصوص انجمن ایالتی، و دیگران. (۱)

در خصوص همین جنگ یعنی دوازدهم صفر سال ۱۳۲۷ هق در روزنامه «ناله ملت» نیز مطالبی آمده که به دلیل اهمیت جنگ فوق از نظر حساسیت و اینکه آخرین درگیری در منطقه هکماوار بوده، به شرح نقاط برجسته توصیف نبرد آنروز از روزنامه یاد شده می‌پردازم:

۱۷ شهریور (۲) صفرالمظفر ۱۳۲۷ هق. نمره ۴۳ ناله ملت
در همین ماه صفر دو مرتبه مظفر نصیب احرار (مجاهدان) گردیده

۱- قیام آذربایجان و ستارخان - ص ۲۸۹

۲- مطابق تاریخ تطبیقی ایران ماه صفر سال ۱۳۲۷ هق با اسفندماه سال ۱۲۸۷ هش مصادف بوده است که در ناله ملت شهریور ماه ذکر شده است.

اولی روز چهارم بود در (خطیب)... که از قدرت نمایی حضرت «سردار» و جانفشنانی احرار، (دولتیان) پس از دادن یکصد فقره تلفات و مجروح و اسیر مجبور به فرار گردیدند. دیگری که سرآمد جنگهای تاریخی تبریز به شمار بوده و هر بیننده را حیرتی از آن در دل و هر شنونده را هولی در لسان می‌باشد، روز جمعه دوازدهم صفر است... دعوای امروز واقع شده در یک خط ممدوه بین غرب و جنوب که طولاً دو میل مسافت می‌شود. در سمت شرقی آن واقع است (حکم آباد) و (آفاخانی) (همان آخونی است) و (خطیب) در تصرف احرار و طرف دیگر آن (قراملک) و (شب غازان) متصرفی اشرار (دولتیان).... در همان حال که جماعتی از دولتیان با فرقه ملیه (مشروطه خواهان) مشغول زد و خورد بودند عده کثیری نیز از سرباز و کرد به خانه‌های (حکم آباد) ریخته بدون آنکه فرقی میان مشروطه و مستبد ملاحظه نمایند و یا کسانی را که جداً اسباب ورود استبدادیان را فراهم کرده بودند و اشتیاق تمام به قدم نحس آنها داشتند، عفو کنند، تر و خشک از هم باز نشناخته تمام آنها را به آتش چپاول و غارت می‌سوختند. از اشیاء خانه بارها بسته و تا پاروب (جارو) شکسته طمع می‌کردند به محل و حمامیل زنان و دختران می‌تاختند گوشواره از گوششان بدر می‌کشیدند. اگر اندکی (معطلی نشان می‌دادند) با کارد گوش زنان بیچاره پاره نموده و گوشواره را می‌گرفتند. حال آنکه اهالی حکم آباد نه چندان اثاث البیت و فرش و چراغ گرانبهای را مالکند و نه چندان اشیاء نفیسه دارند.... فقط قسمتی از فقراء روزگارند (۱) که با

۱- استفاده از این جملات در آن روزها بیشتر جنبه تحریک احساسات مردم و تقبیح کار دولتیان داشته است و در مورد حقیر بودن اهالی این محله باید گفت که معیار ثروت در گذشته آب و خاک

صوله‌السلطنه را دستگیر نمودند، قاطر آبداری صمدخان نیز با ناهاشان که عبارت از پلو و ماست بود، قسمت مجاهدین گردید.» تلفات خصم: عدد مقتولین به تخمین حاضرین واقعه، در تمامی نقاط حرب بالغ بر یکصد و سی تن می‌باشد که یکی از جمله صاحب منصبان بین آنها بود «کربلایی آقا علی قراملکی» نام داشت که پس از خدمت چند روزه اداره استبداد، صمدخان، «علیخان رشید‌الایالله» اش نامیدند. عدد مجروهین (دولتیان) که در حالت فرار، هدف گلوله تعقیب‌کنندگان می‌شدند، مجھول است.

شعار طرفین: شعار دولتیان در این جنگ کلمه «یا شاه» و شعار ملتیان کلمه مقدسه «یا صاحب‌الزمان (عج)» بود.^(۱) روزنامه فوق پس از ذکر دلاوریهای باقرخان (سالار ملی) در آنروز در حوالی «ساریداغ» که منجر به بازپس گرفته شدن آن منطقه از دولتیان شده بود، مطالبش را با شعار زیر پایان می‌دهد:

«زنده باد (سردار) زنده باد (سالار) زنده باد»

همانگونه که گفتیم جنگ دوازدهم صفر بدليل اهمیت فراوانش، نیاز به بررسی عمیقتری دارد بنابراین در این بخش از سخنانمان می‌پردازیم به شرح نظرات کسری و امیرخیزی در خصوص جنگ یاد شده:

۱- مأخذ: کتاب تاریخچه روزنامه‌های تبریز در صدر مشروطیت به انصمام مجموعه روزنامه ناله ملت، نوشته عبدالحسین ناهیدی آذر- چاپ اول - آرشیو شماره ۴۳ روزنامه ناله ملت صفحه اول

زراعت و رنجبری مدار (زنگی) خود را می‌گذرانند، معهذا از شر این اسباع خونخوار محفوظ نمانده آنان نیز از رافت ملوکانه و معدلت شاهانه که حامل فرمان آن (صمدخان شهرالملک) است بی‌بهره نمانده و چشیدند آنچه را که سایر برادران تبریزیشان چشیده بودند. عبرت باد! بر اشخاص بیطرف بیشرف بی...!!! این حالات مؤثه و این عوالم فجیع آمیخته بود با صدای‌های حزین رقت آور زنان بی دادرس و داد و فریاد مردان فلک زده. در حالیکه (در همان هنگام) صمدخان شقی از خدا بیگانه در میدان حکم آباد صندلی گذاشت و چایی زهرمار می‌کرد و رجزخوانی‌ها از عدالت و رعیت پروری اعلیحضرت شهریاری می‌نمود در صورتیکه غارتگران با کوله‌بارهای غارتی بر دوش، از جلو چشمش عبور می‌کردند. این حالات همزمان بود با ورود نگهدارنده ناموس آذربایجان حضرت (سردار) آنکه حملات دلیرانه و حرکات جوانمردانه‌اش سرمشق شجاعان عصر و صولات دشمن شکنانه‌اش جالب حیرت عموم وطنداران عالم است که به عزم تبعید خصم و خلاص نوامیس اهالی حکم آباد که اسیران پنجه بیرحمانه قشون استبداد بودند به محل آمده بودند.»

روزنامه ناله ملت پس از شرح جنگ ستارخان سردار ملی و نیز ذکر دلیری « حاجی علی عمو» تحت نام حاجی علی حکم آبادی، در آوردن توب به محل همچنین پس از توصیف غلبه مجاهدان بر دولتیان و فراری دادنشان از محل چنین ادامه می‌دهد:

«فراموش کردم که بگویم وقتیکه (مجاهدان) پیشخدمت

درسهایی که جنگ هکماوار به دیگران آموخت:

کسری در کتاب تاریخ مشروطه ایران در این باره می‌گوید:

«جنگ هکماوار چون بداسان به پایان رسید، به هردو سو، درسهای آموخت. از یک سو دولتیان برای آخرین بار، زور خود را آزموده این را دانستند که شهر را به تاخت و تاز نتوانند گرفت و صمدخان که بیش از دیگران دلیری می‌نمود آتش او نیز فرو نشست و از این پس بار دیگر آهنگ تاخت نکردند. تنها راهها را سخت بسته به آن کوشیدند که شهر تبریز را از گرسنگی به سته آورند و به زینهار خواهی (امان خواهی) وادارند. از این سو تبریزیان از سرگذشت هکماوار پند آموخته باور کردند که چون سوار و سرباز به شهر آیند همه خانه‌ها را تاراج کرده از زیان و آسیب دریغ نخواهند نمود. این است به جنبش بیشتری برخاسته از آن روز تبریز حال دیگری پیدا کرد. زیرا دسته دسته بازاریان و دیگران خواستار مجاهدی شدند و چون انجمن از دیرباز می‌خواست مجاهدان را به مشق نظامی واداشته شیوه سپاهیگری بیاموزد و جنگهای پی در پی فرصت نمی‌داد، در این هنگام که دسته‌های نوینی خواستار شدند، انجمن خواست، آرزوی خود را درباره اینان بکار بسته گروههای ورزیده‌ای پدید آورد. این بود که آگهی پراکند (اعلان صادر نمود) که از شانزدهم صفر، پسینها (عصرها) در سربازخانه گرد آیند و زیردست سرکردگان به مشق و ورزش پردازند. از فردای آنروز در هکماوار به استواری سنگرهای و انبوهی تفنگداران بسیار افزوده گشت.^۱

«امیرخیزی» نیز در کتاب «قیام آذربایجان و ستارخان ستارخان» در این

خصوص چنین می‌نویسد:

«جنگ حکم‌آباد اهمیت فوق العاده‌ای داشت. اگر ستارخان آن روز قدم به میدان نبرد نمی‌گذاشت و بدان جسارت فوق العاده‌ای بر دشمن حمله نمی‌برد و شب را دولتیان در حکم‌آباد به سر می‌بردند و بر «دیزج» و «امیرزین الدین» راه می‌یافتدند به طور حتم نتایج بسیار وخیمی پشت سر می‌داشت [چرا که] دشمن روز بروز چیره‌تر و قوی‌تر شده کار بر مجاهدین بسیار بسیار دشوارتر می‌گردید. باید دانست که این جنگ برای تبریزیان ارزان تمام نشد و آنچه که در آن روز بر مردم حکم‌آباد و دیزج و خطیب و آخونی گذشت واقعاً تأثیرآور و دردناک بود.

شرح آن وقایع وحشت آور و ذکر آن گرفتاری عظیم و نوشتنش از روی حقیقت و راستی آنچنانکه روی داد، از حیث قدرت بیان من (امیرخیزی) خارج است. زیرا آنروز اقلأ در چهار، پنج هزار خانه، تشویش و اضطراب فوق العاده‌ای حکم‌فرما بود. از هر خانه، عزیزی در آن جنگ اشتراک نموده سینه‌اش را سپر تیرهای آتشین کرده بود و کسی نمی‌دانست که عاقبت امر به کجا منتهی خواهد شد. اهل این خانه‌ها تا غروب در میان آتش انتظار می‌سوختند و نمی‌دانستند که آیا فرزند یا برادر یا پدرانشان آنچنانکه رفته‌اند باز به سلامت مراجعت خواهند کرد یا نه! حقیقتاً تصور آن روز انسان را دچار حیرت می‌کند که مردم چگونه متحمل آن همه شداید می‌شدند.... با این وجود روز بروز شور و حرارت مردم افزوده می‌گشت. پنداری که در چشم ایشان میدان جان ستان رزم، حجله عروس بوده همه با شوق و شعف آن را استقبال کرده به مدافعه می‌پرداختند.

خصوصاً تأثیری که جنگ حکم‌آباد بر مردم گذارد آن بود که آنان را

بخش دوم:

هکماوار در زمان حکومت فرقه دموکرات آذربایجان

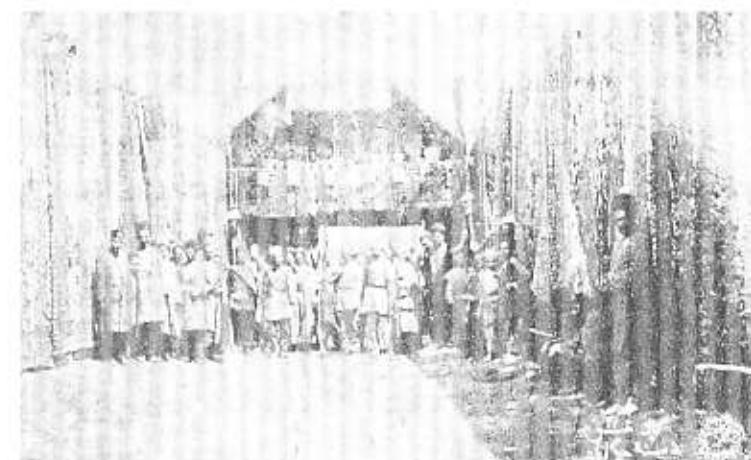
به هنگام برقراری حکومت اسید جعفر پیشه‌وری، که به حکومت ملی شهرت داشت، محله هکماوار جزء مناطق حاضر در صحنه به شمار می‌رفت در طی دوران این حکومت که از سال ۱۳۲۴ هش آغاز گشته به مدت بیک سال دوام یافت، عده‌ای از اهالی محل داود طلبانه جهت خدمت و تأمین امنیت منطقه، اعلام آمادگی نموده درحالیکه نام «قدایی» بر خوبیش نهاده بودند کمیته‌ای به نام «تشکیلات حومه فرقه دموکرات» پدید آورده‌اند.

مکان این کمیته پشت مسجد « حاجی محمد علی » بود.

گروه فدائیان، چندی پکبار مراسم میتینگی (سخنرانی) ترتیب می‌دادند، بدین شکل که در محل «میدان سبزی» هکماوار چهارپایه‌ای می‌گذارند و یکی از اعضاء، فعال کمیته که معمولاً سردسته محض می‌گردید بر بالای آن رفته به سخنرانی پیرامون حفظ امنیت محله و نیز مزایای حکومت پیشه‌وری می‌پرداخت. هر از گاهی تیز جمعیت فدائیان، در یکی از میادین محله با نظم و ترتیب خاص، به مشق نظام اقدام می‌کردند و حتی بعضی دیده می‌شد که جوانان مشتاق را بالاسهای یکدست گرد آورده، در یکی از میدانها به صفت کشیده به آموزش فنون نظامی به آنان می‌پرداختند بی شک این مراسم بسیار تماشایی بوده است. در حین مشق شعرهایی می‌خواندند از جمله:

به مقابله و دفاع بسیار تحریک کرد زیرا به چشم خود دیدند که سواران «جار دولی» و «کورانلو» و غارتگران کرد را هرگز از رحم و مروت نشانی در دلشان نیست و بوای بدست آوردن کهنه گالیمی از کشتن دهها انسان افتاده و بیچاره دریغ ندارند. پس یقین کردنده علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. بدنبال آن اغلب جوانان شهر از تدار و تروتمند به تھیال یادگیری فنون جنگی افتادند و انجمن ایالتی نیز از مساعدت دریغ نکرده، اعلانی منتشر نمود که از روز شانزدهم صفر ۱۳۲۷ هق هر روز عصرها در سریازخانه، معلمین مشق نظام حاضر خواهند بود. کسانیکه مایل می‌باشند می‌توانند در آنجا حضور یافته به بادگر قرن تعليمات نظامی مشغول شوند.»

چنین بود شرح و قایع انقلاب مشروطه یا جنگهای خونین در محله هکماوار.



طبق بندی کوی هکماوار در روز بازدید روساو مجاهدان دیگر محلات

روسیان برخوردهای جدی پیش می‌گرفت.
بنابراین مخالفتهای مردمی نیز با آنکه به دلیل ترس از دستگاه حاکم،
شکل عملی پیدا نمی‌کرد لیکن همواره در رفتارها و گفتار عموم، ساری
و جاری بود.

روسلار گلپ هکماوارا دولدولار
اردو و روپ نتیجه مدت قابل‌دار
داشقا، داشقا یرباخ کلم آلبلاز
قوشون ایچره فادن افسر واریدی
بو جور ایشلر بیزیم بترده عاریدی^(۱)



تصویر نوروز دایی

مربوط به سنگفرش مسیر یاد شده بر عهده شخصی به نام «نوروزدانی»
بود وی از اهالی خود هکماوار برای کار روی خیابان، عمله می‌گرفته.
اهالی یا باید خود شخصاً رفته کار می‌کردند. با اینکه، می‌باشد از میدان

آسایوردم ساز ای شاپلی وطن
همیشه لیک باشا آذربایجان آذربایجان
گولوم بولولوم گولشنیم چمنیم
همیشه لیک باشا آذربایجان
دالسلازون لعل دور قوم لارین مرجان
سوولارین در دورگول لرین ریحان
همیشه لیک باشا آذربایجان
چاتیب‌دی باش باشا اوچا داغلارون
جنت کیمین بزرگ‌بایران
غم یئمه سینه‌دن گنجیدی داغلارون
همیشه لیک باشا آذربایجان^(۱)

در همین زمانها بود که برای دومین بار رسها قدم به تبریز نهادند و
لکن از اردواگاه‌هایشان را در محلی بنام «میرخلیل اوستی» (واقع در
سمت غرب هکماوار) بر پا داشتند. همانگونه که در مبحث قبلی نیز
ذکر کردیم ورود این میهمانان تاخوانده چه در زمان جنبش مشروطیت و
چه در زمان حکومت ملی نه تنها با استقبال مردم تبریز مواجه نگردید
 بلکه به دلیل زیانهای بسیار سیاسی و امنیتی و... که به بار آوردند، با
مخالفت شدید اهالی رویرو شد. از طرفی چون پیشه‌وری با تکیه کامل بر
رسها آذربایجان را به عنوان منطقه‌ای خود مختار اعلام نموده بود و در
واقع رسیه حامی بزرگ برایش محسوب می‌گشت در نتیجه با مخالفان

۱ - این شعر را سرور عزیزم جناب آقای دکتر کریم اویسی بیاد آوری فرموده‌ند که از ایشان
سپاسگزارم.

مقرهای بخصوصی جهت فعالیت خویش داشتند که در حکم آباد کمیته‌های مربوط به هواداران آیت الله «سید کاظم شریعتمداری» بیشتر می‌بود چراکه نماینده ایشان در تبریز یعنی «الحاج سید یوسف هاشمی حکم آبادی» در این محله سکونت داشتند و منزل نامبرده مرکزی جهت سازماندهی، پخش اعلامیه و سایر امورات محسوب می‌گشت. همچنین در آن سالها مساجد «ارشاد» و «حاج آفاجان» از جمله مراکزی بودند که در آنها فعالیت‌های وسیع سیاسی صورت می‌پذیرفت.

از فعالان حکم آبادی گروههای چپ مخالف رژیم شاه که در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۵۰ توسط رژیم شاه اعدام گردید می‌توان «مناف فلکی تبریزی» را نام برد.

عمله‌ها، شخصی را اجیر کرده به جای خود به سرکار خیابان می‌فرستادند. پس از مدتی، بدنبال برچیده شدن حکومت ملی، کار سنگفرش خیابان نیز به شکل ناتمام باقی ماند. جریان سنگفرش کردن این خیابان به صورت شعر درآمده بود که در آن، بچه‌ها نام «خیابان زوراکی» به آن نهاده بودند.

خیابان زوراکی نوروز توشوب یاناکی
نوروزی آپاردیلار جهنمه گوراکی^(۱)

بخش سوم:

رویکردی اجمالي به زمینه‌های انقلاب اسلامی و جنگ تحملی در حکم آباد:

حکم آبادیان در روزهای پرشور انقلاب همگام وهم صدا با مردم سایر محلات تبریز در راهپیمایی‌ها شرکت جسته و در سخنرانیها و مراسم مذهبی که برای مناسبت‌های گوناگون ترتیب داده می‌شد مشتاقانه حضور می‌یافتدند. در آن روزها سه گروه عمده در محله حکم آباد فعالیت می‌نمودند که هدف هر سه، سقوط رژیم پهلوی بود. این گروهها عبارت بودند از: «چریکهای چپ»، «هواداران آیت الله شریعتمداری» و نیز هواداران «امام خمینی» (ره) که هدایتشان را در تبریز آیت الله شهید «قاضی طباطبائی» عهده دار بودند. گروههای اسلامی، کمیته‌ها و

۱- بعد از فروپاشی فرقه دموکرات اعضای وابسته به این فرقه راکه در اصطلاح فدائی می‌گفتندستگیر کرده‌اند. بیت دوم شعر اشاره به این واقعه است.

(فرلی) برپا گردد، مردم از ساعات اولیه صبح از کلیه محلات تبریز و نیز از حکم آباد، دسته دسته به سوی مسجد «فرلی» حرکت می‌کردند. بازار تبریز و کلیه مغازه‌ها نیز تعطیل بود. در همان حالیکه گروههای کوچک و بزرگ مقابل مسجد جمع می‌شدند، درهای ورودی آنجا همچنان بسته بود و همین امر نیز رفته رفته موجب اعتراض مردم گردید. در این گیرودار شخصی بنام «مقصود حق شناس»^(۱) رئیس کلانتری ۶ تبریز در محل حضور یافته بالحنی خشن ضمん فحاشی به مردم، دستور داد تا هرجه سریعتر متفرق شوند. لیکن مردم بی‌اعتنایی نشان داده به تجمع خود ادامه می‌دادند. حق شناس با پاره کردن اعلامیه‌ها گفت: «در این طویله باید بسته بماند، دنبال کارتان بروید». ^(۲)

شخصی بنام «محمد تجلاء» با شنیدن این جمله آجری را به طرف وی پرتاب کرد. حق شناس بی‌درنگ اسلحه کمری اش را کشید و سینه محمد را نشانه رفت. «محمد تجلاء» ۲۲ ساله بر زمین افتاد. ^(۳)

۱ - نامبرده پس از پیروزی انقلاب توسط نیروهای کمیته انقلاب اسلامی در کرج دستگیر وزندانی شد. مدتی بعد مقابل جوخه اعدام قرار گرفت. (رک: انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک - جلد ۳ - حاشیه ص ۲۸)

۲ - جاودان باد خاطره انقلاب خونین تبریز - ص ۲۲

۳ - شهید «محمد زنوزی عراقیان» همان «محمد تجلاء» بود که به دلیل مراقبتهای ساواک مجبور به تغییر نام خانوادگی خود شده بود. ایشان دانشجو بودند و ۲۲ سال داشتند. پیکر این شهید را به طور ناشناخته در گورستان «امامیه» تبریز به خاک سپردند اما پس از یک ماه با اجازه «آیت الله قاضی» نبش قبر گردید و شناسایی شد. (برگرفته از حاشیه کتاب انقلاب اسلامی بر روایت اسناد ساواک جلد ۳)

- حکم آباد و روز بیست و نهم بهمن ماه ۱۳۵۶ هش (شنبه دهم ربیع الاول ۱۳۹۸ هـ):

آن روز حال و هوای غریبی بر محل و مردمانش حاکم بود چراکه به تبعیت از اعلامیه صادر شده از جانب علمای تبریز مبنی بر حضور همگانی در عزای عمومی چهلم شهدای قم^(۱) (که در روز پنجم شنبه بیست و هفتم بهمن ماه سال ۱۳۵۶ منتشر گردیده بود)، همچون سایر مردم شهر قصد شرکت در مراسم عظیم و پرشوری را داشتند. از آنجاییکه مجلس یاد شده بنا بود در مسجد «میرزا یوسف آقا»

۱ - روز شنبه هفدهم دیماه ۱۳۵۶ هش مصادف با بیست و هفتم محرم ۱۳۹۸ هـ برابر با سالروز کشف حجاب، مقاله‌ای توهین‌آمیز با عنوان «ایران واستعمار سرخ و سیاه» به قلم «احمد رشیدی مطلق» در روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۵۰۶ به چاپ رسید که در آن نویسنده مقاله نسبت شهرت طلبی را به «امام خمینی» (ره) داده بود. مقاله مندرج در اطلاعات، علیه امام خمینی، در سراسر ایران عکس العمل شدید داشت ولی در قم بلاfaciale نتایج آن ظاهر گردید و موجی از خشم و نفرت به وجود آورد. وضعیت غیر عادی بر شهر حکم فرما گردید. ۱۸ دی، روز بعد، درس و نماز جماعت و منبر تعطیل شد «مدرسه خان» مرکز تجمع شد و جمعیت به سوی منزل آیات عظام حکمت گردند...

در پایان شب در «مسجد اعظم» جمعیت انبوی به شعار «درود بر خمینی» و «مرگ بر حکومت پهلوی» پرداخت. تعداد زیادی از نسخ اطلاعات را پاره کردند و شعارهایی علیه نویسنده‌گان آن دادند. بعد از خروج از مسجد، تظاهرات با حمله پلیس مواجه گردید. (ماخذ: تاریخ سیاسی معاصر ایران - دکتر سید جلال الدین مدنی، جلد دوم صفحه ۳۲۴) در این واقعه عده‌ای از اساتید حوزه علمیه قم به همراه جمعی از مردم هدف گلوله قرار گرفتند و به دنبال آن امام خمینی (ره) در سوگ شهدای قم به مدت یک هفته اعلام عزا نمودند.

شهید یاد شده ارائه گردد:

«محمد باقر رنجبر آذرفاام در فروردین ماه ۱۳۳۴ هش در محله حکم آباد دیده به جهان گشود. محیط معنوی خانواده و علاقه شخصی اش موجب گردید که در سن دوازده سالگی کلام الله مجید را فراگیرد. به سال ۱۳۵۲ به دنبال اخذ دیپلم از دبیرستان «قمان» تبریز در رشته فلسفه دانشگاه تبریز پذیرفته شده مشغول به ادامه تحصیل گردید.



در همین زمان فعالیت گسترده‌ای را در مسجد «ارشاد» حکم آباد که در آنزمان از مراکز تعلیمات اسلامی بود آغاز کرده کلاس‌های آموزش قرآن و نهج البلاغه را دایر ساخت. وی ضمن مخالفت سرسختانه با رژیم، اقدام به تهیه اعلامیه‌های دستی و نصب و پخش آنها در سطح شهر می‌نمود.

نامبرده در قیام روز بیست و نهم بهمن ماه ۱۳۵۶ در «بلوار حکم آباد» هدف گلوله فرار گرفته پس از یازده روز به شهادت رسید. پیکر پاکش در سیزدهم اسفند ماه ۱۳۵۶ در گورستان «حجتی» به شکل مخفیانه به خاک سپرده شد. روح درد آشناش همیشه قرین رحمت باد. حال نظری می‌نماییم بر چند خطی از دست نوشتۀ‌های شهید:

«مرا قید علائق نمی‌تواند بردۀ سازد،
مرا عشق خدا و امی دارد تا از غیر او نهراسیم...
خداآنده!!

مردم در حالیکه پیکر اویین شهید قیام آن روز را روی دست حمل می‌نمودند از بازار خارج گردیدند و کسانی هم که به سوی مسجد می‌شناختند در میان راه به آنها پیوسته به راه افتادند. در این حریان حین راهپیمایی، مراکز فساد، مشروب فروشیها، سینماها و بانکها به آتش کشیده در هم گوینده شدند.

این ناآرامی حاکم بر شهر به حکم آباد نیز کشیده شد به گونه‌ای که عده‌ای به «بانک صادرات» الواقع در محل حمله ورگشته لوازم و پولهای موجود را بیرون ریخته مکان یاد شده را به آتش کشیدند. در این اثنا مامورین شهریاری از گرد راه رسیده شروع به تبراندازی نمودند. حین درگیری، در محل «بلوار حکم آباد» دانشجویی حکم آبادی به نام «محمد باقر رنجبر آذرفاام» از ناحیه شکم مورد اصابت گلوله فرار گرفته به بیمارستان راه آهن بردۀ شد. پس از گذشت ۱۰ روز نامبرده بنا به دستور ساواک به بیمارستان پهلوی (امام خمینی فعلی) منتقل یافت. مامورین ساواک زمانیکه در محوطه بیمارستان یاد شده در جستجو و شناسایی زخمیها بودند، با مشاهده پاهای بدون ناخن «محمد باقر» به گمان آنکه جزء سابقه داران سیاسی بوده و حین شکنجه ناخن‌هایش کشیده شده است، (غافل از آنکه پاهای محمد باقر در کودکی سوخته بود) از انجام عمل جراحی و معالجه بر روی وی ممانعت نمودند. بدین ترتیب «محمد باقر» ۲۲ ساله زندگی را وداع گفت به شهادت رسید.^(۱)

در این جا خالی از لطف نخواهد بود اگر شرحی مختصر در خصوص

۱ - برگرفته از کتاب باغ شتاپها - یادنامه شهدای منطقه حکم آباد تبریز - شهین فرماین



حاج میرزا یوسف هاشمی حکم آبادی

یاد آن روزهای سراسر خاطره در اذهان مردمان و در پنهانه سینه
دیوارهای کاهگلی کوچه پس کوچه‌های حکم آباد همواره باقی خواهد
ماند.

- شفایقهای خونین حکم آباد :

سالهای دفاع مقدس و مقاومت بی همتای ایرانیان غیور در برابر
تجاور دنیای کفر از حوادث شگفت آفرین و فراموش نشدنی تاریخ پر فراز
و نشیب ایران زمین محسوب می شود چراکه در آن سالهای سراسر شور
و ایثار مردمان تخت با تکیه بر حضرت حق و دوم در سایه فداکاری و
جان نثاری تک تک جوانانش طی یک نبرد نابرابر عینه را از پاره پاره
شدن رهانیده و دشمن را در دست یابی به حریم باورها و عقایدشان
ناکام گذاشتند. در آن روزگار شاهد عروج انسانهایی بودیم که یک به یک
دست از آلاشتهای دنیا شسته و دل به حق سپردند و نهایتاً قفسه تنگ
جسم را شکسته به نور پیوستند.

درون سینه تنگم جهانی بس بزرگ است
بنالد سینه تنگم ز درد بی و فائی ها

ز درد بی عفافی ها

هر از درد بی درمان نجاتم ده

توئی قادر، توئی دائم، توئی عادل»^(۱)

- حکم آباد و دوازده بهمن ماه سال ۱۳۵۷ ه.ش :

ناگفته پیداست که روز ورود امام به میهن، در سراسر ایران و به تبع آن
در حکم آباد روزی بود به باد ماندنی که حلاوتش همواره به قوت خود
باقیست و خواهد ماند.

گفته می شود اهالی محل از کوچک و بزرگ ہایکویان شیرینی و
شکلاتهای راکه در گوشهای بزرگ آورده می شد پخش می کردند. آن روز
دو مرکز عمده پخش شیرینی در حکم آباد وجود داشته، یکی
«میدان سبزی» بود که از پشت بام ساختمان شرکت تعاونی شیرینی بر
روی مردم می ریختند و دیگری منزل «الحاج یوسف هاشمی
حکم آبادی» که پذیرای دستجات بی شماری از اهالی بود همچنین در
مسیر خیابان «ازه گرا» از محل «بلوار» (مقابل بانک ملی شعبه حکم آباد
 فعلی) تا مقابل «مسجد کوشک» (مسجد سادات فعلی) شاخه های گل
چبده شده بود و ساکنان این مسیر تیز مقابل تجارت هایشان را آب و چارو
کرده گل اهای بسیار گذارده بودند.

۱ - کتاب باع شفایقهها - یادنامه شهدای منظمه حکم آباد تبریز - شهین فرماینر جهادی

پس در برابر پدران داغدیده و مادران دلشکسته آن دلیر مردان سر تعظیم فرود آورده نامهایشان را تقدیم می‌داریم.

شهید محمد عبدالی حیدری - شهید محمد باقر رنجبر آذرفام - شهید رسول جاهد الوار - شهید بیوک بهرامی زاده - شهید ابراهیم بهرامی زاده - شهید علی ذاکری - شهید ایوب ذاکری - شهید بهروز سلامت نژاد - شهید حسن وفائی ملا محمودی - شهید حسین وفائی ملا محمودی - شهید غلامعلی وفائی ملا محمودی - شهید عباس ابراهیمی معروفی - شهید کریم معروفی - شهید قنبر اکبرنژاد - شهید فرزان بزدانی - شهید عباس آقا پور - شهید رحیم افتخاری زگلوچه - شهید مجید ملکپور - شهید رسول عبدالزاده - شهید بیوک (اسماعیل) پشم تاب - شهید صیاد (سعید) عالی - شهید نادر رشتبر - شهید حاج سالار قزلی - شهید صمد خرمدل - شهید یوسف برد فرد - شهید علی اصلاح هاشمی - شهید حسین احمد نژاد حکم آبادی - شهید رحیم وظیفه دان آبادی - شهید حسن پور جبار جاهد - شهید قربانعلی بجانی - شهید جواد دخلی - شهید بایرام علی سامی - شهید اسماعیل نادری - شهید خلیل الله بهرامی - شهید گرز علی یاری - شهید محمد رضا فرهمند وحدت سرشت - شهید سید علی بی مثل - شهید عبدالله رهبر رنجدوست - شهید یدالله عبدالجباری - شهید صمد ابدزنده - شهید بهمن میرزا زاده - شهید جعفر عبدالزاده - شهید داود (اکبر) رهانی - شهید خلیل محمودی - شهید نوروز نظری - شهید حسن بلندی - شهید قربانعلی جعفر زاده - شهید یوسفعلی قاسمی طابق - شهید رحیم محجّل والا - شهید حسین منظور آبادی - شهید کامران فرجی - شهید کریم شاهی - شهید سید

کوچه پس کوچه‌های درد آشنای حکم آباد قریب به دویست شقایق سرافراز را تقدیم می‌هیلن نموده که همگی را سالها چون مادری در دامانش پروردانده بود و صد افسوس که اینک ما ماندیم و تنها یاد آن مردمان بی ادعا.^(۱)

در این مقال به قصد شناساندن آن عزیزان از دست رفته به نام تک تکشان اشاره خواهیم نمود حال آنکه بر ما بود شرح مبسوط زندگانی سراسر ایثارشان را به رشته تحریر در آوریم تا حق مطلب در موردشان آنگونه که شایسته ایشان است ادا گردد لیکن، بضاعت اندکمان ما را مجبور به قناعت به همین مختصر نمود هرچند که شهدا را حاجت روایت و کتابت ما نیست که خون سرخشان برترین روایتگر عشق و عزم راسخشان است.

۱- لازم به ذکر است «برای نخستین بار یادواره مردمی شهدادر منطقه حکم آباد تبریز بنیان نهاده شد که هدف از آن نشر و ترویج آثار و اسناد دوران جنگ و تبیین حیات و حماسه شهدا بود. ایده برگزاری «یادواره شهدای حکم آباد تبریز» برای اولین بار در سال ۱۳۷۴ شکل گرفت که کار جدی برای سامان دادن و برگزاری این یادواره از اوائل سال ۱۳۷۵ با استقرار ستاد یادواره در «مسجد سادات» با اندک امکانات و افراد آغاز گردید. ستاد یاد شده با آن امکانات بس محدود اقدام به کارهای بزرگی نظیر جمع آوری، تدوین و نشر کتاب و مجله و... نمود...» (ماخذ: مقدمه کتاب «باغ شقایقها» یادنامه شهدای منطقه حکم آباد تبریز - شهین فرمانبر جهادی - چاپ اول ۱۳۸۰)

از جمله آثار به طبع رسیده می‌توان به کتبی چون شبنم یاد - نهضت اربعین - قطعه‌ای از بهشت - عطش شیدایی - مردانی صمیمی تر از باران - پروانه‌های قندیل بسته و باغ شقایقها اشاره نمود.

حمدی ابراهیمی - شهید صمد جاحد الوار - شهید جبرئیل قربانزاده - شهید بابک بابایی موسی کندی - شهید جلال الدین تابانی - شهید قربانعلی کاظمی - شهید رجب قاسمی پیچکلو - شهید فرمان علیپور - شهید محمد شیرزاده قره چق - شهید اروم عبادی - شهید ولی الله قلی زاده علی بلاغی - شهید اصغر طالبی درویش - شهید علیرضا حبیب الله زاده - شهید صمد بقایی - شهید فرج الله دباغچیان - شهید قربانعلی حسین پور نیازی - شهید محمد امامی سفیدان - شهید حسن گوزلی - شهید محمد تقی امینی - شهید اسماعیل رضاپور - شهید زلفعلی مصطفی پور - شهید قربانعلی رسول نژاد - شهید التفات اصغری - شهید محمد حسن فغفوری نعمت آباد - شهید علی تقی پور تلاقوی - شهید احمد قوچداسی - شهید غیبعلی یکانی - شهید عمران سربازی - شهید مظاہر عبدی - شهید حسن خوشبخت القندیس - شهید اسماعیل صادقیان - شهید الیاس بهمنی - شهید خلیل رحیمی - شهید طهماسب رضاپور مقدم اورنگ - شهید مجید پاشایی - شهید محرم حضرتی - شهید جعفر قهرمان زاده - شهید قهرمان مقدمی سعدی - شهید یاسر (سیروس) ناصری - شهید عوض غیبی - شهید مراد علی رسول پور - شهید ناصر مهرپور - شهید سید مهدی سید مهدوی اقدم - شهید رستم کوهی - شهید رحمان امیری مینق - شهید محمد علی ولی پور - شهید احمد احترامی کو خالو - شهید نادر رنجبر سفیدان - شهید مروت باقری - شهید رحمان حشمتی برنج آباد - شهید علیرضا مهر پور - شهید موسی غلامی دینور - شهید تراب راضی - شهید علی احمدی - شهید عباسعلی شریفی - شهید علیرضا محمدی - شهید ابراهیم تبلیغ حکم آبادی - شهید اصغر زارع - شهید محمد قلی پور -

حسن صمیمی - شهید محمد (جمال) سبکدستی - شهید یگانه غفاری - شهید محمد باقر امین - شهید میر عطا الله رحیمیان حکم آبادی - شهید رضا قلی پور علی - شهید جواد آقازاده چای کندی - شهید جعفر حسنی - شهید صمد افتش کوچیج - شهید ملک علی رضوی - شهید ولیقلی ولیزاده - شهید علی بهروزی - شهید سید جمشید آتش پنجه - شهید علی اکبر حسین پور - شهید محمد رضا قبائی - شهید جهانگیر رحیمی حسن بکلوا - شهید محمد عبدالله زاده - شهید فیروز خدائی ایرانق - شهید فرید مقدوری - شهید حسین بناء نسلی - شهید علی شاهی - شهید عباس عبدی - شهید رحیم خشتگر - شهید قربان رضازاده - شهید غلامحسین سلیمانی - شهید قربانعلی جبرئیلی - شهید پرویز راه انجام اصل - شهید میر احمد کریمی عجمی - شهید یحیی لطف الله زاده هجران - شهید حمید کاظمی قشلاق - شهید خلیل برادران - شهید محمد حسین ارسلان - شهید داود نریمانی - شهید بایرام فرشباف دادجو - شهید راهب بیاضی دیزج - شهید حسین محمد پور - شهید علی صادقی - شهید ستار کمالی - شهید قبلعلی شکری - شهید داماد پناهی - شهید اژدر بابازاده - شهید پرویز فرشباف درهمی - شهید یوسف حیدری فانید - شهید اکبر (شعبان) آدم زاده حکم آبادی - شهید محمد فغانی - شهید حسین صابر اره گر - شهید جعفر قلی نژاد - شهید محمد رضا نبی پور حکم آبادی - شهید محمد خانلری - شهید خلیل علی زاده - شهید زلفعلی وطن دوست - شهید غلامحسین عونی کهنمی - شهید موسی جبروتی - شهید عیوض زلفعلی - شهید حسین طهماسبی علاء - شهید مجید زینالی کمانچ اولیا - شهید علی عطارزاده - شهید محمد رضا سلمانی رفت - شهید

شهید مالک کوہی نوجہ ده - شهید علیرضا محمد پور صبور - شهید اللہور دی اسکندرزادہ مقدم - شهید صمد اسعدی - شهید اسماعیل علی قره - شهید قربانعلی سلیمانی - شهید علی فیروزی - شهید ناصر آزم کھل آباد - شهید بہروز باقری - شهید علی حیدر پور - شهید ذوالفقار مهدوی حسن بگلو - شهید صفر حاج محمدی اصل - شهید اسماعیل بھاری ساربانقلی - شهید قربانعلی قاسمی ترابی - شهید داود قویدل - شهید بهمن جوادی - شهیده وجیہہ علیپور پرویزیان - شهیدہ معصومہ ترابی۔

«ارواح مطہرشان هموارہ شاد و قرین رحمت باد»

فصل پنجم:

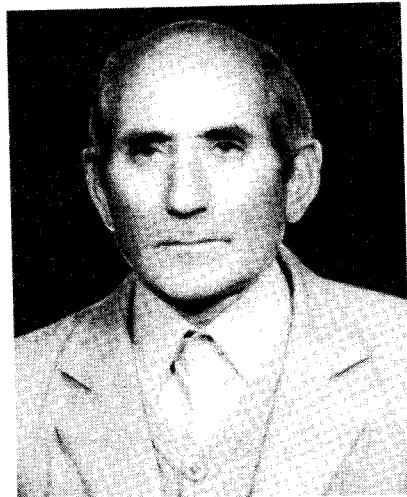
نویسندگان و فرهیختگان حکم آباد:

محله حکم آباد با آنکه جزو محلات دور شهر به حساب می آمد لیکن نویسنده‌گان و شاعران صاحب نام زیادی را در دامانش پرورانده که هر کدام آثار ارزشمندی بر جای گذاشته‌اند اما متأسفانه غالباً نه شخص این صاحب قلمان و نه آثارشان هیچیک در میان اهالی محله و تبریز آنطور که باید شناخته نشده همواره ناآشنا و گمنام باقی مانده‌اند. (به جز عده بسیار محدود) در این مقال با اندک مجالی تلاش نموده‌ام افرادی را که هر یک به طرقی در راه اعتلای فرهنگ‌مان کوشش نموده‌اند معرفی نموده و از زحماتشان قدردانی نمایم و چنانکه در مقدمه نیز بیان کردم کسانی که نامشان از قلم افتاده است آثارشان را در اختیار اینجانب قرار دهند که در چاپهای بعدی نسبت به افروden آنها اقدام شود. موضوعی که ذکر آنرا در این بخش لازم می‌دانم دلیلی است که مرا وادر نمود که مجال بیشتری را نسبت به دیگر نویسنده‌گان در خصوص «سید احمد کسری» نویسنده و محقق حکم آبادی اختصاص بدهم و آن اینکه چون وی در وسعت زیادی در موضوعات مختلفی قلم زده و بخصوص اینکه امروزه در بسیاری از مباحث موجود میان مردمان این محله مورد بحث و جدل

قرار میگیرد و حال آنکه شاید بسیاری از این حرف و حدیثها از روی واقعیت نیست خواستم تا در مورد زمینه‌های فعالیت تحقیقی وی همچون تاریخ، زبانشناسی، مطالب انتقادی - اجتماعی، نظریات برخی از صاحبنظران را نقل نمایم تادر مباحث و قضاوتها مورد استفاده قرار گیرد. قصدم از شرح زندگی و آثار کسری تنها نشان دادن وجه علمی و تحقیقاتی زندگی اوست اما در خصوص آثار انتقادی وی درباره مذهب، تنها به ذکر نام آثار اکتفا نموده و عرصه نقد را برای تمامی صاحبنظران باز میگذارم.

مطلوب دیگر اینکه متأسفانه در مراحل چاپ، موقعیت آن فراهم نگشت که آنطور که می‌باشد به بازگویی کامل زندگانی عزیزان تویسنده اقدام شود. پس ناگزیر به معرفی مختصر زندگی آنها و کتابهایشان بسنده گردید.

«حاج فیروز رنجبر»:



حاج فیروز رنجبر

آقای حاج فیروز رنجبر فرزند مرحوم «حاج عباس رنجبر(هکماواری)» (بانی نخستین مدرسه دولتی به سبک نوین در هکماوار)، به سال ۱۳۰۴ هش در یکی از محلات حکم آباد دیده به جهان گشودند تا پایه چهارم ابتدایی را در همان دبستانی که پدرشان بنیان نهاده بود (مدرسه دولتی حکم آباد) گذراندند. سپس

-
- ۱- دیگر آثار کسری که در خلال مباحثت نام برده نشدند عبارتند از: کاروند کسری - قانون دادگری - در پیرامون فلسفه - مشروطه آزادگان - داوری - در راه سیاست - از سازمان ملل چه نتیجه توان برد - پیام به دانشمندان امریکا - دادگاه - سرنوشت ایران چه خواهد بود - خواهران ما - چند جزو - امروز چه باید کرد - تاریخ شیعه - نیک و بد - زندگانی من - در پیرامون حیوانات - قهوه خانه سوت (که از اسپرانتو به عربی ترجمه کرد) - گفت و شنید - عنکبوت - مردم یهود - دولت به ما پاسخ دهد و ...

عمل به وصیت پدرشان «حاج عباس هکماواری» که خواسته بودند فرزندانشان به جای صرف مخارج سنگین جهت مراسم عزاداری، هرگاه که قدرت مالی لازم را یافته مدربه‌ای بنامش بسازند. در محله هکماوار با نظارت آموزش و پرورش مدربه‌ای را بنام پدرشان «عباس رنجبر» را دایر نمودند. مدرسه یاد شده ۱۸ کلاسه بود که دختران و پسران در دو نوبت صبح و بعد از ظهر در آن درس می‌خوانندند.^(۱) در این مدرسه شخص آقای فیروز رنجبر دروس تاریخ و جغرافیا تدریس می‌نمودند. مدرسه یاد شده تا سال ۱۳۵۹ هش با همان نام به کار خود ادامه داد. پس از انقلاب اسلامی آقای رنجبر از امور حقوقی کناره‌گیری نموده به همان مشاغل قبلی، کشاورزی و فرش فروشی و مصالح ساختمانی پرداختند.

از جمله کتاب‌های ایشان که به چاپ رسیده است می‌توان به کتاب «سبزی فروشی و طرز کشت آن» اشاره کرد و دو کتاب دیگری بنامهای «علم و قانون» و «سرگذشت یک قطره باران» را نوشته‌اند که تا به حال مجال چاپ آنها را نداشتند.

۱ - بنا به گفته آقای رنجبر مدیریت شیفت دخترانه را شخصی بنام «خانم عصری» و شیفت پسرانه را «آقای ملکی» عهده دار بودند.

در دبیرستان «سعیدی» آنزمان به مدت ۴ سال تا پایه نهم متوسطه به تحصیل پرداختند. به دلیل علاقه فراوان به ادامه تحصیل پس از دو سال وقفه با شنیدن خبر تدریس خصوصی در دانشسرای تبریز درنگ ننموده در مدت دو سال موفق به اخذ دیپلم از دانشسرای گردیدند. بدنبال آن دو سال دیگر نیز به همان شکل ادامه داده تا مرحله فوق دیپلم پیش رفته‌اند. زبان فرانسه را به یاری مادر (به دلیل تسلطشان به این زبان) و با بهره‌گیری از کتب مربوطه آموختند. برای تحصیل در رشته حقوق مقدمات سفر به فرانسه را فراهم آورده پس از برچیده شدن حکومت ملی (پیشه‌وری) و برقراری آرامشی نسبی در تبریز، راهی آن دیار گشته‌اند. پس از سه سال اقامت و تحصیل در شهر «نانس» فرانسه با مدرک لیسانس حقوق به تبریز مراجعت نمودند. این بار در وطن نه به کار قضاوت بلکه به همان شغل آبا و اجدادی یعنی قالیبافی و زراعت پرداختند چرا که به گفته خودشان اکثر قضای آنزمان به شکل تجربی کسب علم نموده و نیز جزء مجتهد زادگان بودند بدین ترتیب جایی برای تحصیل کردگان وجود نداشت. سالها به همین منوال سپری گردید.

در سال ۱۳۵۲ هش به نمایندگی انجمن شهر تبریز برگزیده گشته، چند سال نیز معاونت شهردار وقت «دکتر وارسته» را عهده دار گردیدند. همزمان با سمت یاد شده به دنبال تأسیس شوراهای داوری که موظف به رسیدگی به اسناد کوچک و اختلافات خانوادگی بودند، به ریاست حوزه‌های ۳ و ۶ تبریز برگزیده شده به مدت هشت سال مسئول رسیدگی به مسائل حقوقی در شاخه حل اختلافات خانوادگی گردیدند. عمل شایسته و قابل تقدیری که در سال ۱۳۵۲ به انجامش همت گماردند برای توسعه مدربه‌ای که در محله حکم آباد بود ایشان برای

آیدا فقط و ترمه‌ردیک او تو ز قران

اویزه‌ده زدی رساله ایله قران

پس از انقلاب اسلامی با شرکت در انجمنهای گوناگون ادبی از حضور اساتیدی چون «استاد یحیی شیدا» بهره‌مند گشته به دنبال آن نیز تخلص «نجار او غلو» را برای خویش برگزیدند چرا که نجاري شغل آیه و اجدد ایشان بوده است.

«آفای عطایه» شاعری هستند فولکولوریک که آشارشان اغلب حکمی و پندآموز بوده در برخی موارد نیز معضلات متن جامعه را با مایه‌هایی از طرزیان داشته مورد انتقاد قرار می‌دهند. آنگونه که از شعر بلندشان تحت عنوان «هکماوار» نیز پیداست (از سایر اشعارشان نیز همین طور) ایشان دلستگی عمیقی به زادگاهشان (هکماوار، داشته همواره طبیعت، وقایع تاریخی، حال و هوای زندگی گذشته و بطور کلی منطقه را با تمامی زیستی‌ها و زیبایی‌هایش همچون مکانی استعاره‌ای با بیانی ستایشگر توصیف می‌نمایند. لازم به ذکر است اثارة از «آفای عطایه» در قالب شعرو ریاحکایت به کرات زینت پخش ستونهای ادبی و باطنی مجلات و روزنامه‌های سطح استان می‌گردد. در جای جای کتاب حاضر نیز از سروده‌های زیبا و شیرینشان بهره‌های فراوان جسته‌ایم. تاکنون ۵ جلد از آثار ایشان به صورت مجموعه آثار تحت عنوان «نجار او غلو» (۱ الی ۵) به چاپ رسیده است، همچنین اخیراً کتاب شعری به نام «قات فاریشیق» از این بزرگوار به چاپ رسیده است (۱۳۸۱).

ضمن آرزوی سلامتی و طول عمر برای این عزیز، در زیر نمونه‌ای دیگر از سروده‌هایشان را تقدیم می‌دارم:



« حاج علی عطایه» مخلص به
«نجار او غلو»:

اقای حاج علی
عطایه (فرزند حاج تقی نجار) به
سال ۱۳۱۱ ش در محله حکم آباد
در یک خانواده تلاش گردیده به
جهان گشوده‌اند. تحصیلات خود را
از مدرسه فرقانی (که اسلامی و
خصوصی بود و مکتب خانه
نامیله می‌شد آغاز نموده تا پایه پنجم ابتدائی ادامه دادند. بدین ترتیب
که روزها خواندن و نوشتن را آموخته شیها نیز کتاب گلستان سعدی
می‌خواندند. در وصف آنروزها خود چنین سروده‌اند:
(قوزآمیرزا) مکتب ده در من دئیه ردی
ناهارنا بیوغورد، دوشاب یئیر دی
اور حمت لیک ساده، سانار گئیه ردی
ادی (تقی) شه یهرنیدی (رضایی)
(فرقانی) داوخوردوک ابتدائی
و ترمه‌ردی یئنی علیمند بیزه
بیزه اوگون باخمائیک در میه سؤزه
غایب اولدوک اوگلمه‌دی هئچ او وزه



«دکتر محمد حسین سرور الدین» به سال ۱۳۲۹ هش در محله سبزی میدان حکم آباد متولد شدند. پدرشان «حاج محمد آقا» نام داشت که در سن ۳ سالگی به همراه خانواده به شهرستان «مهاباد» عزیمت نمودند. پس از طی تحصیلات ابتدایی و متوسطه، در سال ۱۳۴۸ به دنبال اخذ دیپلم ریاضی از دبیرستان محمد رضا (ی) مهاباد، در رشته شیمی دانشگاه تبریز پذیرفته شده مشغول به ادامه تحصیل گردیدند. پس از اخذ مدرک لیسانس شیمی با درجه ممتاز در سال ۱۳۵۲ از بورس تحصیلی دانشگاه تبریز بهره جسته قبل از انجام خدمت نظام بروای ادامه تحصیل به کشور انگلستان اعزام گردیدند. به سال ۱۳۵۵ مقطع فرق لیانس رشته تکنولوژی پلیمر را در دانشگاه، (استون)، به اتمام رسانیده دوره دکترای تخصصی را در رشته شیمی تجزیه در دانشگاه «برمنگام»، همان کشور آغاز نمودند. در این اثنا به دلیل فعالیت سیاسی، به دنبال تظاهراتی که در شهر لندن ترتیب دادند توسط پلیس انگلستان دستگیر و پس از دو ماه زندان، از آن کشور اخراج گردیدند و نتوانستند از رساله خودشان دفاع کنند. پس ناگزیر به میهن بازگشته بعد از چند ماه همکاری با وزارت نیرو و وزارت کشور، در سال ۱۳۶۰ با توجه به تعهدی که در قبال استفاده از بورس تحصیلی به دانشگاه تبریز سپرده بودند، با رتبه مریض استخدام گردیدند.

اینسان اولسان

یاخشی دیروان آدام، سوترا مسلمان اولسان
لوزون اصلاح ادب تابع بزدان اولسان
اوروج ایله ناماژی، حجی بوراغ و عده خلاف
ستزمه نوز نوزونو سونرا پشمیان اولسان
کعبیه چاتما یا جاق سودوقون آخیرده بربول
قرنخورام خسته خراب وارد افغان اولسان
ایشی سن تاتری سئوه خلقه محبت ایله
چالشیب دوز بول ایله وارد میدان اولسان
چاخڑایچ منبری یائندلر یئمه حق الناسی
وار مکافات عمل گرچه سلیمان اولسان
ایپ گلیب اخري بیرگون دزو و اقادان گنجه جاق
فايدا و شرمز او زمان زار و پشمیان اولسان
اینسان اولسان نه مقام ایستیری نه علم ایله مال
خدمت ایستر اکده سن فالمشای اینسان اولسان
دو زاویون ندتسی بالدان داشتیرین دیزدادانا
دیزیولا، دیز هدقه وار پشی قربان اولسان
شیشه سین داتلاکن اولما کدر حق سوزدان
او مودیم وار دوشونوب صاحب ایمان اولسان
(نجار او غلو) نه گوزل دیزازل اینسان اولسان
سونراسی شیعه ویا بینکه مسلمان اولسان

ذکر مختصر نام و عنوان کتابهایشان پسته می‌کنم.

خانم ایران طاهرزاده(هش)

نویسنده داستانها و رمانهایی با موضوعات اخلاقی و اجتماعی از کتابهای منتشر شده ایشان می‌توان به «قیلی در تن» و «ایمان و پرورشگاه»، «از جان گذشتگان»، «آن سوی دیوار»، «جنایت به خاطر انقام» اشاره کرد.



آقای محمد همیای حسینی (متولد ۱۳۱۹ هش)

شاعر و علاقمند به سروبدن اشعار اجتماعی و مدح و شنای ائمه اطهار، اولین مجموعه اشعارشان را تحت عنوان «گلهای محمدی» در سال ۱۳۴۶ به چاپ رسانده‌اند و ۲ جلد کتاب دیگر آماده چاپ دارند تخلص شعری ایشان (گلشنی) می‌باشد.

خانم «فاطمه عبدالجبار فرشبافی» (متولد ۱۳۵۱ هش)

شاعر و سراینده اشعار اجتماعی و بیانگر دردهای جامعه که تابه حال دو جلد کتاب شعر به نامهای «گلچین اندیشه ۱ و ۲» را به چاپ رسانیده‌اند.



در سال ۱۳۶۴ برای تکمیل دوره دکتری بار دیگر راهی انگلستان گردیده و موفق به کسب درجه دکتری شیمی تجزیه تائل آمده و بالا فاصله پس از مراجعت به کشور، کارشان را در دانشگاه تبریز از سرگرفتند و اما حاصل سالهای فعالیت‌های پژوهشی ایشان، تألیف و ترجمه و ارائه مقالات متعددی است که از جمله آنان می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

- شیمی مردم و جامعه (تألیف)
 - طرحی برای تجزیه کیفی معدنی (ترجمه)
 - شیمی واکنش معدنی (ترجمه)
 - اصول شیمی تجزیه کشاورزی (ترجمه)
 - تجزیه شیمیابی آب، خاک و کوهها در کشاورزی (ترجمه)
 - ب) مقالات
- ناکنون پائزده مقاله که حاصل تحقیقات ایشان بوده در مجلات معتبر خارجی به چاپ رسیده است همچنین چندین بار جهت ارائه مقاله علمی در کنگره‌ها و سمینارهای بین‌المللی به کشورهایی نظیر بلژیک (۱۳۷۱ و ۱۳۷۷)، زاین (۱۳۷۲)، ترکیه (۱۳۷۸)، ایستان (۱۳۷۹) و آفریقای جنوبی (۱۳۸۰) اعزام شده و در آن کشورها مقالات خود را ارائه داده‌اند.

ضمن عذر خواهی از دیگر عزیزان نویسنده‌ای که در مجال این کتاب نگنجید تا بتوانم به بازگری زندگانی همه آنها به صورت مبسوط پردازم و انشاء الله در مجلد دوم این کتاب آنها را خواهم آورد، در اینجا تنها به

تخلص شعری ایشان «احساس» می‌باشد

اقای «حاج محمد سرور الدین»

(متولد ۱۲۸۹ هش، متوفی ۱۳۵۹ هش)

نویسنده کتابهای طب سنتی و داروهای گیاهی، دو جلد کتاب «طب الكبير» و «طب المقید» دو اثر چاپ شده ایشان می‌باشد.



اقای «علی رحیمی نیا» (متولد ۱۳۴۷ هش):

نویسنده مسائل بیهداشت فردی، بهداشت محیط و ایمنی‌های فردی هستند که تابه حال به چاپ کتابهای زیر همت گذاشته‌اند:

«بهداشت و نگهداری مواد غذایی (به زبان ساده)»

«کیفیت فیزیک و شیمیایی آب (ترجمه و تألیف)»



«بسیگری از حوادث و آسیبهای کودکان به همراه آموزش کمکهای اولیه»



اقای «علی‌پرضا سرور الدین» (متولد ۱۳۴۱ هش):
عالاقمند به مسائل الکترونیکی و کتاب «آتن‌ها، زمینی، ما هو ارائه‌ای» را که ترجمه‌ای از کتاب THOMAS ADAMSON می‌باشد به عرصه چاپ رسانیده‌اند.



حاج «علی قادری» (متولد ۱۳۴۰ هش):
نویسنده و محقق در مورد مسائل فلسفی و دینی، از ایشان تابه حال کتابهای «با فیلسوفان شرق در تبریز» و «فرزانگان شاهد» و «سفر به قیله عشق» چاپ شده است.



حاج «حسین نجفی»:
نویسنده و محقق در زمینه‌های زندگانی شهدا و رزمندان گان دفاع مندس که تابه حال نسبت به جمع آوری آثار و دست نوشته‌های شهدا، منطقه حکم آباد تبریز اقدام نموده و نهایتاً در کتاب «باغ شفایقها» آنها را به زیور طبع آراسته کرده‌اند همچنین کتابهای «اتنهایی و پایداری»، «قطعه‌ای از بهشت»، «نهضت اربعین»، «اعتش شبدایی» از جمله کتابهای به چاپ رسیده ایشان می‌باشد.

فصل ششم:

حکم آباد امروز (۱۳۸۱ هش)

این فصل شاید روی دیگر سکه باشد. من براین عقیده‌ام که تاریخ‌نویس باید همه جوانب را ببیند و بنویسد باید در کنار خوبیها، زیباییها و انسانهای خوب و پاک به بدیها، زشتیها و آدمهای بد و ناپاک نیز نگریسته تمامی دیده‌هایش را بنگارد. هدفی که من در نوشتن تاریخ این محل، داشته‌ام بزرگنمایی آنجا نیست. زمانیکه شروع به نوشتن و گردآوری این مطالب نمودم بسیاری از دوستان و استادان عرصه تاریخ، انتقاد می‌نمودند که چرا حکم آباد را انتخاب کرده‌ام و پیشنهاد می‌کردن به جای آن از محلات مرکزی شهر یکی را برگزیده مطلب فراوانی بدست آورده کتابی پربار به جامعه عرضه دارم. اما در جواب این دوستان گفتم که هدف من چیز دیگریست. خواستم ثابت کنم که در یک سرزمین حتی برای یک نقطه کوچک فراموش شده یا یک سنگ شکسته رو به نابودی نیز می‌توان تاریخ نوشت. نوشتن تاریخ محلاتی که هر یک دارای نامی قدر در کتب معتبر تاریخی اند زیاد مشکل نیست اما نوشتن تاریخ بر محله‌ای که بنا به دور بودن از مرکز شهر و فقیر بودن مردمانش که ردپای زیادی از خود باقی نگذاشته‌اند مشکلات خاص خود را دارد. دیدن زشتی‌های بوجود آمده در این چند سال اخیر نیز وظیفه نویسنده است نه تنها دیدن، بلکه انعکاسش به جامعه. با هزار تأسف بی‌حاصل، از محله قدیمی حکم آباد تبریز که شاهزاده نادر میرزا در کتاب خود «تاریخ دارالسلطنه تبریز» (چنانکه قبلاً نیز آورده‌ایم) این محله را نمونه‌ای از بهشت می‌خواند، امروز در برخی قسمتها کوچه‌هایی زشت، خیابانهایی مخربه، ساختمانهایی فرسوده و فرو ریخته که از در و پنجره شکسته شان فقر و فلاکت می‌بارد، چیز دیگری باقی نمانده است.

امروز قسمتهاهایی از حکم آباد تبریز به محله‌ای فقیرنشین که مسکن

(هکماوار)
«الى ايل شاهليق ائديب طاغوت، سن ياد اولمادين
هر يئرآباد اولدى اما سن بيرآباداولمادين
بير قنو قازماقدان اوترى شانلى فرهاد اولمادين
شهريدن آيرى دوشوب بىگانه قالدون هكماوار
هريئر آباد اولدى، سن ويرانه قالدون هكماوار
شهردارين لطفى وار، دربند و كوجه چاله دير
فاضلابه چاره يوخ، ايشلر بوتون آه ناله دير
ايش گؤرن بير مرد يوخ، اولسا اولاردا خاله دير
هر شئيه محتاج اولوب احسانه قالدون هكماوار
هر يئر آباد اولدى، سن ويرانه قالدون هكماوار
مئغ مئغا، ميلچك، تمام اردو سالوب سنه قالار
بير قدم يول گئتماق اولماز، جانلارا رعشه سalar
رأى سالان موقع سنه چوخ وعده لرياد ائتديلر
هى يالان وعده وئرىپ محروملارى شاد ائتديلر
ملئه ايش گؤرمىپ داد ايله فرياد ائتديلر
اولمادى بير دادرس، ديوانه قالدون هكماوار
هر يئر آباد اولدى، سن ويرانه قالدون هكماوار
علم و امكانى اولانبلار هكماواردان گئتديلر
كتدىلر، كىتنى گلىپ هريئرده منزل ائتديلر
(نجار اوغلو) گورمدين شاهى قاچئندى كتدىلر

حلبی باشد جایی باقی نمی‌ماند و با طرحی از پیش تعیین شده در برنامه ریزی شهری می‌توانستند قسمتی از باغهایی را که دیگر صاحبانشان را قصد زراعت نبود بازیابی هر چه تمام به کویهایی در خور زندگی انسان مبدل سازند. من برای نوشتن این فصل از کتاب بارها و بارها پیاده و سواره تک کوچه‌ها و کویها و دربندهای این محله را خوب گشتم و دقیق نگاه کردم در برخی از کوچه‌های این محله خانه‌هایی که در ساختن شان فقط عامل اینکه سرپناهی باشد و بس در نظر گرفته شده است و در هر چند قدمی کیسه‌های زباله که به پشت‌های تبدیل شده‌اند از جمله مناظریست که در عبور از این محله چشم هر بیننده‌ای را می‌آزاد. توان توصیف این همه زشتی را در برخی از کویها و کوچه‌های این محله ندارم و گمان می‌کنم تنها زبان تصویر^(۱) (بتواند به یاریمان آید بدین خاطر از تصاویر و عکسها یکه هر یک گویای هزاران صفحه درد هستند استفاده کرده‌ام.

در محلاتی که مسئولان خود مسکن دارند فضای سبز، نیمکت برای استراحت و روشنایی بسیار زیبا، آسفالت بسیار ظریف و صیقل، درختان زیبا و با طراوت و بسیاری از امکانات دیگر هر بیننده‌ای را به ذوق بر می‌انگیزد ولی افسوس که این زیبائیها انحصاری است و مردمان برخی از محلات از آنها بی‌بهره.

خوب‌بختانه در چند سال اخیر شهرداری تبریز در برنامه عمرانی خود این محله را نیز مد نظر داشته است و حاصل آن عریض سازی و

۱ - عکاس کلیه تصاویر این فصل، برادرم جناب آقای رحیم میمنت نژاد می‌باشد که بدین وسیله سپاس‌گذاری خود را بجا می‌آورم.

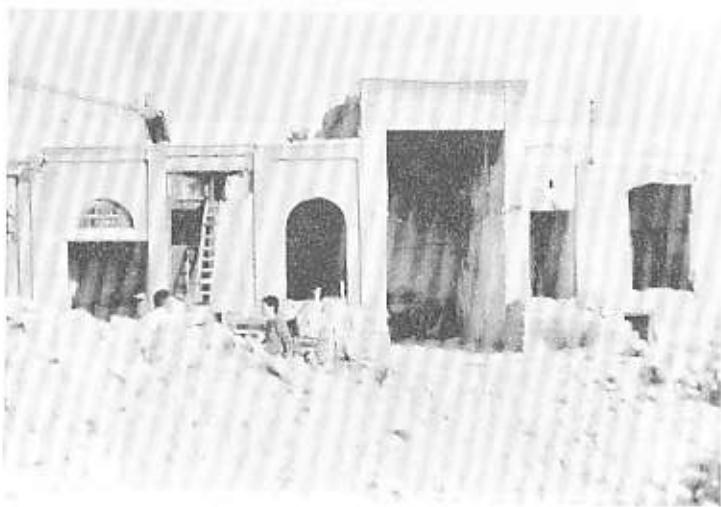
مهاجران فلک زده روستائیست بدل شده است. سیاستهای غلط و کارشناسی نشده مسئولان و عدم اجرای به موقع طرح جامع تبریز در پنجاه سال اخیر باعث طبقه بندی محلات به اشراف و فقراً گردیده و فاصله طبقاتی که مولوده رشت این سیاستهای را پدید آورده است. ارزانتر بودن سرمایه گذاری در زمینهای اطراف نسبت به زمینهای با خانه‌های کلنگی کهنه و فرسوده و نیز عدم رسیدگی به موقع مسئولان شهرسازی برای احداث خانه‌های کارشناسی شده در این محله، این کوی را چهره‌ای کریه بخشیده است. در یکی از کویهای این محله به نام کوی صفا که ما پرس‌وجو کرده‌ایم، حدود سی سال است که قرار است خیابانی زده شده و نسبت به بازگشایی و سرو سامان دادن به وضعیت کوچه‌های باریک و پیچ در پیچ که هزار و یک مشکل را در زندگی امروزه به همراه خود دارد، اقدام نمایند اما گویا شب دراز است و قلندر بیدار. محققی با پشتکار و پشتوانه، لازم است که بسیار و نسبت هزینه‌های اعمال شده توسط مسئولان دولتی به سرانه جمعیت این محله را با نسبت هزینه‌های اعمال شده به سرانه جمعیت محلات بالای شهر (امروزی) را مقایسه و روشن نماید آنگاه می‌توان به جرأت گفت که میزان عملیات عمرانی در محدوده برخی محلات چند برابر این محله بوده است. تحقیقات به این نتیجه رسیده که عامل این چهره زشت پدید آمده در اولویت اول، مسئولان دولتی هستند چراکه اگر آنها به وقت خود نسبت به اعمال قوانین شهرسازی و جلوگیری از ساخت و سازهای غیرمجاز اقدام می‌نمودند دیگر برای اسکان روستائیانی که هریک به نوعی با قهر طبیعت روپرورد شده و زمین و زراعتشان را رها کرده و با دستی خالی در پی سرپناهی هر چند ساخته شده از مشتی حاک و خشت و

بازگشایی مسیر اصلی حکم‌آباد بود که به نام «خیابان شهید رنجبر» نام‌گذاری شده و «بزرگراه آذربایجان» که حکم‌آباد را از وسط دو قسمت کرده است،

امید است با تلاش و پیگیری مستولان شهر این قسمت از شهرمان که روزگاری تمرنجگاه تبریزیان بوده است، هویت اصلی خود را باز بارد.



تصاویری از تخریب خانه‌های حکم‌آباد برای بازگشایی مسیر خیابان شهید رنجبر



تصاویر مربوط به حکم آباد امروز از زوایای مختلف محل

منابع و مأخذ

- (۱) «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز» - نادر میرزا - چاپ سوم - انتشارات اقبال ۱۲۶۰ هش
- (۲) «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» - دکتر محمد جواد منکور سلسله انتشارات الجمن آثار ملی ۹۶ - ۱۲۵۲
- (۳) «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم» - جعفر شهری - چاپ دوم - ۱۲۶۹ - مؤسسه خدمات فرهنگی رسا
- (۴) «تاریخ مشروطه ایران» - احمد کسری - چاپ هجدهم - ۱۲۷۶ - انتشارات امیر کبیر
- (۵) «تاریخ فرهنگ آذربایجان» - حسین امید - تبریز - جایخانه فرهنگ
- (۶) «تاریخچه روزنامه‌های تبریز در عصر مشروطت» عبدالحسین تاهیدی آذربایجان اول - انتشارات بلام
- (۷) «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» - احمد کسری - ۱۲۵۷ ش - امیر کبیر
- (۸) «قیام مردم آذربایجان و ستارخان ستارخان» - اسماعیل امیر خیزی - تبریز - سقف ۱۲۲۹ - دو جلد
- (۹) «باغ شقایق‌ها» - بادنامه سه‌های منطقه حکم آباد تبریز - شهین شرمانبر چهادی - ۱۲۸۰
- (۱۰) «تاریخ جراید و مجلات» - محمد صدر هاشمی - جلد دوم - چاپ دوم - ۱۲۶۴
- (۱۱) «تاریخ نگاری در دوره پهلوی» - سیمین فصیحی - چاپ اول



نمایه

اماکن

- اوشاگی، ۴۶
اهراب، ۷
اهواز، ۲۶۶، ۲۶۷
ایروان، ۱۴۵، ۵۰
بازار مظفریه، ۱۰۵
باغ صاحبدیوان، ۱۶۴
باغ گلستان، ۶۲
باغلار ریاشی، ۲۰
باغمیشه، ۷، ۱۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
باکو، ۵۲، ۵۳، ۸۱، ۲۶۰، ۲۸۲، ۲۸۴
بالا مسجد، ۷۵
بغداد، ۲۶۶
بلژیک، ۲۹۸
پل سنگی، ۷
ترکیه، ۵۴، ۶۲، ۸۱، ۱۳۲، ۲۹۸
تفلیس، ۱۷۷، ۲۶۰، ۲۶۱
تهران، ۳۲، ۱۱۱، ۵۰، ۴۴، ۳۶، ۱۲۷
- آجی چای، ۹۳، ۱۴۵، ۱۹۳
آخونی، ۳۷، ۲۳۱، ۲۳۵
آق مسجد، ۵۸
آمریکا، ۶۲، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷
آیدین آباد، ۱۰۴
اراک، ۲۲۲، ۲۷۰
ازه گر، ۱۸، ۱۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹
اصفهان، ۱۵۵
امیر خیز، ۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴
امیر زین الدین، ۱۳، ۳۷، ۴۶، ۲۱۶
انتظار، ۴۶
انگلستان، ۲۹۷، ۲۹۸
انگلیس، ۱۵۳، ۲۲۳

۱۳۷۲- نشر نوند مشهد
۱۲) «نقد آثار کسری» - عبدالعلی دستغیب - چاپ اول انتشارات پازند -

- ۱۲۵۷
۱۳) «کاروند کسری» - یحیی ذکاء - چاپ دوم - امیر کبیر
۱۴) «کسری و تاریخ مشروطه ایران» - سهراب یزدانی - چاپ اول - نشر
نی ۱۳۷۶
۱۵) «نوشته های کسری در مورد زبان فارسی» - حسین یزدانیان - مرکز
نشر سمیه ۲۰۳۷
۱۶) «از صبا تا نیما» - یحیی آرین پور - امیر کبیر - ۱۳۵۶
۱۷) «در پیرامون ادبیات» - کسری -
۱۸) «نجار اوغلو» - حاج علی عطائیه
۱۹) «تاریخ تبریز» - مینورسکی - ترجمه و تحسیبه عبدالعلی کارنگ
۲۰) «سیاحت نامه اولیا جلبی» - ترجمه حسین نخجوانی
۲۱) «تبریز در گذر تاریخ» - ایوب نیکنام لاله و فریبرز ذوقی
۲۲) و ...

- | | |
|-------------------------------------|---|
| قره بیگ (اره گر)، ۱۸ | سید حمزه، ۱۶۴ |
| قره داغ، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۰۱ | شاهین در، ۲۶۳ |
| قفاقاز، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۲۹، ۱۵۶، ۵۰ | شتریان، ۷ |
| قوچان، ۲۶۹ | ششگلان، ۷ |
| قوچ داشی، ۱۹ | شب غازان، ۲۰، ۹ |
| قوچ داشی، ۲۵۱ | شوشتر، ۲۸۳، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶ |
| کارگاه اسپرانلی، ۴۵ | شیراز، ۲۷۵، ۱۷۷، ۱۵۵ |
| کارگاه حاجی غلام شافعی اوغلی | شیروان، ۲۶۹، ۱۴۵ |
| ۴۵، | صاحب الامر، ۱۶۴ |
| کارگاه قنبر علی صرافی، ۴۵ | صفا، ۳۰۶، ۲۸۷، ۱۲۸، ۲۰ |
| کوچه باع، ۷ | عثمانی، ۱۷۸، ۱۵۴ |
| کوشک، ۱۴۷، ۲۰، ۹ | فتح آباد، ۱۴۶، ۱۴۵ |
| کوشک سرای، ۱۴۵ | فرانسه، ۲۹۲، ۲۸۳ |
| کوفه، ۲۶۶ | قاضیار، ۱۲۱، ۲۰ |
| کوی ملاعلی آخوند، ۲۰ | قاضیار، ۱۱، ۹ |
| لاله، ۱۱۷، ۴ | قرامملک، ۱۳، ۳۷، ۴۶، ۳۷، ۱۰۹، ۱۰۴، ۱۲۹ |
| لهستان، ۲۹۸ | ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۸ |
| لیل آباد، ۷ | ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱ |
| مارالان، ۷، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۳، ۱۹۷، ۱۹۰ | ۱۹۵، ۱۹۵، ۲۰۰، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۰۸ |
| مازندران، ۲۰۳، ۲۶۴، ۲۶۵ | ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۱۹ |
| ماکو، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۲ | ۲۲۱، ۲۵۶، ۲۲۱ |
| ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹ | قره آغاج، ۷ |

اشخاص

- بابازاده، ۲۵۰
 باقرخان، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۰، ۱۶۶
 ۲۳۳، ۲۱۶، ۱۹۰
 باقری، ۲۵۲، ۲۵۱
 بجانی، ۲۴۹
 برادران، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۷۵
 براون، ۱۶۸، ۲۲۹
 برد فرد، ۲۴۹
 بلندی، ۱۹۰، ۱۷۴، ۱۲۷، ۹۱، ۴۴
 ۲۴۹، ۲۱۸، ۲۱۷
 بناء نسلی، ۲۵۰
 بوداغی، ۴۶
 بهبهانی، ۱۵۵
 بهرامی زاده، ۲۴۹
 بهروزی، ۲۵۰
 بی مثل، ۲۴۹
 پرویزیان، ۲۵۲
 پهلوی، ۲۶۸، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۱۸، ۴۴
 ۲۸۴، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۳، ۲۷۰
 پیروز، ۲۰۱، ۱۹۸، ۱۸۱، ۱۷۷، ۲۰
 ۲۶۶، ۲۴۳، ۲۲۸، ۲۲۰، ۲۰۸
 پیشه‌وری، ۲۳، ۲۳۷، ۲۳۸
 تجلا، ۲۴۳
- آدم زاده، ۲۵۰
 آرین پور، ۲۹۱، ۲۸۵، ۲۸۱
 آقا پور، ۲۴۹
 آقا حیدر، ۷۹
 ابدزنده، ۲۴۹
 ابراهیم، ۴۷، ۲۴
 ابراهیم عمومی، ۴۴
 ابوالضیا، ۱۵۹
 احمد نژاد، ۲۴۹
 اربیلی، ۲۶۲
 اسکندرزاده، ۲۵۲
 اسکویی، ۱۵۹، ۸۰
 اصلاح‌هاشمی، ۲۴۹
 افتخاری، ۲۴۹
 اکبر‌حمامچی، ۲۸
 امیر خیزی، ۲۹۱
 امیری، ۲۵۱
 ایپکچی، ۴۶

- میدان چای، ۱۶۳
 میدان چشمه، ۲۷، ۱۶
 میدان حاج حیدر، ۲۳، ۲۰، ۱۶
 میدان حمام، ۲۷، ۲۴، ۱۶
 میدان دانشسرا، ۱۴۶
 میدان سبزی فروشان، ۱۸
 میدان شهرداری، ۲۷، ۱۶
 میدان غسالخانه، ۲۸، ۱۶
 میدان ماشین، ۲۳، ۱۶
 میدان وسط، ۲۷، ۱۶
 نجف، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۶۶، ۲۳۰، ۱۵۵
 نخجوان، ۱۴۵
 نوبر، ۷، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۳۰، ۱۶۴
 ویجویی، ۷، ۱۱، ۱۲، ۶۵، ۱۳، ۱۷۳، ۱۲۸
 ۲۱۷، ۲۱۶
 همدان، ۲۷۱، ۲۷۰
 هندوستان، ۹۱
 یانق، ۲۶۳
 یزد، ۳، ۴۴، ۳، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۲۷
 منجم، ۲۱۶، ۲۴، ۲۳
 منطقه، ۱۴۹، ۱۴۸، ۲۰
 مهادمهین، ۷
 مهرانرود، ۱۶۴، ۱۶۳
- ۲۲۹، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۲، ۱۹۰
 محله کوشک، ۱۴۷
 مدرسه طالبیه، ۲۵۹، ۲۵۸
 مدرسه فرقانی، ۴۹
 مدرسه قطران، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۲
 ۷۲، ۶۴
 مرند، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۲، ۱۹۷
 مسجد آقا میراحمد، ۷۴
 مسجد ابراهیم خلیل، ۷۵
 مسجد سادات، ۲۴۸، ۲۴۶
 مسجد قوشباشی، ۷۵
 مسجد کبوتر، ۱۲
 مسجد کبود، ۱۲، ۱۱
 مشهد، ۷۷، ۹۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۶۹
 ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۱۸، ۱۹۱، ۲۲۰
 ۲۲۲، ۲۷۸، ۲۷۳، ۲۶۹، ۲۶۰، ۲۲۹
 ۲۷۹
 مغان، ۱۴۵، ۲۷۵
 مقنی، ۴۶
 منجم، ۲۱۶، ۲۴، ۲۳
 منطقه، ۱۴۹، ۱۴۸، ۲۰
 مهادمهین، ۷
 مهرانرود، ۱۶۴، ۱۶۳

عبدالجباری، ۲۴۹	سامی، ۸، ۲۴۹	۲۷۱، ۲۷۱	۲۹۱	ترابی، ۲۵۲، ۴۵
عبدل زاده، ۲۴۹	ستارخان، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۶	۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۷۴	۲۹۱	ترابی طباطبائی، ۳۹
عبدی، ۲۵۰	۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۸۲	۲۷۱، ۲۸۹، ۲۸۷	۲۹۱	تریست، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱
عدالت، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۳۲	۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۴	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۷۴	۲۹۱	نقی زاده، ۱۵۹، ۱۷۱
عطاییه، ۸۸	۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۸، ۲۰۴	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۷۴	۲۹۱	ثقة الاسلام، ۱۶۸
علی زاده، ۲۵۰	۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۳	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۷۴	۲۹۱	جان بیگم، ۱۲
غازان خان، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۰	۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۷۴	۲۹۱	جاهد، ۲۴۹، ۲۵۱
غفاری، ۲۵۰	۲۲۵، ۲۲۲	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	جبرئیلی، ۲۵۰
فتحعلی شاه، ۱۴۴، ۱۵۸	سرورالدین، ۵۰، ۲۹۱	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	جبروتی، ۲۵۰
فرجی، ۲۴۹	سلامت نژاد، ۲۴۹	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	جعفری، ۱۳۸
فرشاف دادجو، ۲۵۰	سلیقه دار، ۴۴	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	جوادی، ۲۵۲
فرش فروش، ۱۵۹	سلیمانی، ۲۵۰	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	جهانشاه، ۱۱، ۱۲
فرهمند، ۲۴۹	سید حمزه، ۱۶۴	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	حجاجی اللہیار، ۱۲۸، ۴۴
فصیحی، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۱	سید مدنی، ۸۰	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	حجاجی علی عمومی، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۸، ۱۷۷
قاسمی ترابی، ۲۵۲	شعریاف، ۴۷	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	حسن، ۲۱۸، ۲۲۲
قبائی، ۲۵۰	شهری، ۱۴، ۱۵۶، ۲۶۹	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	حسن، ۴۶
قربانزاده، ۲۵۱	صدرالعلماء، ۱۵۵	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	حسن دوقتور، ۷۹
قوچداشی، ۲۵۱	صدقیانی، ۱۶۱، ۱۵۹	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	حق شناس، ۲۴۳
کربلایی علی، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۶	صمد خان، ۲۰۲	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	حیدری، ۲۴۹، ۲۵۰
کربلایی علی، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۲، ۲۲۹	طباطبائی، ۱۵۵	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	خرمدل، ۲۴۹
کریم عمو، ۴۴، ۴۷	طهماسبی علاء، ۲۵۰	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	خرزعل، ۲۶۶
کریمی عجمی، ۲۵۰	عالی، ۷۲، ۷۶، ۱۶۸، ۲۴۹، ۲۶۸	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	خشتنگر، ۲۵۰
کشتگر، ۱۳۵	عبدادی، ۲۵۱	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۲۹۱	خیابانی، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۸

- مجلل والا، ۲۴۹
محسنی، ۵۶
محمد علیمیرزا، ۱۹۵
 محمود، ۱۰، ۷۳، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۸
 ۲۴۹، ۲۲۰
 مدبر، ۵۰
 مشکور، ۷، ۴۳
 مظفرالدین شاه، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲
 معروفی، ۱۴۸
 مقدوری، ۲۵۰
 ملکپور، ۲۴۹
 ملک عموم، ۴۴
 منظور آبادی، ۲۴۹
 میرزابی، ۴۹
 نائب حسین، ۱۲۹
 نائب عباس، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۴
 ۲۲۱، ۲۱۳، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۱۸۳
 ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۲
 نادر میرزا، ۱۳۴، ۱۴۷، ۲۹۱
 ناصرالدین شاه، ۷، ۱۵۳
 نجار اوغلو، ۱۳۵، ۱۳۴، ۲۹۱
 نوری، ۲۸۷، ۲۸۸
 نیکلای، ۲۱
 وفایی، ۲۴۶، ۲۴۹
 هاشم عطار، ۷۹
 هدایت، ۶۱، ۱۴۳، ۲۰۳
 هرتسفلد، ۲۶۸
 همپای حسینی، ۲۲، ۲۹۱
 یاری، ۱۰، ۶۱، ۱۵۷، ۱۷۷، ۱۸۱
 ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۹
 ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۸۵، ۲۹۱
 یزدانی، ۲۹۱
 یزدانیان، ۲۹۱
 یکانی، ۲۵۱
 نائب یوسف، ۱۲۹، ۱۶۶، ۱۶۷
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴